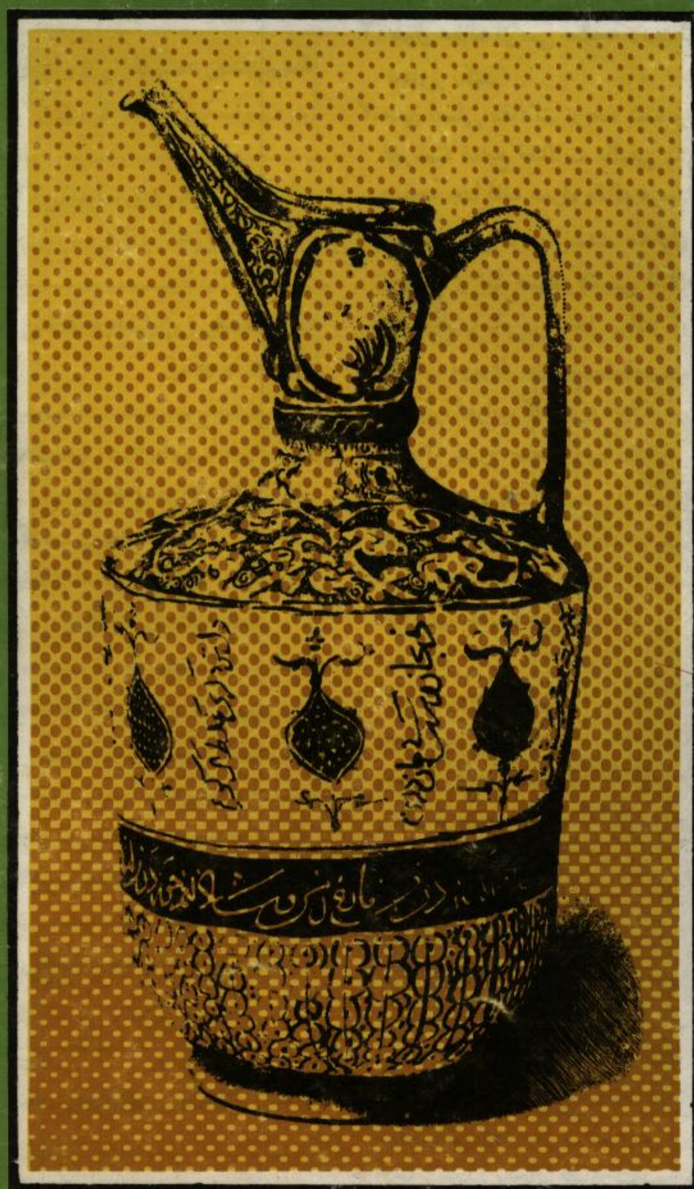
مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ

سال اول، شمارهٔ دوم، بهار و تابستان ۱۳۶۶



مرکز نشر دانشگاهی



مجلهٔ باستان شناسی و تاریخ

از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی
به سرپرستی دکتر نصرالله پورجوادی

هر شش ماه یك بار منتشر می شود

سال اول، شمارهٔ دوم
بهار و تابستان ۱۳۶۶

آرا و نظرهای مندرج در این مجله لزوماً مبین رای و نظر مسؤولان مرکز نشر دانشگاهی نیست. مجله در ویرایش مقاله‌ها آزاد است.

نشانی: تهران، خیابان شهید بهشتی، خیابان پارك، شمارهٔ ۸۵، مرکز نشردانشگاهی، دفتر مجلهٔ باستان شناسی و تاریخ

حروفچینی: لاینوترون مرکز نشردانشگاهی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مرکزچاپ و انتشارات دانشگاه علامه‌طباطبائی

بهای هر شماره ۴۰۰ ریال
بهای اشتراك سالانه ۸۰۰ ریال

سفارشی چند به نویسندگان و مترجمان

۱. مقالات تألیفی باید به دور از اطناب و روشن و مستند و همراه با ذکر مآخذ و منابع باشد.

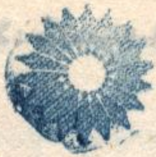
۲. طول مقاله از سی صفحهٔ دست‌نوشت یا ماشین‌نوشت (هر صفحه ۲۰ سطر) تجاوز نکند.

۳. متن اصلی مقالات ترجمه شده و مشخصات کامل کتاب‌شناسی آنها و نیز فهرست منابع مقالات تألیفی با ذکر تمام مشخصات کتاب‌شناسی روی صفحهٔ جداگانه همراه مقاله فرستاده شود.

۴. در مقاله‌های ترجمه شده، معادلهای فرنگی اصطلاحات باستان‌شناسی و تاریخی و نیز ضبط لاتینی اعلام تاریخی و جغرافیایی بلافاصله بعد از اصطلاح یا نام در داخل پرانتز آورده شود. در مقاله‌های تألیفی، بویژه در مقالات مربوط به‌باستان‌شناسی اعلام تاریخی و جغرافیایی فارسی و عربی ناآشنا را اعراب گذاری و اعلام غیرفارسی را آوانویسی کنید. در این کار بهتر است از شیوهٔ ضبط *دایرةالمعارف اسلام* پیروی کنید.

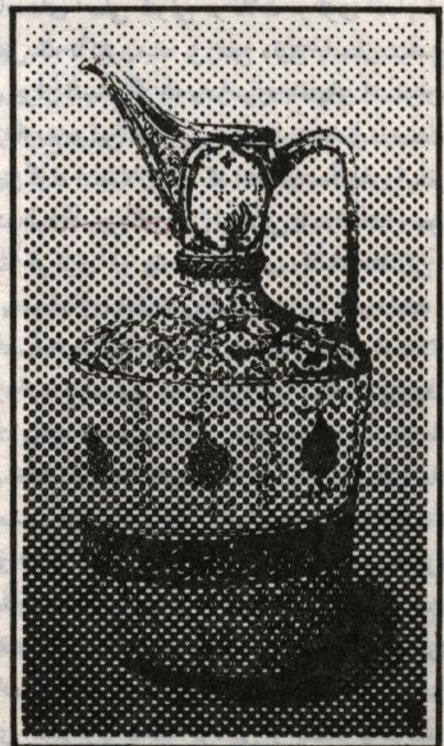
۵. در تبدیل سنوات تاریخی از هجری به میلادی یا بالعکس دقت لازم به عمل آورید. توصیه می‌شود که از مرجع زیر استفاده کنید:
فردینالد و وستنفلد و ادوارد ماهلر، *تقویم هزارو پانصدسالهٔ هجری قمری و میلادی*، مقدمه و تجدیدنظر از حکیم‌الدین قریشی، (تهران، فرهنگسرای نیاوران، ۱۳۶۰).

۶. ارجاعات مقالهٔ خود را به این شکل تنظیم کنید:
به کتاب:
رمن گیرشمن، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمهٔ محمد معین، چ ۳، (تهران، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۴۹)، ص ۶۲ـ۶۷.
ارجاع مجدد به همین کتاب:
گیرشمن، *همان کتاب*، ص ۱۶۸.
به مقاله:
عبدالله سالك، «اصناف درعصرعباسی»، *نشر دانش*، سال ۳، ش ۵، (مرداد و شهریور ۱۳۶۲)، ص ۵۳.
ارجاع مجدد به همین مقاله:
عبدالله سالك، همان مقاله، ص ۵۴.
درصورتی که از یك مؤلف بیش از یك اثر (کتاب یا مقاله) استفاده کرده‌اید در ارجاع مجدد به‌جای همان کتاب و همان مقاله، نام کتاب و یا نام مقاله را ذکر کنید.



فهرست

سال اول، شمارهٔ دوم، بهار و تابستان ۱۳۶۶

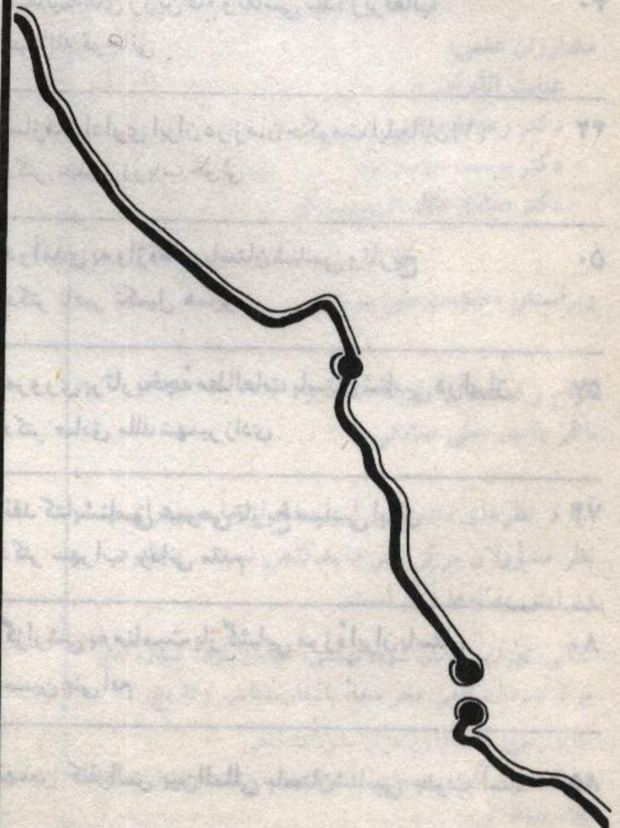


تنگ سفالین زرّین فام با اشعار فارسی ساخت کاشان
اوایل قرن هفتم هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

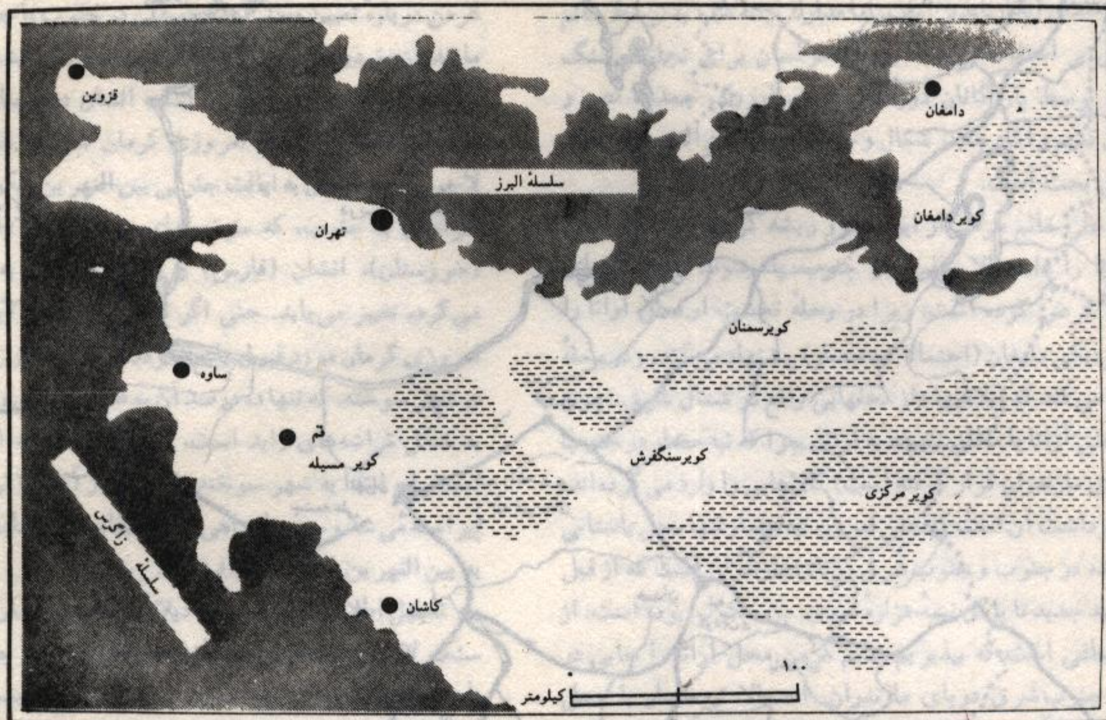
سنگ لاجورد و جادهٔ بزرگ خراسان*

نوشتهٔ دکتر یوسف مجیدزاده



فلات مرکزی ایران یکی از وسیعترین مناطق فرهنگی پیش از تاریخ ایران بوده است. ویژگی مهم این منطقه موقعیت جغرافیایی آن است: زیرا در طول دورانهای تاریخی مسیر اصلی ارتباط میان بین‌النهرین و غرب ایران با شمال شرق ایران، افغانستان و در نهایت چین از طریق فلات مرکزی انجام می‌پذیرفت. در دوره‌های اسلامی این راه به عنوان مهمترین مسیر تجاری کشور، با نام «جادهٔ ابریشم» یا «جادهٔ بزرگ خراسان» شناخته می‌شد. برخلاف بین‌النهرین، که مراکز فرهنگی پیش از تاریخ آن در سواحل رودخانه‌های دجله و فرات، دو شریان اصلی ارتباطات، بنا شده است، در فلات مرکزی ایران رودهای بزرگ قابل کشتیرانی وجود نداشته، درنتیجه گزینش محلی برای استقرار به دو عامل مهم بستگی داشته است: هم محل مناسبی برای زندگی باشد و هم دارای ویژگیهای خاص جغرافیایی که بتواند آن محل را در کوتاهترین و آسانترین طریق با دیگر مراکز فرهنگی فلات مرتبط سازد. محلهای حفاری شده در فلات مرکزی، که در طول راههای اصلی کنونی منطقه واقع شده است نشان می‌دهد مردمی که در قدیمترین دورانهای پیش از تاریخ در فلات مرکزی می‌زیسته‌اند، تقریباً همین مسیرهای فعلی را مورد استفاده قرار می‌دادند. از این رو، باید قدیمترین ساکنان فلات را نخستین مهندسینی محسوب داشت که به احداث جاده‌های اصلی کنونی در فلات مرکزی اقدام کردند.

به این دلیل که تاکنون یك بررسی دقیق باستان‌شناسی دربارهٔ فلات مرکزی ایران انجام نگرفته و در مورد بافتهای استقرار در اوایل دوران پیش از تاریخ در این سرزمین، اطلاعات زیادی در دست نداریم، شاید بتوان این گونه استدلال کرد که انتخاب محلهای استقرار اولیهٔ شناخته شده در طول مسیرهای فعلی تصادفی بوده است، و جوامع پیش ازتاریخ فلات مرکزی از راه یا راههای کاملا متفاوتی استفاده می‌کرده‌اند و به محلهای استقراری که اهمیت بیشتری داشته و هنوز بر ما ناشناخته است، سفر می‌کرده‌اند. در پاسخ به این استدلال باید به این نکته اشاره کرد که عوامل جغرافیایی این منطقه چنین نظریه‌ای را تأیید نمی‌کند. وجود صحاری و کویرهای وسیع نمك از یك سو، و رشته کوههای خشك در داخل فلات مرکزی از سوی دیگر، مناطق قابل زندگی را به حاشیهٔ کویرها و دامنهٔ کوهها محدود کرده است. از این رو تمامی محلهای استقرار پیش از تاریخ می‌بایست محدود به سرزمینهای حاصلخیز دامغان، سمنان، ری، کرج، دشت قزوین، ساوه، قم و کاشان بوده باشد (نقشهٔ ۱). مطالعهٔ امروزی ما دربارهٔ فلات مرکزی نشان می‌دهد که جاده‌های کنونی منطقه تنها راههای ارتباطی موجود بوده و تمامی محلهای استقرار به فاصلهٔ کوتاهی از جاده‌ها واقع شده‌اند. سه جادهٔ اصلی در فلات مرکزی، که به‌ویژه از نظر تجارت در مسافتهای طولانی همواره از اهمیت سوق‌الجیشی فراوانی برخوردار بوده‌اند، عبارتند از: راه ارتباطی افغانستان به آسیای صغیر، که جهت آن شرقی- غربی است و افغانستان را از طریق خراسان، دامغان، سمنان،

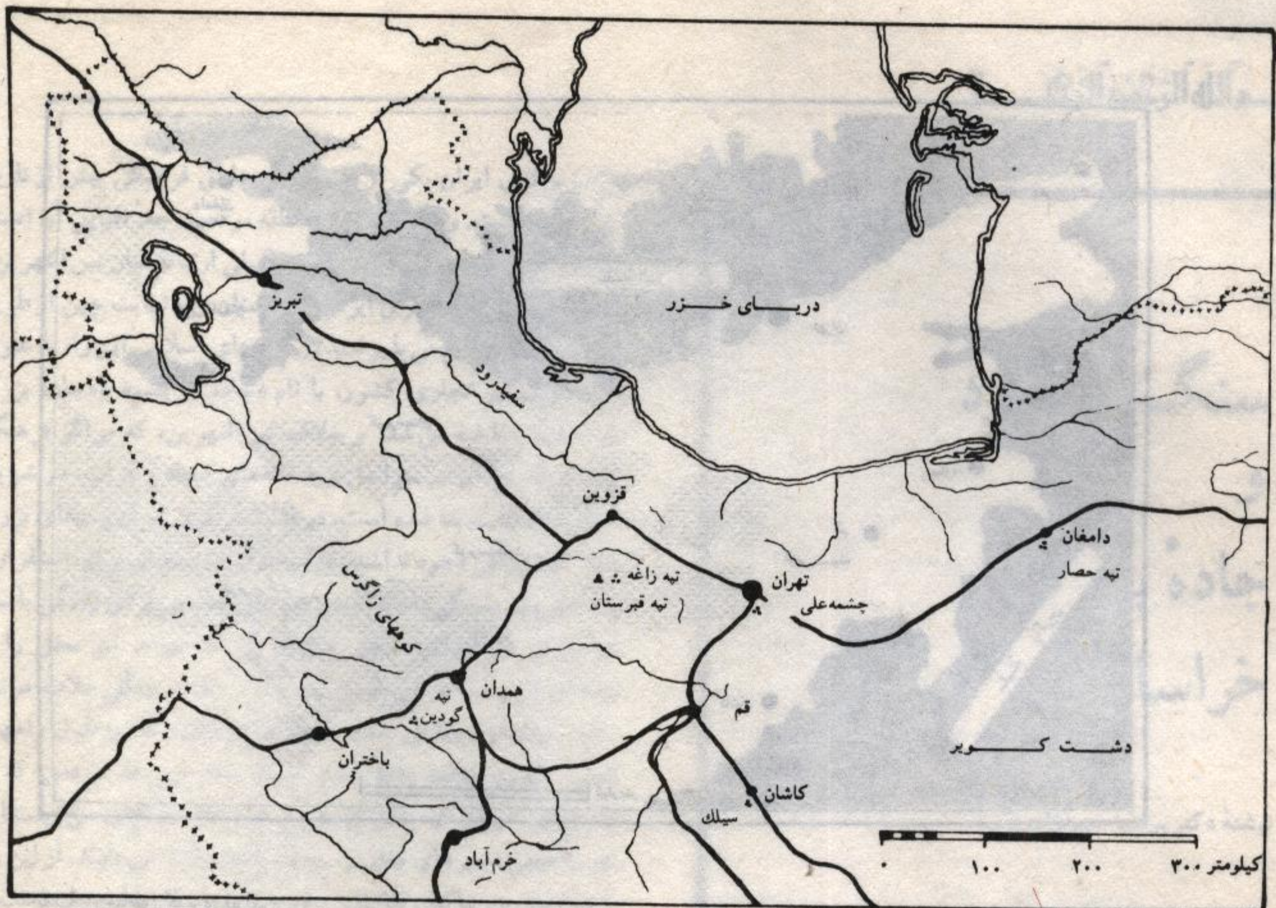


نقشهٔ ۱. مناطق کویری ایران

ری، دشت قزوین[۱]، زنجان، میانه و تبریز به آسیای صغیر متصل می‌سازد و سپس در جهت شمال غرب تا آناطولی ادامه می‌یابد. شاخهٔ دیگری از این راه از میانه، از طریق درهٔ سولدوز و دره‌های تنگ زاب کوچك به طرف شمال بین‌النهرین ادامه می‌یابد. راه دوم، با جهت جنوب غربی- شمال شرقی، راه ارتباطی میان بین‌النهرین و افغانستان بوده است که از جنوب آشور، قصر شیرین، کرمانشاه، کنگاور، همدان، ساوه و ری عبور می‌کرد و سپس در این نقطه به جادهٔ شرقی- غربی، که تا افغانستان ادامه می‌یافت، متصل می‌شد.[۲] این راه همان جادهٔ معروف ابریشم یا «جادهٔ بزرگ خراسان» است. سومین راه عمده با جهت جنوبی- شمالی استانهای جنوب غرب ایران، یعنی خوزستان و فارس، را از طریق اصفهان، کاشان و قم به ری، و از آنجا در مسیر شرق به افغانستان متصل می‌کرد (نقشهٔ ۲).

نکتهٔ قابل توجّه دیگر اینکه محلهای استقرار اوّلیهٔ پیش از تاریخ دشت قزوین، تا آنجایی که می‌دانیم، تنها مراکز فرهنگی در فلات مرکزی بودند و با هر دو آشور شمالی و جنوبی ارتباط مستقیم داشتند؛ در حالی که تپه حصار از دیگر مراکز فرهنگی فلات دور بوده و دسترسی به آن تنها از طریق تپهٔ چشمه علی امکان‌پذیر بوده است. منطقهٔ ساوه با راههایی که در تمامی جهات گسترش می‌یافت قلب این سرزمین مرتفع بود. این منطقه نه‌تنها در مسیر راه جنوب غرب به شمال شرق واقع شده بود، بلکه دشت قزوین را نیز به قم و کاشان مرتبط می‌کرد. از این رو، يك بررسی دقیق در منطقه شاید بتواند اطلاعات مهمی را به دانسته‌های ما بیفزاید. تپهٔ چشمه‌علی در سر راه مهمترین جاده و در تنها نقطهٔ تقاطع تمامی راهها قرار دارد. این محل باستانی تنها دروازه به سمت شرق بود. در آنجا جاده‌های اصلی شمال و جنوب آشور، و جاده‌های جنوب و جنوب غرب ایران به یکدیگر می‌پیوست و به صورت يك جاده به سمت شرق ادامه می‌یافت. سیلك، واقع در گوشهٔ جنوب غرب منطقه، مانند حصار، اما تا حدود کمتری، از دیگر نقاط فلات مرکزی جدا افتاده بود و تنها از طریق منطقهٔ قم و ساوه با دیگر قسمتهای فلات ارتباط برقرار می‌کرد، ولی چون سیلك به مراکز فرهنگی واقع در سرزمینهای غرب مرکزی و جنوب غربی نزدیك بود نقش مهمّی در انتشار برخی از عوامل فرهنگی جلگهٔ شوش به مناطق شمالی‌تر فلات مرکزی ایفا می‌کرد.

بازرگانان در طول هزاره‌ها، بویژه در دوره‌های تاریخی، در این جاده‌ها سفر می‌کردند و کالاهای خویش را از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر می‌بردند. اما پرسش اصلی این است که آیا در طی دوران پیش از تاریخ تمامی طول این سه جادهٔ اصلی، که از فلات مرکزی می‌گذشت، به‌صورت يك مسیر تجاری دایر بوده و به‌طور منظم از آنها استفاده می‌شده است یا نه. نخستین محقّقی که نظریهٔ استفاده ازیکی از سه راه فوق، یعنی راه معروف به «جادهٔ بزرگ خراسان» در دورهٔ عبید را ارائه کرد خانم جورجینا هرمن (Georgina Herrmann) بود. وی دربارهٔ قدیمترین تجارت سنگ لاجورد گفته است که تجار، در طی دوره‌های عبید جدید و اوروك در شمال بین‌النهرین، و در دوره‌های جمدت نصر،



نقشهٔ ۲. راههای اصلی فلات ایران

سلسله‌های قدیم و آکاد در جنوب بین‌النهرین، از طریق جادهٔ بزرگ خراسان تمامی راه را ابتدا از شمال و بعدها از جنوب بین‌النهرین به بدخشان در افغانستان سفر می‌کردند.[۳] خانم هرمن در صفحات ۵۳ و ۵۴ مقالهٔ خویش در مورد تجارت سنگ لاجورد می‌نویسد:

... ما به اثبات رسانیده‌ایم که گاورا (Gawra)، از اواخر دورهٔ عبید تا دوران اوروك جدید در لایهٔ نهم گاورا، تقریباً نوعی انحصار بر تجارت سنگ لاجورد داشت و پس از آن این انحصار به دست جنوبیها افتاد.

زمانی که سازمان تجارت سنگ لاجورد در اختیار جنوبیها بود، نه‌تنها سنگ لاجورد در سطح وسیعتری در داخل بین‌النهرین توزیع می‌شد، بلکه...

از میان رفتن انحصار تجارت سنگ لاجورد در گاورا، واکنشهایی را در ایران به دنبال داشت... و آن گاه ایلام موقعیتی یافت تا وارد کردن سنگ لاجورد را از محلهایی در شمال شرق، مانند حصار، از طریق سیلك و صادر کردن آن را به سومر، در غرب، وحتی احتمالا از طریق دریا به مصر تحت کنترل خود درآورد.

در اوایل دوران اول سلسله‌های قدیم، این تجارت شکوفا کاملا از بین رفته بود؛ هم در سومر و هم در...

بنابر سنت سومریها، انمرکار، پادشاه اوروك، بار دیگر از طریق داد و ستد دیپلماتیك با حکمران آراتا، که احتمالا در جنوب یا جنوب شرقی دریای مازندران واقع بوده است... تجارت سنگ لاجورد را برقرار کرد. این واقعیت که انمرکار سنگ لاجورد را می‌شناخت و از محل دسترسی به آن آگاه بود، نشاندهندهٔ یك سنت متداوم در سومر است و وقفه در تجارت آن به دلیل وقایعی بوده که در ایران رخ داده و از کنترل سومریها خارج بوده است... باوجود تمایل سومریها به داشتن این سنگ، تنها در زمان آغاز فعالیتهای موفقیت‌آمیز انمرکار بود که پس از وقفه‌ای نامعلوم، مبادلات منظم بار دیگر از سر گرفته شد.»

قدیمترین منبع مکتوبی که در آن از ایالت آراتا یاد شده است به زمان انمرکار تعلق دارد که بنابه استناد فهرست اسامی پادشاهان سومری، دومین پادشاه سلسلهٔ اول اوروك بوده است.[۴] در یکی از دو متنی که به «انمرکار و فرمانروای آراتا»[۵] شهرت دارد، پادشاه سومری در جستجوی طلا، نقره و سنگ لاجورد در ایالت آراتا، از الههٔ اینانا یاری می‌طلبد. بنابه پیشنهاد الهه، وی فرستاده‌ای را با یك پیام «از طریق شوش، سرزمین کوهستانی انشان، و از فراز رشته کوههای بزرگ، به سرزمین آراتا...»[۶] روانه می‌سازد و به حاکم آراتا پیشنهاد مبادلهٔ کالا می‌دهد. پادشاه آراتا ابتدا پیشنهاد اورا رد می‌کند، اما کمی بعد به علت وجود قحطی در آراتا و اوضاع نابسامان حاصل از آن هدایا

را می‌پذیرد و انمرکار محموله‌هایی از غلات را به آراتا روانه می‌کند. اگرچه شباهت سنگ لاجورد به دست آمده در بین‌النهرین با سنگ لاجورد بدخشان انکارناپذیر است، اما مدارك ارائه شده به توسط خانم هرمن مبنی بر استفاده از جادهٔ بزرگ خراسان برای تجارت سنگ لاجورد به توسط بازرگانان دوره‌های عبید، اوروك، جمدت نصر و سلسله‌های قدیم و آکاد چه در شمال و چه در جنوب بین‌النهرین به‌طور جدی محل بحث است.

ظاهراً نظر خانم هرمن از این تصور ریشه گرفته است که محل ایالت آراتا را «احتمالا جایی در جنوب یا جنوب شرق دریای مازندران»[7] فرض کرده است، زیرا در وحلهٔ نخست او محل آراتا را جایی در نزدیکی دامغان (احتمالا تپه‌حصار) پیشنهاد می‌کند، و در وحلهٔ دوم فرض می‌کند که ایلامیها «از محلهایی واقع در شمال شرق، چون حصار» (یعنی آراتا یا محلی نزدیك به آراتا، چرا که تپه‌حصار در جنوب شرق دریای مازندران قرار گرفته است) کالاهایی را وارد می‌کرده‌اند. دلیل این برداشت آن است که حتی امروز، تپه‌حصار تنها محل باستانی شناخته شده در جنوب و جنوب شرق دریای مازندران است که از قبل از دورهٔ عبید جدید تا پایان نیمهٔ هزارهٔ دوم ق. م. مسکونی بوده است. از این رو، منطقی است که بپذیریم خانم هرمن محل آراتا را جایی در جنوب یا جنوب‌شرق دریای مازندران، احتمالا تپه‌حصار یا محل مشابهی در نزدیکی دامغان، پنداشته است. درواقع این موضوع به‌طور غیرمستقیم، توسط خود هرمن پیشنهاد شده است. وی اظهار می‌دارد که ایلامیها سنگ لاجورد خود را «از محلهایی واقع در شمال‌شرق، مانند حصار» (یعنی آراتا یا محلی نزدیك به آراتا) وارد می‌کردند. دلیل دیگری که نشان می‌دهد خانم هرمن تحت تأثیر تعیین موقعیّت فرضی آراتای باستان، در سال ۱۹۶۸ نظریهٔ توزیع سنگ لاجورد در جادهٔ بزرگ خراسان را ارائه کرد به‌وضوح بر پایهٔ گفته‌ای استوار است که در بالا به آن اشاره رفت: «این واقعیت که انمرکار سنگ لاجورد را می‌شناخت و از محل دسترسی به آن آگاه بود، نشاندهندهٔ وجود یك سنت متداوم در سومر بوده است.» به‌عبارت دیگر، انمرکار می‌دانسته که محل دستیابی به سنگ لاجورد آراتا بوده است (یعنی با در نظر گرفتن تمامی احتمالات، جایی در جنوب یا جنوب‌شرق دریای مازندران، یعنی تپه حصار)، محلی که حکمرانان سومر به‌طور سنتی سنگ لاجورد خود را از آنجا به‌دست می‌آوردند. این سنّت حداقل تا دورهٔ جمدت نصر به عقب بازمی‌گردد، چرا که تجارت سنگ لاجورد در اوایل دورهٔ سلسله‌های قدیم «کاملا از بین رفته بود». از طرف دیگر، می‌دانیم که خانم هرمن در هیچ جای مقالهٔ خود به تغییر جهت مسیر تجارت سنگ لاجورد، از دورهٔ عبید جدید تا دورهٔ جمدت نصر، اشاره نکرده است. لذا به راحتی می‌توانیم فرض کنیم که از نظر وی منبع سنتی برای وارد کردن سنگ لاجورد (محلی که به نام آراتا بر انمرکار شناخته شده بود) می‌تواند تا دورهٔ سیزدهم گاورا به عقب بازگردد.

خانم هرمن چون مکان ایالت آراتا را در جنوب یا جنوب شرق دریای مازندران، یعنی در مسیر «جادهٔ بزرگ خراسان»، می‌داند پیشنهاد می‌کند که سنگ لاجورد بین‌النهرین حداقل برای مدت یك هزار و پانصد سال (از دورهٔ عبید جدید تا پایان دورهٔ آکاد) از طریق این جادهٔ باستانی وارد می‌شده است. کشف محل واقعی ایالت انشان در استان امروزی فارس[8] ثابت کرد که باید در درست بودن نظر خانم هرمن دربارهٔ تعیین محل آراتا، «محلی در جنوب یا جنوب شرق دریای مازندران» تردید کرد. زیرا بنابر حماسهٔ انمرکار، انشان و آراتا دوایالت همسایه بوده‌اند. بنابراین، با کشف انشان در استان فارس، و محل احتمالی آراتا در استان امروزی کرمان[9]، مسیر نقل و انتقال سنگ لاجورد از بدخشان به ایالت جنوبی بین‌النهرین، یکباره از جادهٔ بزرگ خراسان به جنوب، که سرزمینهای پست سومر را از طریق شوش (خوزستان)، انشان (فارس) و آراتا (کرمان) به بدخشان متصل می‌کرد، تغییر می‌یابد. حتی اگر محل پیشنهادی ایالت آراتا، استان امروزی کرمان مورد قبول واقع نگردد، وجود مقدار زیاد سنگ لاجورد در شهر سوخته، که تنها ده درصد آن به صورت شیء و نود درصد مابقی به شکل تراشه‌های زاید است، نشان می‌دهد که این سنگ پس از استخراج ابتدا به شهر سوخته منتقل، و در آنجا با تراشهای ضروری پیراسته می‌شد و سپس از راهی کاملا متفاوت از «جادهٔ بزرگ خراسان» به بین‌النهرین انتقال می‌یافت.[10]

تحلیل اطلاعات موجود، که ذیلا آمده است، نشان خواهد داد که آیا سنگ لاجورد بدخشان در طول دوره‌های عبید جدید و اوروك، از طریق «جادهٔ بزرگ خراسان» به آشور می‌رسیده است، یا تحت شرایطی متفاوت.

از آنجایی که تجارت بخشی از فعالیتهای تولیدی جامعه را، که در یك شبکهٔ مبادلاتی سهیم است، تشکیل می‌دهد، و عوامل انگیزه‌ای مؤثر در نظامهای مبادلاتی پیش از تاریخ نمی‌تواند به تنهایی از طریق یك تحلیل تصوری هزینه و سود تعیین شود[11]، نخستین تلاش ما مطالعهٔ ساخت اجتماعی- اقتصادی و فعالیتهای تولیدی جوامع دوره‌های عبید جدید و اوروك در لایه‌های نهم تا سیزدهم (XIII تا IX)) تپهٔ گاورا خواهد بود.

مهمترین زمینهٔ فعالیت اقتصادی و یکی از قدیمترین تخصصها فلزگری است.[12] با فرا رسیدن دورهٔ سیزدهم گاورا این فن از مدتها پیش در آسیای صغیر، و در ایران در فلات مرکزی، و نیز استانهای کرمان و خوزستان[13] رایج بوده است، اما تعداد بسیار اندك اشیای مسی که از گاورا گزارش شده است احتمال وجود هرگونه فعالیت فلزگری به میزان وسیع را از میان می‌برد. پراکندگی اشیای مسی در گاورا از لحاظ لایه‌نگاری به این قرار است: زیرلایهٔ ۱۸، صفر؛ لایهٔ ۱۷، ۲ عدد؛ لایه‌های ۱۶ تا ۱۴، صفر؛ لایهٔ ۱۳، ۱ عدد؛ لایهٔ ۱۲، ۴ عدد؛ لایهٔ ۱۱ـA، ۵ عدد؛ لایهٔ ۱۱، ۹ عدد؛ لایهٔ ۱۰ـA، ۳ عدد؛ لایهٔ ۱۰، ۲ عدد؛ لایهٔ ۹، ۳ عدد.

به این فهرست می‌توان تعداد معدود مهره‌ها و آویزهای به‌دست آمده از یك قبر منسوب به لایهٔ ۱۱ و نه قبه، و نیز دکمه‌های به‌دست آمده از تدفینی متعلق به یکی از دو لایهٔ ۱۲ یا ۱۱ـA را افزود.[14] اما در کنار این اشیای مسی، از هیچ مدرك دیگری، مانند قطعات جوش کوره، سنگ معدن، قالب و یا بوتهٔ ذوب فلزگزارشی در دست نداریم تا بتواند وجود نوعی فعالیت فلزگری در طی دوره‌های مورد بحث در گاورا را تأیید کند. از این رو، نمی‌توان این احتمال را از نظر دور داشت که در این

مرحله اشیای مسی، به جای اینکه در گاورا ساخته شود، به صورت اشیای مصنوع از خارج وارد گاورا می‌شده است. نتیجهٔ حاصل از تجزیهٔ شیمیایی که به منظور تعیین عناصر تشکیل‌دهندهٔ دو تیشه از لایه‌های ۱۲ و ۱۱ به عمل آمد این موضوع را تأیید کرده است.[۱۵] نتیجهٔ این تجزیهٔ شیمیایی نشان داد که دو تیشه از نظر ترکیب، مشخصاً متفاوت از یکدیگرند. تیشهٔ به‌دست آمده از لایهٔ ۱۲ درصد بالا و قابل ملاحظه‌ای مس داشت، در حالی که نمونهٔ دیگر با درصد قابل ملاحظه‌ای با نیکل ترکیب شده بود، چیزی که تیشهٔ لایه ۱۲ فاقد آن بود. نتیجهٔ این تجزیهٔ شیمیایی به شرح زیر است:

نوع ترکیبات به‌دست آمده	تیشهٔ لایهٔ ۱۲ (به‌درصد)	تیشهٔ لایهٔ ۱۱ (به‌درصد)
مس	۹۵/۳۶	۹۱/۸۰
آهن	۰/۱۹	۰/۰۲
نیکل		۳/۴۹
آرسنیک	۰/۰۵	۱/۳۶
ترکیبات دیگر	۴/۴۰	۳/۰۶

این تحلیل آشکارا نشان می‌دهد که مس از منابع مختلف منطقه‌ای، به صورت مادهٔ خام یا اشیای مصنوع، به گاورا وارد می‌شد. باتوجه به توضیحات بالا بهتر است بپذیریم که مس به صورت اقلام مصنوع به گاورا وارد می‌شده است. حتّی اگر قبول کنیم که در گاورا تعدادی کارگاه فلزگری وجود داشته و فلزی با اجزای متشکلهٔ متفاوت به‌عنوان مادهٔ خام از منابع گوناگون به گاورا وارد، و سپس در کارگاههای فلزگری ذوب و قالبگیری می‌شده و به شکل شیء درمی‌آمده است، کاملا واضح است که تولید فلز در کارگاههای گاورا به حدّی محدود بوده که به سختی می‌توانسته است جوابگوی صنعتگران و هنرمندان محلی باشد. برای ارائهٔ معیاری برای مقایسه در این زمینه می‌توان کمیت و گوناگونی ابزار و ادوات مسی گزارش شده از شوش A، دوره‌ای معاصر در جنوب غربی ایران[۱۶]، و یا سیلک ۳ و قبرستان ۲، دوره‌ای همزمان با نیمهٔ دوم حلف و عبید در فلات مرکزی ایران، را به عنوان مثال یادآور شد.[۱۷]

علاوه بر آن، بیشتر یافته‌های مسی در گاورا، مانند مهره‌ها، آویزها، حلقه‌ها، سوزنها، دکمه‌ها، و قپّه‌ها صرفاً اشیای تزیینی است و تنها معدودی از آنها، مانند تبر، تیشه، درفش، و اسکنه، ابزارکار به‌شمار می‌آید. این مشاهدهٔ مهم نشان می‌دهد که فعالیتهای صنعتی در گاورا، در مقایسه با مراکز صنعتی عمده در سرزمینهای همسایه، در طول دوره‌های عبید جدید و اوروك، محدود بوده و احتمالا قادر به برآوردن نیازهای خود جامعهٔ گاورا نبوده و یا به سختی از عهدهٔ آن برمی‌آمده است.

عامل مهم دیگری که میزان گستردگی فعالیّتهای تولید شبکهٔ تجاری در درون جوامع کشاورز را نشان می‌دهد، مقدار تولید سفال است. انقلاب صنعتی در سرزمینهای پست بین‌النهرین طیّ دوران آغاز ادبیات که منجر به انباشته شدن مازاد محصول اجتماعی شد، و برقراری نظامهای تجاری وسیع محلی و تجارت با مناطق دوردست از یك سو، و به‌کارگیری چرخ سریع سفالگری به منظور تولید انبوه به توسط سفالگران از سوی دیگر، نه یك تصادف ساده، بلکه در ارتباط کامل با یکدیگر بوده‌اند. در دوران باستان احتمالا متداولترین پوشش و ظرف برای حمل و نقل کالاهای صادراتی ظروف سفالی بوده است. از این رو همگام با گسترش شبکهٔ مبادلاتی، سفالگران چرخ سریع سفالگری را به‌کار گرفتند تا بتوانند به اندازهٔ کافی ظرف به مراکز توزیع عرضه کنند. انتشار وسیع سفال در آغاز ادبیات (اوروك ـ جمدت نصر)، به‌ویژه کوزه‌ها و خمره‌های چهاردسته‌ای و کاسه‌های لب واریخته، که تقریباً در سراسر خاورمیانه مشاهده شده، بهترین گواه بر میزان گستردگی شبکهٔ مبادلاتی در طول دوره‌های اوروك ـ جمدت نصر در جنوب بین‌النهرین و جنوب غرب ایران است. مطالعهٔ سفال گاورا نشان می‌دهد که سفالهای لایهٔ ۱۳ بدون استثناء دست‌سازند. در طول لایه‌های ۱۲ـA و ۱۲ سفال دست‌ساز همراه با سفال ساخته شده به توسط چرخ کُند ظاهر می‌شود. در لایه‌های ۱۱ـA و ۱۱ سفالها هنوز دست‌سازند، حال آنکه استفاده از چرخ کُند کمتر از لایهٔ ۱۲ است. تنها در لایهٔ ۹ است که برای نخستین بار سفال چرخ‌ساز ظاهر می‌شود.[۱۸]

به‌نظر می‌رسد که مهمترین فعالیت تولیدی در گاورا کشاورزی و دامداری بوده است. این موضوع را می‌توان از موقعیت جغرافیایی مناسب گاورا استنباط کرد:

تپه گاورا در حدود ۱۴ میلی [۲۳ کیلومتری] مشرق ـ شمال شرق نینوا، در پناه کوههای برف گرفته‌ای قرار دارد که امروزه به نام جبل مغلوب معروف است. در دوران باستان یك رود آب را به دامنهٔ تپهٔ گاورا می‌رساند، تپه‌ای که از لحاظ کشاورزی و دامپروری در سرزمینی غنی واقع شده بود و به‌وسیلهٔ رودخانهٔ خوسر مشروب می‌شد. این شعبهٔ فرعی دجله در دشتهای حاصلخیز نینوا جاری می‌شد، و گاورا یکی از محلهای متعدد پیش از تاریخ در طول مسیر این رودخانه است.[۱۹]

اما علی‌رغم غنای منطقه، در مقایسه با کشت آبی که می‌تواند ذخیرهٔ خوراك دایم فراهم آورد، همواره نمی‌توان به کشاورزی دیم تکیه کرد.

گذشته از کشاورزی، به نظر می‌رسد که فعالیت عمدهٔ صنعتی در طول دوره‌های عبید جدید و اوروك در گاورا صنعت سنگ بوده است. وجود تراشه‌ها، قطعات سنگ مادر، تبرهای ساییده شده و ابزارهای ساخته شده از ابسیدین و چرت، که تقریباً در تمامی لایه‌ها از آنها گزارش داریم، و تقلید از شکل بسیاری از انواع شناخته شدهٔ گلی در ساختن اقلام سنگی به توسط هنرمندان گاورا به خوبی مؤید این امر است.[۲۰] امّا صنعت سادهٔ سنگ از سابقه‌ای طولانی برخوردار بوده و تقریباً همهٔ جوامع روستایی همزمان به آن اشتغال داشتند و در این زمینه خودبسنده بوده‌اند، چرا که مادهٔ اولیه برای این صنعت در همه جا به‌راحتی در دسترس بوده است.

پیدایش انواع گوناگون مهرهای مسطح در لایه‌های ۹ـ۱۳ وجود یك حوزهٔ شبکهٔ وسیع تجاری در گاورا را تأیید می کند. امّا سؤال این است که آیا تجارت، تنها جوامع همسایه را شامل می‌شد یا جوامع دیگری را که در نقاط دورتری قرار داشتند در بر می گرفت؟[۲۱] بدون نفی اهمیت پیدایش مهرهای مسطح باید گفت که این مهرها به هیچ وجه به برقراری یك نظام مبادلاتی با مناطق دوردست اشاره ندارند. زیرا در یك چنین نظامی تنها طرفین معامله در یك شبکهٔ تجاری به مهرها و سیستمهای مربوط به آن آشنا بودند و آن را قبول داشتند. شخصی که کالای وارد شده را تحویل می گرفت، بی شك با نظام مهر و موم و به ویژه با مهرهای طرفهای تجاری خویش آشنایی کامل داشته است. در غیر این صورت، هر فرد غیرمسئول می توانست پیش از تحویل کالا به سادگی با شکستن مهر و موم اصلی و تعویض آن با یك مهر جعلی به محمولهٔ فوق دستبرد زند. بنابراین، نظامهای مربوط به مهر و موم کالا به‌طور مؤثر در محدودهٔ مناطق فرهنگی مرتبط مورد استفاده قرار می‌گرفت، حال آنکه مبادله با جوامع دوردست از طریق روشهای متفاوتی انجام می پذیرفت.

به منظور اشاره کردن به ساختارهای اجتماعی ـ اقتصادی گاورا طیّ دوره‌های عبید اخیر و اروك، می توان گفت که گاورا شهرکی مذهبی بوده و اقتصاد آن اساساً بر پایهٔ فراورده‌های کشاورزی استوار بوده است. اگرچه سنگتراشی در آنجا فعالیت صنعتی عمده‌ای به‌شمار می آمد، اما ظاهراً کارگاههای سنگتراشی تنها مصرف داخلی را تأمین می کرد، و احتمالا درصد ناچیزی از تولیدات آن برای صدور در نظر گرفته می‌شد. در غیر این صورت، باید انتظار داشت که دست کم بخشی از تولیدات سنگی با ارزش به‌صورت اشیای مصنوع در میان برخی از جوامع همسایه توزیع شده باشد. به استثنای دو مهرهٔ کوچك از جنس سنگ لاجورد، که یکی از آنها از گمانهٔ عمیقی در نینوا[۲۲] و دیگری از آرپاچیه[۲۳] ـ هردو همزمان با لایهٔ سیزدهم گاورا ـ به‌دست‌آمده سنگ لاجورد محدود به گاوراست.

گاورا به دلیل داشتن اهمیت مذهبی مطمئناً یك مرکز تجاری در منطقه بوده است، منتها مرکز تجاری با جوامع همجوار و نه با سرزمینهایی که در مناطق دورتری قرار داشتند. زایران از مناطق گوناگون به همراه هدایای ممهور برای معابد به گاورا می آمدند. طبق گزارشهایی، تعداد قابل‌ملاحظه‌ای از آثار مهر از یك چاه در لایهٔ سیزدهم گاورا، که به معبد شرقی مرتبط بوده، به‌دست آمده است.[۲۴] این موضوع تا حدودی می تواند تعداد فوق العاده زیاد مهر و اثر مهر به‌دست آمده از این محل را توجیه کند. مطمئناً ساکنان گاورا از طریق مبادله با زایرانی که دایماً به گاورا آمد و شد داشتند منافعی کسب می کردند. احتمالا این گونه منافع منبع اصلی درآمد بخشی از جمعیت گاورا بوده و شاید از طریق همین مبادلات بوده است که اقلام معیّنی از سنگهای قیمتی قابل تهیه در مناطق همسایه به گاورا راه می یافته است.

به دلیل اهمیت معابد و مقادیر زیاد هدایایی که به توسط زایران تقدیم می شد، تموّل و رفاه سازمان معابد به‌کلی متفاوت از زندگی ساده و روستایی بقیهٔ جامعه بود. این امر را به خوبی می توان از مقایسهٔ معماری ساختمان معابد و بناهای غیرمذهبی استنباط کرد. مطالعهٔ معماری گاورا نشانگر تضاد عمیقی میان بنای معابد و ساختمانهای غیرمذهبی است. معابد طرح و نقشه‌ای گسترده و باشکوه داشت و در عوض خانه‌های شخصی کوچك و محقر و نقشهٔ آنها نامنظم بود؛ «و مشکل بتوان نوعی گسترش منظم را مشاهده کرد: درواقع اثری از بافت شهری به چشم نمی‌خورد»[۲۵]. این تضاد مشخص، که به ظهور جامعهٔ طبقاتی انجامید، همچنین در تجمّع ثروت قابل ملاحظه‌ای مشهود بود که در تعداد معدودی از قبور انباشته شده بود و در مقابل بقیهٔ قبور به کلّی تهی یا حاوی تعداد کمی وسایل بود.

مطالعهٔ تعداد ۵۵ قبر از لایه‌های سیزدهم تا نهم نشان می‌دهد که تقریباً تمامی هدایای گرانبها، چون طلا، الکتروم، سنگ لاجورد، فیروزه، درّ کوهی بنفش، عقیق یمانی و عقیق سلیمانی، ابسیدین، مرمر، سنگ آهن، سنگ صابون و سنگ مار تنها در سه قبر پیرامون میّت قرار داده شده است. این قبرها عبارت‌اند از قبور شمارهٔ ۱۰۹، ۱۱۰، و۱۱۴ از لایهٔ دهم.[۲۶] تضاد واقعی زمانی ظاهر می گردد که متوجّه شویم از تعداد ۳۱۷ قبر تنها معدودی حاوی هدایای بی اهمیت هستند، درحالی که در بقیّه قبرها هیچ شیئی وجود نداشت یا صرفاً یك یا دو مهره از جنس خمیر سفید در آنها نهاده شده است. غنی ترین قبور به قرار زیرند:

قبر شمارهٔ ۲۳۸ محتوی یك سرگرز سنگی، و قبر ۱۷۱ـG36 حاوی یك سوت یا نی استخوانی بود. قبور شمارهٔ ۱۶۷ و ۱۵۴۲ از لایهٔ یازدهم در کنار یکدیگر بودند و درون هرکدام قطعه طلای کوچکی به‌عنوان زینت سر قرار داشت. و سرانجام قبر شمارهٔ ۱۸۱ در تالار مرکزی معبد لایهٔ نهم در کنار سکو، که غنیترین تدفین بود. این قبر محتوی اسکلت یك کودك بود و در آن یك روزت طلایی، و یك زیور قرص مانند از طلا، که هر دو بر روی جمجمه قرار داشت، ونیز تعدادی قطعه سنگ مخصوص بازی قرار داده شده بود.[۲۷]

از مدارك ارائه شده و توضیحات بالا چنین برمی آید که:

۱) تنها درصد کوچکی از جمعیت گاورا از یك زندگی پر زرق و برق و مرفه برخوردار بودند و بقیه زندگی سادهٔ روستایی داشتند.

۲) این شهروندان مرفه به طریقی به سازمان معبد تعلق داشتند.

۳) تمامی ثروت معبد از طریق معاملات تجاری به‌دست نمی آمد، بلکه بخشی از آن از طریق هدایایی که زایران هدیه می کردند حاصل می شد.

۴) اکثریت جمعیت گاورا یا علاقه‌ای به سنگهای قیمتی نداشتند، یا به احتمال زیاد از عهدهٔ داشتن آن برنمی آمدند.

۵) علی‌رغم وجود یك جامعهٔ طبقاتی غیرقابل انکار، فقدان هرگونه مجموعهٔ بزرگ در میان بناهای غیرمذهبی، وجود هر نوع تشکیلات حکومتی یا یك طبقهٔ قدرتمند حاکم در گاورا را نفی می کند.

۶) گاورا چیزی بیش از یك مرکز تجاری منطقه‌ای نبوده است؛ و مهمتر از همه اینکه چون تواناییهای تولید گاورا، برای مثال، درمقایسه با فعالیتهای تولیدی بسیار گسترده و سازمانهای تجاری وسیع در منطقهٔ جنوب بین النهرین در دوران آغاز ادبیات، وسیع نبوده است، منطقی نیست بپذیریم که گاورا در جستجوی برخی از سنگهای نیمه‌قیمتی، مانند سنگ لاجورد بدخشان، از طریق ارسال کاروانها به افغانستان،

در هر نوع مبادلهٔ دو جانبه با جوامع آنچنان دوردستی شرکت داشته است. و این نظر خلاف نظر خانم هرمن است؛ چرا که وی معتقد است از زمان عبید جدید تا پایان دورهٔ اوروك «برای برقراری و ادارهٔ این مسیر تجاری طولانی، حکومتی مقتدر لازم بوده است، و از آن طریق، شمال می‌بایست در این زمان انحصار تجارت سنگ لاجورد را در اختیار داشته باشد».[۲۸]

در اینجا شاید بتوان مسئله را این گونه مطرح کرد که نظر هرمن به هیچ‌وجه این نبوده است که به منظور به‌دست آوردن سنگ لاجورد بدخشان افغانستان از طریق ایران، فرمانروایان گاورا اقدام به سازماندهی کاروانها می‌کردند و آنها را به مسافرتهای چندین هزار کیلومتری گسیل می‌داشتند، بلکه او صرفاً چنین فرض کرده است که در طول این مسافت طولانی نوعی تجارت غیرمستقیم در جریان بوده که به شمال بین‌النهرین، یعنی منطقهٔ زیر نفوذ و کنترل گاورا منتهی می‌شده است. برای ارائهٔ پاسخی مناسب، یك بار دیگر به گفته‌های خانم هرمن بازمی‌گردیم.

الف) «زمانی که سازمان تجارت سنگ لاجورد در دست جنوبیها بود...»

ب) «در آن زمان ایلام در موقعیّتی بود که با وارد کردن سنگ لاجورد از محلهایی واقع در شمال شرق، چون حصار، از طریق سیلك و صادر کردن آن به سومر در غرب و حتّی احتمالا از طریق دریا به مصر، تجارت فوق را در اختیار داشت.»

ج) «باوجود تمایل سومریها به داشتن این سنگ، تنها در زمان آغاز فعالیتهای موفقیت‌آمیز انمرکار بود که پس از وقفه‌ای با مدت نامعلوم، مبادلات منظم توانست از سر گرفته شود.»

در اینجا کلمات آشکارا بیانگر معنایی خلاف یك تجارت غیرمستقیم است چراکه:

۱) اگرچه ممکن است تجارت در وسیعترین معنای خود به‌عنوان حمل و نقل دوجانبهٔ مواد یا کالا به توسط عوامل انسانی از یك نقطه و یا یك فرد به نقطه یا فرد دیگری تعبیر شود، اما در اینجا باتوجّه به توضیحات بالا، خانم هرمن معنای خاصّی را برای این کلمه قایل شده است. وی از یك سو، از سازمان تجار سنگ لاجورد و از وارد کردن این سنگ از حصار ـ مکانی احتمالی برای آراتا ـ توسط ایلامیها به شوش سخن می‌گوید و از سوی دیگر، از صدور آن به سومر و حتی به مناطق دورتر، از طریق دریا، به مصر اشاره می‌کند. این مطلب بی شك اشاره به یك نظام شبکهٔ تجاری تمام‌وقت و سازمان‌یافته دارد، نه نوعی «تجارت غیرمستقیم».

۲) بنابه گفتهٔ هرمن «ایلامیها... سنگ لاجورد را از محلهایی... مانند حصار... ازطریق سیلك...» به شوش وارد می‌کردند. همچنین، به گفتهٔ وی «شوش بر آخرین دورهٔ سوم سیلك استیلا یافت و نفوذ خودرا در آنجا برقرار کرد». این بدان معناست که «... درنتیجهٔ بسط قدرت ایلامیها در فلات...»، آخرین مرحله از دورهٔ سوم سیلك به صورت بخشی از قلمرو ایلام درآمده بود. چه ایلامیها سنگ لاجورد موردنیاز خویش را مستقیماً از حصار (فاصله‌ای در حدود دوهزار کیلومتر)، وچه از طریق نمایندگان خود از سیلك (پیرامون یك‌هزار و دویست کیلومتر) وارد کرده باشند، بازرگانان یا حکمرانان حصار که خود سنگ لاجورد را مستقیماً از بدخشان و یا از طریق واسطه‌ها به‌دست می‌آوردند، نمی‌بایستی آن را مجانی و بدون دریافت کالایی در ازای آن به ایلامیها تحویل داده باشند. تنها سؤال این است که ایلام در ازای سنگ لاجورد چه چیزی را می‌توانست عرضه کند؟ بدیهی است که این کالای عرضه شده نمی‌توانست اقلامی چون اشیای سنگی، مصنوعات فلزی یا قطعات تزیینی بوده باشد، چرا که تاکنون هیچ‌گونه آثار فرهنگی ایلامی از حصار گزارش نشده است. بنابراین، تنها کالایی که می‌توانسته است برای این هدف در نظر گرفته شود، فراورده‌های کشاورزی چون غلات بوده است. درنتیجه ایلامیها، گاورایی‌ها، یا هر تشکیلات دیگری مجبور بودند برای به‌دست آوردن سنگ لاجورد محموله‌هایی از غلات را به همراه کاروانهایی ارسال دارند که لزوماً باید هزاران کیلومتر را در فلات ایران بپیمایند. بی شك بدون چنان تدارکاتی آنها هرگز نمی‌توانستند به آنچه که می‌خواهند دست یابند. این مطلب به وضوح به توسط حماسهٔ «انمرکار و فرمانروای آراتا» تأیید شده است.

فاصلهٔ میان بغداد و بدخشان، بنابه گفتهٔ لوسترنج (Le Strange)، در مسیر «جادهٔ بزرگ خراسان» در حدود دوهزار و پانصد کیلومتر است که یك کاروان می‌تواند آن را در سه ماه طی کند. بنابراین، در شرایط عادی، برای کاروانی از بازرگانان، یك سفر رفت و برگشت از جنوب آشور به بدخشان به منظور وارد کردن سنگ لاجورد مستلزم صرف هفت تا هشت ماه زمان بوده است. این مطلب نیز حقیقت دارد که انجام چنین مسافرتهایی از عهدهٔ یك فرد خارج بوده است و می‌بایست به توسط هیئتی مشتمل بر عدهٔ زیاد کارکنان و نگهبانان برای حفظ امنیت کاروان صورت می‌گرفته باشد.

فهرست کامل سنگهای لاجورد به‌دست آمده از گاورا نشان می‌دهد که در این محل استفادهٔ چندانی از این سنگ نمی‌شده است. از مجموع ۳۷۲ قبر، تنها از چهارتای آنها سنگ لاجورد به‌دست آمده است که مشتمل است بر: دو مهره و یك آویز از قبر C در لایهٔ نهم؛ یك مهر از قبر شمارهٔ ۱۱۰؛ بیش از ۴۵۰ عدد مهره، که در مجموع یك یا احتمالا دو شیء تزیینی مانند گردنبند را تشکیل می‌داده‌اند؛ سه قپّهٔ طلا با سنگ لاجورد نشانده در مرکز آنها از قبر شمارهٔ ۱۱۴ در لایهٔ دهم[۲۹]؛ و سرانجام یك مهره که به گفتهٔ حفار از لایهٔ سیزدهم به‌دست آمده است[۳۰]، اما بوکانان (B. Buchanan) و پرادا (E. Porada)، براساس تحلیل آماری، آن را به لایهٔ یازدهم نسبت داده‌اند.[۳۱]

چنانکه آمار نشان می‌دهد تنها از لایهٔ دهم گاوراست که مقدار قابل توجهی سنگ لاجورد از سه قبر گزارش شده، درحالی که از لایه‌های نهم و یازدهم تا سیزدهم به ترتیب تنها سه مهره و یك مهر به‌دست آمده است. از آنجایی که لایه‌های سیزدهم تا نهم در گاورا از نظر زمانی در حدود پانصد سال را در بر می‌گیرد، یك حساب سادهٔ سرانگشتی نشان خواهد داد که در مقایسه، برای مثال، با دوران سلسله‌های قدیم، در گاورا سنگ لاجورد کالای مورد تقاضای عامه

نبوده است، بلکه تنها گروه کوچکی از ساکنان ثروتمند و مرفه جامعه طالب آن بوده‌اند. بنابراین، سؤال ما این است که آیا اشتیاق به داشتن این سنگ نیمه قیمتی آن‌چنان اهمیت داشته است که تنها به منظور به‌دست آوردن مقدار کمی از آن، آن هم برای ارضای اقلیتی بسیار کوچك، حدود ۱٪ جمعیت گاورا (ثروتمندان)، بازرگانان در مدتی در حدود پانصد سال به سازماندهی کاروانها و اعزام آنها به‌طور منظّم به سفرهای يك‌هزار و پانصد کیلومتری، تا حصار، یا حتی تا دورتر، به طرف شرق، به سفرهای دوهزار و پانصد کیلومتری تا افغانستان به مدت هفت تا هشت ماه ترغیب شده باشند؟ بنابراین بهتر است به‌جای اینکه تصور کنیم انحصار سنگ لاجورد از زمان آغاز این تجارت در دورهٔ عبید جدید یا دورهٔ اوروك جدید در دورهٔ سیزدهم گاورا در دست «حکومت مقتدر گاورا» بوده است، بپذیریم که این سنگ در موقعیتهای معدودی از طریق واسطه‌ها به‌طور غیرمستقیم به گاورا رسیده است.

لامبرگ کارلوسکی (Lamberg-Karlovsky) برای این نوع دادوستد، که به اعتقاد ما سنگ لاجورد بدخشان از طریق آن به شمال بین‌النهرین رسیده است، از اصطلاح «مبادله» استفاده می‌کند. توجیهی که وی از نظام «مبادله» دارد از این قرار است:

این شکل از توزیع کالا به علت فقدان تشکیلاتی معیّن در شناخت ارزش ماده‌ای خاص،... با تجارت از طریق تماس مستقیم تفاوت دارد. در این شکل از توزیع، کالا بدون هدف یا برنامه‌ریزی خاصّ از محلی به محل دیگر منتقل می‌شود. بنابراین ماده‌ای که از محل الف به محل ب می‌رسد، نمایانگر يك مبادلهٔ اختیاری از محلی به محل دیگر است.[۳۲]

تا اینجا، در صورتی بحث ما معتبر خواهد بود که محل واقعی ایالت آراتا همان بوده باشد که هرمن تصور کرده است، یعنی محلی در جنوب یا جنوب شرق دریای مازندران. امّا کشف انشان (تل ملیان) و اینکه انشان و آراتا دو ایالت همسایه بوده‌اند، نشان می‌دهد که باید در مورد محل پیشنهاد شده به توسط خانم هرمن تجدید نظر جدّی کرد و برای یافتن محل واقعی آن در قسمتهای جنوبی فلات ایران به جستجو پرداخت و نه در بخشهای شمالی. همچنین دیگر نمی‌توان این احتمال را پذیرفت که سنگ لاجورد از حصار- یا هر مرکز فرهنگی دیگر واقع در غرب حصار- به گاورا، ایلام، یا نقطهٔ دیگری در بین‌النهرین وارد می‌شده است، زیرا باید انتظار داشته باشیم که در چنین محلهای واسطه، علاوه‌بر پاره‌ای تماسهای فرهنگی، با تعداد قابل ملاحظه‌ای سنگ لاجورد نیز روبه‌رو شویم؛ به‌ویژه آنکه ارزش سنگ لاجورد در این محلها به مراتب کمتر از بهای آن در گاورا، ایلام، یا اوروك بوده است و درصد بیشتری از اهالی قادر به تهیهٔ آن بوده‌اند، چرا که در مقایسه با سه مرکز فرهنگی نامبرده، محلهای واسطه به مراتب نزدیکتر به منبع اصلی این سنگ بوده است. در مقایسه با مقادیر بسیار زیاد سنگ لاجورد به‌دست آمده از دورهٔ دوم شهر سوخته، یعنی محلی که امروز به‌عنوان یکی از محلهای واسطه در طول جادهٔ سنگ لاجورد به جنوب بین‌النهرین تلقّی می‌شود، از دوره‌های اول حصار (I) و دورهٔ سوم سیلك هیچ سنگ لاجوردی گزارش نشده است. درنتیجه، با پذیرش پیشنهاد خانم هرمن، باید برای یافتن دیگر محلهای واسطه، یا توجه خود را بیشتر به سمت شرق معطوف داریم، یا قبول کنیم که تجّار گاورا یا ایلام به جای تهیّهٔ کالای مورد نیاز خود از حصار یا سیلك به مسافرتهای طولانی‌تری در جهت شرق مبادرت و سنگ مورد نظر را مستقیماً از منبع آن تأمین می‌کردند.

سنگ لاجورد زمانی به گاورا رسید که شمال بین‌النهرین با فلات مرکزی ایران، یعنی با ساکنان دورهٔ چهارم تپه قبرستان در دشت قزوین تماس فرهنگی نزدیکی داشت. درواقع ساکنان دورهٔ چهارم تپه قبرستان در فلات مرکزی تنها مردمی بودند که در تماس با گاورا بودند.[۳۳] ناپدید شدن سنگ لاجورد در شمال بین‌النهرین همزمان بود با افول فرهنگ قبرستان در دشت قزوین و اشغال دورهٔ دوم حصار، شهری واقع در شمال شرق فلات مرکزی در کنار جادهٔ بزرگ خراسان و مسیر شرقی- غربی راهی که از افغانستان به شمال بین‌النهرین منتهی می‌شد، توسط مردم فرهنگ سفال خاکستری اوایل عصر مفرغ، و این واقعیتی است که بر نظریهٔ دوم صحّه می‌گذارد. اما این مسیر تا حدودی با مسیر ارائه شده به توسط خانم هرمن متفاوت است. از نظر ایشان سنگ لاجورد بدخشان با گذشتن از طریق حصار (IB) نزدیك دامغان، سیلك (III۴-۵) نزدیك کاشان و گیان (VC) نزدیك نهاوند، در زمان لایه‌های سیزدهم تا یازدهم گاورا، و حصار (IC)، سیلك (III۶-۷)، و گیان (VD) طی لایه‌های دهم الف تا نهم گاورا، به گاورا رسیده است، زیرا «این محلها بر سر راه اصلی به سمت شرق، که در طول هزاره‌ها با اندك تغییری مورد استفاده بوده است، قرار دارند. گزارش مفصلی از دوره‌های بعد از جغرافیدانان عرب بر جای مانده است که در آن راه فوق را به نام «جاده بزرگ خراسان» می‌شناختند».[۳۴]

مدارك خانم هرمن در ارائهٔ این پیشنهاد مطالعات رابرت دایسون (R. H. Dyson, Jr) در زمینهٔ گاه‌نگاری فرهنگهای اولیهٔ ایران بوده است.[۳۵] اشکال عمدهٔ مطالعات دایسون زمانی محسوس می‌شود که وی اقدام به مقایسهٔ فرهنگهای پیش از تاریخ بین‌النهرین با فرهنگهای پیش از تاریخ ایران می‌کند. برخی از باستان‌شناسان چنین می‌پندارند که کلا فرهنگهای پیش از تاریخ ایران شدیداً تحت تأثیر بین‌النهرین بوده‌اند. این پندار از آنجایی ناشی می‌شود که در مقایسه با سیر فرهنگهای به خوبی شناخته شدهٔ پیش از تاریخ بین‌النهرین، از فرهنگهای پیش از تاریخ ایران، اطلاعات بسیار اندکی در دست است. به این دلیل، در بسیاری از موارد قدمت فرهنگهای پیش از تاریخ ایران کمتر از حد واقعی ذکر شده است و درنتیجه تقریباً هر اختراع یا ابداع، حتی اگر واقعاً هم در ایران صورت گرفته باشد، به بین‌النهرین نسبت داده شده است. وقتی که فرهنگهای پیش از تاریخ فلات مرکزی ایران مورد بحث قرار می‌گیرد، از آنجایی که اطلاعات ما در مورد گذشتهٔ این منطقهٔ وسیع فرهنگی بسیار اندك است، این موضوع نمایانتر می‌شود. بهترین گواه بر تاریخهایی که به طریق اولی پیشنهاد شده است در مقالهٔ دایسون در باب گاه‌نگاری نسبی اوایل دوران پیش از تاریخ ایران به خوبی مشهود است. وی در مقایسه‌ای که میان دوره‌های سوم سیلك و چهارم عبید به عمل می‌آورد چنین می‌گوید:

با فرا رسیدن لایه‌های چهارم و پنجم دورهٔ سوم سیلك

(۵_۴ III) ابداعات فرهنگی بسیاری به وقوع پیوست که بین‌النهرین بر آن تأثیر زیادی داشت. این ابداعات مشتمل‌اند بر: (۱) آغاز استفاده از چرخ سفالگری، که در دورهٔ اوروك در شوش B و لایهٔ نهم گاورا شناخته شده بود؛ (۲) آغاز استفاده از فنّ قالبگیری در صنعت ذوب مس که پیشتر در... گاورا شناخته شده بود.[۳۶]

امّا مدارکی که از حفریات تپه قبرستان به دست آمده است امکان ارزیابی مجدّد تاریخگذاریهای پیشین را برای مراحل گوناگون دوره‌های فلات میانی و فلات جدید (برابر با دورهٔ سوم سیلك) بیشتر کرد.[۳۷]

مقایسهٔ دقیق میان نقوش سفال سیلك ۵_III۴، که دایسون تاریخ آن را همزمان با دورهٔ اوروك در بین‌النهرین تعیین کرده است، با سفال فرهنگهای شمال بین‌النهرین، چون ارپاچیه، گاورا، و حَلَف، نشان می‌دهد که بهترین نمونه‌های قابل مقایسه، و در برخی موارد نمونه‌های مشابه، در دورهٔ سوم عبید ظاهر می‌شود که با اواخر دورهٔ حلف همزمان است. به این ترتیب، آغاز استفاده از روشهای ذوب و قالبگیری مس، و نیز استفاده از چرخ سفالگری در فلات مرکزی ایران مدتها پیش از ظهور آن در گاورا یا هرجای دیگری در بین‌النهرین صورت پذیرفته است.[۳۸]

بر اساس حفریات تپه قبرستان به نظر می‌رسد که گاه‌نگاری نسبی فلات مرکزی ایران در مقایسه با دوره‌های عبید جدید و اوروك در گاورا به قرار زیر باشد:

سیلك	قبرستان	حصار	گاورا
III۶_۷	IV۴_۶	IC	III-XI
ـــــ	IV۱_۳	IC	XA-IX
IV	ـــــ	II	VIII

دلایل دیگری که درستی مسیر پیشنهادی نگارنده را برای حمل سنگ لاجورد به آشور تأیید می‌کند به قرار زیر است:

۱) نگاهی سطحی به نقشهٔ منطقه نشان می‌دهد که راه شرقی_غربی از گاورا به ری در حدود ششصد کیلومتر کوتاهتر از جاده‌ای است که از گاورا به جنوب آشور، کرمانشاه، کنگاور، همدان، ساوه و ری منتهی می‌شود. راه معروف به «جاده بزرگ خراسان» هرگز از کاشان نگذشته است، زیرا این شهر در حدود پانصد و پنجاه کیلومتری کرمانشاه و حدود چهارصد کیلومتری جنوب شرق همدان قرار دارد. گذشته از آن، هیچ راه مستقیمی کاشان را به کرمانشاه یا کنگاور متصل نمی‌کرده است. نظر به موقعیت جغرافیایی منطقه، سفر از گاورا به ری، از طریق سیلك، طول راه را به میزان تقریبی ۱۹۰۰ کیلومتر افزایش می‌دهد. از آنجایی که فاصلهٔ میان گاورا تا ری از طریق دشت قزوین در حدود یك هزار کیلومتر است، مشکل بتوان باور کرد که بازرگانان گاورا از طریق سیلك به سمت شرق سفر کرده باشند، چرا که این امر غیرضروری بوده است و حدود نهصد کیلومتر به طول سفر می‌افزوده است.

۲) مطالعهٔ سفالهای دوران فلات جدید (= دورهٔ دوم قبرستان، لایهٔ ششم و هفتم دورهٔ سوم و حصار IC) و مقایسهٔ آن با سفال گودین V و VI در درّهٔ کنگاور و فرهنگهای همزمان در جلگهٔ شوش نشان داده است که خلأ موجود میان زمان ویرانی سیلك III7b و اشغال مجدّد آن به توسط مردم دورهٔ چهارم سیلك، اگر نخواهیم بگوییم تمامی دورهٔ آغاز ادبیات الف و ب (دوران اوروك)، اما بخش مهمّی از آن را در بر می‌گرفته است. فقدان کامل تمامی عوامل مربوط به سفال اوروك در سفال سیلك ۷_III۶، و ظهور لوحه‌های گلی پروتو_ ایلامی، مهرهای استوانه‌ای و سفال آکروپل شوش در لایه‌های ۱۶_۱۸ (شوش Cc)[۳۹] در دوران چهارم سیلك (همزمان با دورهٔ جمدت نصر در بین‌النهرین) نشانگر این امر است. این خلاء فرهنگی همزمان با دوران اوروك دقیقاً زمانی است که بیشترین تعداد سنگ لاجورد در قبور متعلق به دورهٔ اوروك جدید در لایهٔ دهم گاورا گزارش شده است.

۳) از دوران اول حصار و سوم سیلك (زمانی که بنا به اعتقاد خانم هرمن سنگ لاجورد به گاورا حمل می‌شده است) حتی یك قطعه سنگ لاجورد هم گزارش نشده است.

۴) در دورهٔ اول حصار هیچگونه ارتباط فرهنگی با فرهنگهای معاصر در شرق یا با فرهنگهای زاگرس و شمال بین‌النهرین چون گاورا دیده نمی‌شود.

در اینجا لازم است در مورد احتمال ویرانی سیلك III7b به توسط ایلامیها و اشغال آن به عنوان یك قرارگاه تجاری در طول مسیر «جادهٔ بزرگ خراسان» به بحث بیشتری بپردازیم. خانم هرمن نظر فوق را همچنین در ارتباط با تجارت سنگ لاجورد به توسط بازرگانان دورهٔ شوش C نیز پیشنهاد کرده است.[۴۰] حضور سفال آغاز ادبیات از نوع شوش C، لوحه‌های گلی، و مهرهای استوانه‌ای، و نیز شباهت میان سفال منقوش دورهٔ چهارم سیلك و سفال شوش C[۴۱] موجب شد خانم هرمن تصور نماید که سیلك III7b توسط «فرمانروای مقتدر شوش»[۴۲] ویران شده و یك قرارگاه تجاری به توسط پروتو_ ایلامیها در این محل تأسیس گردیده است. وی تصور کرده است که سفال منقوش دورهٔ چهارم سیلك سفال مشخصهٔ پروتو_ ایلامیهاست.[۴۳] اما مطالعهٔ دقیق سفال دورهٔ سوم سیلك نشان می‌دهد که طی لایه‌های III7-7b یك رشته نوارهای پهن و باریك که به‌صورت افقی دورتادور ظروف حلقه می‌زد، به همراه موضوعهای قدیمــتر[۴۴] یا گاهی به‌صورت مجرد[۴۵] ظاهر می‌شود. این نوع تزیین جدید می‌رفت تا به سفال دورهٔ چهارم سیلك ویژگی بخشد. اعتقاد عمومی بر این است که سازندگان این سفال جدید مسئول ویرانی مرحلهٔ نهایی دورهٔ سوم سیلك بوده‌اند. علاوه بر آن، برخلاف نسبت کم سفال منقوش شوش C، که بنا به گفتهٔ لوبرتون (Le Breton) «هیچ ارتباط خاصّی را با سبك نخستین نشان نمی‌دهد»،[۴۶] این سفال صفت مشخصهٔ ساکنان دورهٔ چهارم سیلك بوده است. اگر سیلك به توسط «فرمانروای مقتدر شوش» اشغال شده باشد، غیرعادی خواهد بود که به جای جابه‌جا شدن سفال سادهٔ پروتو_ ایلامی شوش Cc با سفال دورهٔ سوم سیلك، سفال منقوشی که از لحاظ تعداد بسیار محدود بوده و هیچگونه زمینهٔ قبلی در سراسر جلگهٔ شوش نداشته است، نمایانگر حضور دولت پروتو_ ایلامی شوش در سیلك باشد. علاوه بر آن، همان گونه که قبلا نیز گفته شد، ویرانی سیلك III7b دست‌کم دو قرن پیش از آغاز شوش C و سفال منقوش آن رخ داده

است. در نتیجه معقولتر خواهد بود که میان ویرانی سیلک III7b و دولت شوش هیچ ارتباطی قایل نشویم و به جای آن بپذیریم که این سفال منقوش دورهٔ چهارم سیلک بوده است که در جریان توسعهٔ اقتصادی دشت خوزستان در دورهٔ پروتو- ایلامیها در فلات مرکزی به شوش راه یافته است؛ نه اینکه سفال فوق را از ویژگیهای پروتو- ایلامیها به حساب آوریم، وحضور سفال منقوش مشابه در سیلك را پیامد اشغال آن محل به توسط دولت شوش بدانیم.

در اینجا مسئله را می توان چنین مطرح کرد که استفاده از تمامی جادهٔ بزرگ خراسان به توسط بازرگانان پروتو- ایلامی الزاماً برای تهیهٔ سنگ لاجورد نبوده است، بلکه از آن برای حمل و نقل دیگر کالاهای تجاری نیز استفاده می کرده‌اند. و این نظریهٔ دیگری است که مطمئناً تحت تأثیر مقالهٔ خانم هرمن به توسط آقایان هاروی وایس (H. Wiss) وکایلر یانگ (T. C. Young) پیشنهاد شده است ودر آن دورهٔ پنجم گودین در ارتباط با تجارت سنگ لاجورد بدخشان در مسیر «جادهٔ بزرگ خراسان» به‌عنوان یکی دیگر از قرارگاههای تجاری شوشیها تلقی شده است.[47] نتایج حفریات گودین پنجم نشان داده است که پنجاه‌درصد سفالهای درون مجموعهٔ معماری بیضی شکل واقع در بالاترین قسمت تپه از نوع سفال اوایل دوران آغاز ادبیات (= اوروك جدید، شوش ca-b، لایهٔ ۱۷ آکروپل شوش) و در عوض تنها بیست درصد سفال به‌دست آمده از قسمتهای پایین تپه از نوع سفال شوش Ca-b بوده است.[48] گذشته از آن لوحه‌های گلی دورهٔ پنجم گودین به لوحه‌های آکروپل شوش شباهت بسیار دارد.[49] وجود این دو عامل موجب شد محققین نامبرده نتیجه‌گیری کنند که «حصار بیضی شکل گودین V در بالاترین قسمت تپه، یك قرارگاه تجاری شوشی بوده‌که مستقیماً مورد حمایت ساکنان آن شهر یا دهکده بوده است».[50] از نظر وایس، یانگ وهرمن به ترتیب دلیل اشغال گودین V و سیلك IV اساساً کنترل جادهٔ بزرگ خراسان بوده است. صرف نظر از نوع کالایی که از این مسیر حمل می شد، باید به این نکته پی برد که، برای کنترل راهی با مسافت حدود سه هزار کیلومتر، از شوش تا بدخشان، و حدود دوهزار کیلومتر تا حصار، چه تعداد از این نوع قرارگاهها ضروری بوده است؟ زیرا از نظر هرمن «در آن زمان ایلام در موقعیّتی بود که با وارد کردن سنگ لاجورد از محلهایی واقع در شمال شرق چون حصار [یعنی آراتا یا محلی نزدیك به آراتا چرا که تپه قبرستان در جنوب شرق دریای مازندران قرار دارد]، از طریق سیلك، وصادر کردن آن به سومر در غرب وحتّی احتمالا از طریق دریا به مصر، بر تجارت فوق تسلط داشت».[51] با توجّه به این واقعیت که کنترل این راه برای شوشیها آنچنان حیاتی بوده است که دولت شوش ناچار بود با اشغال مسالمت آمیز کاخ حکومتی فرمانروای گودین پنجم ویا از طریق تسلط نظامی بر سیلك و انهدام آن به تأسیس یك قرارگاه مستعمره مانند در همسایگی خود اقدام کند، باید انتظار وجود تعداد زیادی از این نوع قرارگاهها را در طول تمامی جاده داشت؛ در حالی که مدارك باستان شناسی تاکنون وجود چنین قرارگاههایی را تایید نکرده است. اگرچه معدودی کاسه‌های لب واریخته در لایه‌های همزمان با گودین پنجم در تپه قبرستان به‌دست آمده است، اما این تپه به هیچ‌وجه در مسیر جادهٔ بزرگ خراسان قرار نگرفته بوده است. گذشته از آن مطمئناً نمی توان براساس معدودی کاسهٔ لب واریخته، قبرستان چهارم را به‌عنوان یك قرارگاه تجاری شوشی قلمداد کرد. مدارك باستان‌شناسی موجود نشان می دهد که در زمان گودین پنجم، نزدیکترین مرکز فرهنگی واقع در طول جادهٔ بزرگ خراسان در فلات مرکزی، تپه حصار در دورهٔ IC بوده است، که از آن نه تنها هیچ گونه مدرکی دالّ بر ارتباط پروتو- ایلامیها، بلکه حتّی یك قطعه سنگ لاجورد هم به‌دست نیامده است. علاوه بر آن، طی دورهٔ سیلك چهارم که بنا به گفتهٔ هرمن «در آن زمان ایلام در موقعیتی بود که با وارد کردن سنگ لاجورد از محلهایی واقع در شمال شرق چون حصار، از طریق سیلك... بر تجارت فوق تسلط داشت...»، تپه حصار، یعنی تنها محل موجود در بخش شمال شرقی فلات مرکزی، بیشتر توسط فرهنگ سفال خاکستری گرگان اشغال شده بود که هیچ ارتباطی با دیگر نقاط فلات ایران یا بین النهرین نداشته است.

اگرچه در مورد فرهنگهای پیش ازتاریخ خراسان، استان شمال‌شرقی ایران، که بخش عمده‌ای از جادهٔ بزرگ خراسان از میان آن می گذشت، هیچ گونه تحقیقات باستان‌شناسی اساسی انجام نگرفته است، امّا فقدان هر نوع مدرك دربارهٔ ارتباط پروتو- ایلامی با شوش و حصار، یا گودین وحصار را به خوبی می توان به عنوان مثالی برای بقیهٔ مسیر جادهٔ بزرگ خراسان تلقّی کرد و پذیرفت که هیچ قرارگاه تجاری مشابه گودین یا سیلك در طول این راه وجود نداشته است. حتی اگر از ضرورت وجود قرارگاههای تجاری متعدد چشم‌پوشی کنیم و بپذیریم که شوش می توانسته است تنها از طریق قرارگاه موجود در گودین یا سیلك تمامی جاده را داشته باشد، باز هم نمی توانیم از جستجوی خود برای یافتن آثار کاروانهای شوشی، که به‌طور منظم در طول این جاده رفت‌وآمد داشتند و کالای خویش را از منطقه‌ای به منطقهٔ دیگر می بردند، خودداری ورزیم. در وضعیت عادی، برای رفتن یك کاروان از شوش تا حصار هفتاد روزه،وتا افغانستان یك صد روزوقت مورد نیاز بوده است. یك حساب ساده نشان می دهد که اگر کاروانی از بازرگانان شوشی تنها سالی یك بار در جهت شرق مسافرت می کرد، آنها می بایست طی دوره‌های گودین V و سپس سیلك IV، که‌زمانی برابر با حداقل پانصد سال را در بر می گیرد، حدوداً هزار بار طول این مسیر را پیموده و بین هفتاد هزار تا یك صد هزار بار در طول این راه اطراق کرده باشند. از آنجا که در چنین مسافرتهای طولانی وجود تعداد زیادی افراد درخدمت کاروان و نیز تعدادی محافظ به منظور حفاظت از تمامی کاروان ضرورت داشته است، باید انتظار داشت که در طول جادهٔ بزرگ خراسان آثار مشهودی از این رفت‌وآمدهای منظم موجود باشد. در حالی که هیچ اثری از این نوع در طول جادهٔ بزرگ خراسان گزارش نشده است.

بنابراین، تنها توصیف محتمل به عنوان نتیجه‌گیری برای توجیه حضور عناصر فرهنگی پروتو- ایلامی در گودین V وسیلك IV این است که، این دو شهر صرفاً مراکزی برای خرید و فروش فنون پیشرفتهٔ شوش و تولیدات آن بوده است. و از طریق همین برخوردهای تجاری بود که سفال پروتو- ایلامی، لوحه‌های گلی و مهرهای استوانه‌ای به این مراکز راه یافت. علاوه‌برآن، عدم وجود موقعیّتهای

مشابه در دیگر نقاط فلات مرکزی نشان می‌دهد که گودین و سیلک محدودهٔ نهایی تماسهای مستقیم تجّار شوشی در جهات شمال و شرق بوده‌اند و مبادلات دیگر، احتمالا با بقیهٔ قسمتهای فلات مرکزی، برای مثال با تپه قبرستان، به‌صورت غیرمستقیم صورت می‌گرفته است. بنابراین تعداد انگشت شمار کاسه‌های لب‌واریختهٔ آغازادبیات، موجود در تپه قبرستان می‌بایست به‌طور غیرمستقیم و از طریق گودین ۷، که هر دو محل در آن زمان از فرهنگ مشابهی برخوردار بودند، به آنجا راه یافته باشد.[۵۲]

---

* در اینجا لازم می‌دانم از آژیده شبگرد مقدم، که در تهیهٔ این مقاله مرا یاری کرد، سپاسگزاری کنم.

۱. بقایای قابل پیگیری این راه در دشت قزوین نشان می‌دهد که راه مذکور از کنار تپه قبرستان عبور می‌کرده است. نگاه کنید به:
S.M. Shahmirzadi, Implimentation by Metalsmiths of Sagzabad, Qazvin Plain, Iran, *Archäologische Mitteilungen aus Iran*, Band,12, 1979, p. 50.

2. R.H. Jr. Dyson, "Problems of the relative Chronology of Iran, 6000-2000 B.C." In *Chronologies in Old World Archaeology*, R.W. Ehrich ed, Chicago, 1965, p. 215; L.D. Levine, "Geographical Studies in the Neo-Assyrian Zagros", *Iran*,11, 1973, p. 4; G. Le Strange, *The Lands of the Eastern Caliphate*, Cambridge, Cambridge University Press, 1905, pp. 9-10 and map No. V.

3. G. Herrmann «Lapis Lazuli, The early phases of its trade», *Iraq*,30, 1968, pp. 21-57

4. T. Jacobsen, *The Sumerian King List*, A.S. 11 Chicago, the University of Chicago Press, 1939, Table 2.

5. S.N. Kramer, *Enmerkar and the Lord of Aratta, a Sumerian Epic Tale of Iraq and Iran*, Philadelphia, 1952, University Museum.

6. S. Cohen, *Enmerkarand the Lord of Aratta*, Ph.D. dissertation, University of Pennsylvania, 1973, pp. 30-31.

۷. همان کتاب، ص ۵۷. انشان و آراتا دو ایالت مهم ایلام بوده‌اند. نام آراتا برای نخستین بار در متون سومری ذکر شده است و عموماً تصور می‌رود که متعلق به دوران دوم سلسله‌های قدیم در نیمهٔ اول هزارهٔ سوم ق. م. بوده باشد.

8. W. Sumner, «Excavations at Tall-i- Malyan» 1971-72, *Iran*, 12, 1974, pp. 155-175.

9. Y. Majidzadeh, *The Early Prehistoric Cultures of the Central Plateau of Iran: an Archaeological History of its Development during the Fourth and Fifth Millennia B.C.*, Ph. D. dissertation, 1976, pp. 105-112.

10. C.C. Lamberg-Karlovsky and M. Tosi, «Shahr i-Sokhta and Tepe Yahya, Tracks on the Earliest History of the Iranian Plateau», *East and West*, 23, 1973, 1-2, pp. 27-46; M. Tosi and Piperno, "Lithic Technology behind the Ancient Lapis Lazuli Trade", *Expedition*, 1973, pp. 20-21.

11. P. Kohl, «The Balance of Trade in Southwestern Asia in the Mid Third Millennium B.C.», *Current Anthropology*, 19, No. 3, 1978.

12. C.S. Smith, *The Emergence of Man, the Metalsmiths*, in P. Knauth and the Editors of Time Life Books, New York, Time Life Books, 1974, p. 7.

۱۳. برای مطالعهٔ قدیمترین فعالیتهای فلزگری در خاورمیانه نگاه کنید به:
Y. Majidzadeh, «An early Prehistoric Coppersmith Workshop at Tepe Ghabristan», *Acten des VII Internationalen Kongresses für Iranische Kunst und Archäologie*, Berlin, 1979, pp. 82-92.

14. A.J. Tobler, *Excavations at Tepe Gawra, II*, Philadelphia, University of Pennsylvania Press, 1950, p. 212.

۱۵. همان کتاب، ص ۲۱۲.

16. R.De Mecquenem, Fouilles de Suse 1929-1933, *Mémoires de la Mission Archéologique de perse*, 25, Paris, Geuthner, 1934, pp. 177-237, fig. 27-32 and Pl. 23.

17. R. Ghirshman, *Fouille de Sialk, prés de Kashan*, 1, Musée du Louvre, Departement des Antiquités Orientales IV, Paris, Geuthner, 1938, Pl. 134 and 135.

۱۸. تابلر، همان کتاب، ص ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۲ و ۱۵۴.

19. M.E.L. Mallowan, «The Development of Cities from al-Ubaid to the end of Uruk 5», *Cambridge Ancient History I part I, Prolegomena and Prehistory*, Cambridge University Press, 1970, p. 53.

۲۰. تابلر، همان کتاب، ص ۲۰۰.

۲۱. کول، همان کتاب، ص ۴۶۹.

22. H. Beck, "Beads, from Nineveh, with special reference to those found in the great Pit M.M." *Annals of Archaeology and Anthropolyg*,20, 1933, p. 179, n. 2.

23. M.E.L. Mallowan and J.C. Rose, «Excavations at Tepe Arpachiyah», *Iraq*, 2, 1935, p. 62.

۲۴. تابلر، همان کتاب، ص ۱۷۵.

۲۵. مالوان، همان کتاب، ص ۶۲.

۲۶. تابلر، همان کتاب، ص ۹۴.

۲۷. همان کتاب، ص ۱۱۶.

۲۸. هرمن، همان کتاب، ص ۲۹.

۲۹. تابلر، همان کتاب، ص ۹۷ـ۸۸.

۳۰. همان کتاب، ص ۱۸۹.

۳۱. هرمن، همان کتاب، ص ۳۰ و ۳۳ و پانوشت ۳۱.

32. C.C. Lamberg-Karlorsky, «Trade Mechanisms in Indus-Mesopotamian Interrelations», *J.A.O.S*, 92, 2, 1972, p. 222.

33. Y. Majdzadeh, *The Early Prehistoric Cultures of the*..., pp. 113-118.

۳۴. هرمن، همان کتاب، ص ۳۶.

۳۵. دایسون، همان کتاب، ص ۲۶۵ـ۲۱۵.

۳۶. همان مقاله، ص ۲۳۷.

37. Y. Majidzadeh, «Correction of the Internal Chronology for the Sialk III Period on the basis of the Pottery Sequence at Tepe Ghabristan», *Iran*, 16, 1978, pp. 93-101.

38. Y. Majidzadeh, *The Early Prehistoric Cultures of the*..., table 5 on p.204; Y.Majidzadeh, «An early Prehistoric Coppersmith ..», pp. 89-92.

39. H. Weiss and T.C. Young «The Merchants of Susa: Godin V and Plateau Lowland Relations of the Late Fourth Millennium B.C.» *Iran*, 13, 1975, p. 11.

۴۰. هرمن، همان کتاب، ص ۳۷.

41. L. Le Breton, «The Early Periods at Susa, Mesopotamian Relations», *Iraq*,19, 1957, p. 99, fig. 13, no. 2a, 3a and 6a.

۴۲. هرمن، همان کتاب، ص ۳۷.

۴۳. همان جا.

44. R. Ghirshman, *op. cit*, pl. LXXI, S. 111, S.1771, S.,120, and LXXII, S. 1778, S. 174, and S. 71.

۴۵. گیرشمن، همان مقاله.

۴۶. برتون، همان کتاب، ص ۱۰۱.

۴۷. طی فصل حفاری سال ۱۹۷۳ در حفریات گمانهٔ عمیق در تپه گودین، در مرتفعترین قسمت تپه یک مجموعهٔ معماری آشکار شد که به وسیلهٔ یک دیوار دژمانند بیضی شکل احاطه شده بود. این مجموعه که به توسط کایلر یانگ «بنای تاریخی» نامگذاری شده است، اقامتگاه حکومتی بود که در ضمن از آن برای کارهای اداری و زندگی استفاده می‌کردند. بر اساس مقایسهٔ سفال و لوحه‌های گلی، تاریخ این دوره از استقرار ۳۰۰۰ـ۳۲۰۰ ق. م. تعیین شده است، دوره‌ای که همزمان با لایهٔ چهارم آکروپل شوش در جنوب غرب ایران و لایهٔ چهارم وارکا در جنوب بین النهرین بوده است. برای آگاهی بیشتر در این زمینه نگاه کنید به اصل مقاله: وایس و یانگ، همان مقاله، ص ۳، ۴، ۸ و ۱۳.

۴۸. همان مقاله، ص ۶.

۴۹. همان مقاله، ص ۱۱.

۵۰. همان مقاله، ص ۱۴.

۵۱. هرمن، همان کتاب، ص ۵۳.

52. Y. Majidzadeh, The *Early Prehistoric Cultures of the*..., pp. 108-112 and fig. 113-117.



فیل جنگی در ایران باستان* (۱)

نوشتهٔ م. ف. چارلز ورث
ترجمهٔ احمد حب‌علی موجانی

قسمت اول: هخامنشیان، سلوکیان و پارتیان

منابع نوشتاری و باستان شناختی، هردو، بر وجود فیل و استفاده از آن در خاور نزدیك گواهی می‌دهند.[۱] علاوه بر کشف تعداد زیادی از اشیای عاج ساخته و تکه‌های عاج، مدارك باستان شناختی کشف عاج برای نمونه در سوریه، و استخوانهای فیل، در هفت‌تپه را شامل می‌شود. منابع نوشتاری هم مصری است و هم آشوری. منابع آشوری بیانگر شکار فیل برای باغ‌وحشهای سلطنتی است. اهمیت فیل در عاجها و پوست آن است. و این هر دو جنبه در سیاهه‌های غنایم و خراج آشوری ذکر شده است. به هرحال، استفاده از فیل در جنگ در خاور نزدیك، تا قرن چهارم قبل از میلاد، یعنی زمانی که فیلهای هندی در سپاه داریوش سوم در نبرد گوگمل ظاهر شدند، مرسوم نبود. از آن پس، تا هزار سال بعد، فیل در سپاهیان سلسله‌هایی که بر ایران حکومت کردند ـ بجزیك استثنای قابل‌ذکر ـ اهمیت زیادی داشت.

بیشك تربیت فیل جنگی در هند آغاز شد، ولی زمان شروع این فرایند معلوم نیست. در آثار هنری تمدن درهٔ سند، فیل همواره حضور دارد ومنطقی است تصور کنیم که در آن زمان اهلی کردن فیل فنی کاملا جا افتاده بوده است. در پی حملهٔ آریاها به هند، فیل در ادبیات ودایی ظاهر شد. ولی چنین می نماید که در آغاز به این حیوان بدگمان بودند، زیرا آن را جانوری وحشی (marga) توصیف می کردند.[۲] همچنانکه آشنایی با این حیوان بیشتر شد، بدگمانی به آن کاهش یافت و سرانجام فیل در محاسبهٔ ثروت معیار مهمی شد و نیز به‌صورت بخش منظمی از سپاه درآمد. به هنگام حملهٔ اسکندر کبیر به هند، پادشاهان هندی در سپاهیان خود دسته‌های بزرگ و تربیت شدهٔ فیل داشتند.

هخامنشیان

در منابع هخامنشیان هیچ نوشته‌ای دربارهٔ فیل یافت نمی‌شود. هخامنشیان عاج را می‌شناخته‌اند. هرودوت به «بیست دندان عظیم فیل» به‌عنوان خراج حبشی‌ها به ایران، که هر دو سال یك بار تحویل می‌شده، اشاره کرده است.[۳] شاید همین دندانهاست که بر سنگهای تخت‌جمشید حمل آنها به‌وسیلهٔ فرستادگان حبشی نقر شده است.[۴] داریوش کبیر برای ساختن کاخ خود در شوش از عاجهایی که از حبشه،سند، و رخج آورده شده بود استفاده کرد.[۵] تعدادی شیء عاج ساختهٔ مربوط به دورهٔ هخامنشیان در شوش یافت شده است.[۶] بر پایهٔ این اطلاعات و نیز به دلیل فتوحات هخامنشیان در حبشه و حوالی مرزهای هند می‌توان یقین داشت که شاهان هخامنشی از دیرباز از وجود فیل آگاهی داشته‌اند. اگر به نوشتهٔ کتسیاس اعتماد کنیم، درواقع سواره نظام کورش کبیر را در جنگ بر ضد سکاها در حوالی شرق دریای خزر فیلها تارومار کردند.[۷]

تا اندازه‌ای تعجب‌آور است که کورش پس‌از شکست، توان جنگی فیل را درنیافته، و استفاده از آن را در سپاهیان ایران معمول نکرده باشد. در هیچ کجای اشاره‌های متعددی که در منابع یونانی به ایران شده سخنی از فیل به میان نیامده است، مگر در سالهای پایانی شاهنشاهی، یعنی هنگامی که داریوش سوم در آخرین تلاش برای جلوگیری از پیشروی اسکندر کبیر در گوگمل از فیل هندی استفاده کرد.[۸] بر اساس نوشتهٔ آریان، داریوش در این جنگ از ۱۵ فیل استفاده کرده، ولی هیچ اشاره‌ای نشده است که این فیلها در نبرد مفید واقع شده اند یا نه. پس‌از جنگ شهر بان شوش ۱۲ فیل دیگر نیز به اسکندر تسلیم کرد.[۹] چنین می نماید که داریوش تقریباً از سر ناامیدی این فیلها و ۲۰۰ گردونهٔ جنگی را به میدان آورد، ولی هیچ استفاده‌ای از آنها نتوانست بکند. اگر اطلاعات ما درست باشد، گوگمل در خاور نزدیك نخستین جایی است که در آنجا از فیل در جنگ استفاده شده است. در نبردهای بعدی، وقتی که از فیل در مقابل لشکریانی که با آن ناآشنا بودند استفاده شد، فیلها موفقیتهای شگرفی به‌دست می‌آوردند و بنابراین، قاعدتاً داریوش باید از آنها بیشتر استفاده کرده باشد. اینکه ظاهراً قضیه چنین نمی نماید، بدین معناست که این فیلها به تازگی از هند رسیده بودند و داریوش نتوانسته بود به هنگام جنگ آنها را به گونهٔ رضایتبخشی در سپاه خود سازمان دهد، درنتیجه امکان نیافته بود به نحو مؤثری آنها را به کار گیرد و شاید هم اصلا از آنها استفاده نکرده باشد، زیرا براساس یکی از منابع، اسکندر پس از جنگ همهٔ فیلهای اردوگاه ایران را مصادره کرد.[۱۰] و نیز شاید همهٔ فیلها به هنگامهٔ جنگ نرسیده بودند و تعدادی از آنها در مسیر از هند به ایران در شوش بودند، یعنی در همان



طرح سکهٔ مفرغی مهرداد اول اشکانی
منبع:
David Sellwood, *an introduction to the coinage of Parthia*, Spink, second edition 1980.

جایی که شهربان آنها را تسلیم کرد.

پرسش مهمی که دربارهٔ جنگ گوگمل پیش می‌آید این است که چرا هخامنشیان، باوجود دو قرن رابطهٔ نزدیک با هند، این‌قدر دیر به فکر استفاده از فیل در جنگ افتادند. این پرسش به‌ویژه از این لحاظ که کورش در جنگ شکست خورده بود در خور اهمیت است. کورش پادشاه مبتکری بود. او در استفاده از شتر در نبرد با سواره نظام لیدیایی کرزوس موفقیت شگرفی به‌دست آورده بود[۱۱] و مطمئناً تشخیص می‌داد که فیل نیز کارایی مشابهی دارد و حتی سلاح بسیار مؤثرتری است. حتی اگر رویدادهایی که کتسیاس روایت کرده تخیّلی باشد، هخامنشیان مطمئناً آگاه بودند که هندیان در جنگ از فیل استفاده می‌کنند. با این حال، در شرح مفصل گزنفون از جنگ کورش با اردشیر دوم اشاره‌ای به فیل نشده است.

چند دلیل محتمل برای این بی‌توجهی نسبت به فیل می‌توان ارائه کرد. یکی از این دلایل، بی‌اعتمادی به سلاح جدید است. گرچه چنین احساسی مطمئناً با گذشت زمان می‌بایست از بین می‌رفت، زیرا هخامنشیان مدت دو قرن با هند رابطه داشتند. دلیل دیگر این است که شاید هخامنشیان احساس می‌کردند به فیل نیاز ندارند، زیرا فقط هندیها فیل داشتند و- در صورتی که شاهدی برخلاف این موضوع وجود نداشته باشد- روابط بین هند و ایران ظاهراً دوستانه بوده است. این دلیل تا حدی ضعیف است، زیرا بیشك فیل جنگی برای هخامنشیان در جنگهایشان بر ضد یونانیان در غرب امتیاز بزرگی به شمار می‌رفت. شاید دلیل قانع‌کننده‌تر هزینهٔ لازم برای تهیه و تربیت این جانوران بوده، ولی منابع مالی شاهنشاهی هخامنشیان مطمئناً برای این کار کافی بوده است: به این دلیل می‌گوییم مطمئناً که سلوکیان با امپراتوری کوچکتر تا مدتها دسته‌های در خور توجهی از فیل را نگهداری می‌کردند. گرچه این عوامل، چه جداگانه وچه روی‌هم‌رفته، بیشك در کم‌توجهی هخامنشیان مؤثر بوده است، ولی هیچ‌یك از آنها قطعی نیست.

ظاهراً باید در پی عامل نیرومندتری بود و در این زمینه شاید تأمل دربارهٔ اینکه نگرش هخامنشیان تا چه حد از نفوذ اولیهٔ زرتشتیها متأثر بوده است جالب باشد.

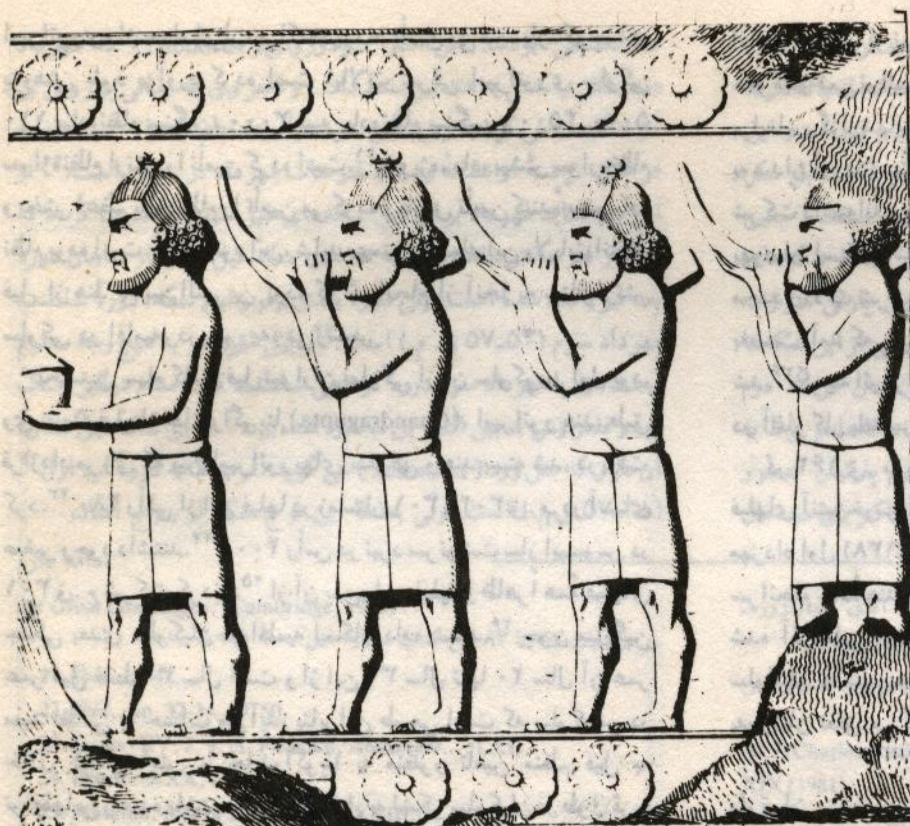
به عقیدهٔ اولیهٔ مهاجمان آریایی هند نسبت به فیل پیشتر اشاره کردیم. در ۱۹۷۵، احمد تفضّلی نوشته است که در ابتدا زرتشتیان فیل را در ردهٔ حیوانات وابسته به دیو یا اهریمن به حساب می‌آوردند، ولی در زمان سلسلهٔ ساسانیان، و شاید درنتیجهٔ نفوذ هندیان، فیل به مظهر اقتدار و نیز ستون اصلی سپاهیان ساسانی مبدل شد.[۱۲] تفضلی به نقل از منبع آریان دربارهٔ فیلهای داریوش سوم می‌گوید که این دگرگونی از زمان هخامنشیان شروع شد، زیرا آنها در جنگ از فیل استفاده می‌کردند. باوجود این، همان‌طور که پیشتر به آن اشاره کردیم، استفادهٔ داریوش سوم از فیل، تا اندازهٔ زیادی نوآوری و نیز نتیجهٔ شرایط ناامیدکننده بود. بنابراین، این دگرگونی را نمی‌توان نشانهٔ دگرگونی کلی نگرش هخامنشیان تلقی کرد.

دربارهٔ اینکه زرتشت قرنها قبل از هخامنشیان می‌زیسته، اکنون توافق کلی وجود دارد. گرچه در این باره که پادشاهان نخستین تا چه اندازه از کیش زردشت متأثر بوده‌اند سخن بسیار است، ولی به نظر می‌رسد برقراری آیین زرتشت به‌عنوان دین رسمی ایرانیان به دوران حکومت اردشیر اول (۴۲۵-۴۶۵ ق.م) بازمی‌گردد.[۱۳] نگرش آریاییها در هند بیشك دگرگون شد، زیرا آنها در محاصرهٔ فیلها بودند و بنابراین به زودی به ارزش منافع این حیوان پی بردند. وانگهی واکنشها و عقاید اولیهٔ آنان در برخورد با هندیان خواه‌ناخواه دستخوش تغییر می‌شد. به‌هرحال هیچ‌یك از این موارد در مورد هخامنشیان صادق نیست. بنابراین، امکان دارد اعتقاد به دیوصفتی فیل در ایران دورهٔ هخامنشی، پس از ناپدید شدن این عقیده در هند، همچنان باقی مانده باشد. طبعاً این‌گونه وسواسهای مذهبی در پادشاهان سلوکی ایران، که اکنون به آنان می‌پردازیم، مؤثر نبوده است.

سلوکیان

هنگامی که سپاهیان اسکندر کبیر شورش کردند و حاضر نشدند بیشتر از آن به سوی شرق پیشروی کنند، یکی ازدلایل اصلی که نویسندگان جهان باستان به آن استناد می‌کنند، ترس از ارتشهای عظیم فیل بوده است که از قرار معلوم پادشاهان هندی آنها را در امتداد رود گنگ مستقر کرده بودند.[۱۴] خود اسکندر تا آن هنگام تقریباً ۲۰۰ فیل در اختیار داشت. این فیلها را به بابل برگرداندند و سرانجام در میان سپاهیان جانشین اسکندر تقسیم شد.[۱۵] بعدها، در سال ۳۱۷ ق.م. ائوداموس (Eudamus) ۱۲۰ فیل دیگر از هند آورد تا به سپاه ائومنس درماد ملحق شوند.[۱۶] این فیلها هستهٔ اصلی فیلهایی را تشکیل دادند که جانشینان اسکندر از آنها نگهداری می‌کردند. جانشینان اسکندر به خاطر تجاربی که در هند کسب کرده بودند، همیشه در صدد بودند دسته‌ای فیل در سپاهیان خود داشته باشند. اهمیت فیل در سپاه بلافاصله بعد از فالانژها (پیادهٔ نظام نیزه‌دار ویژهٔ یونانی) قرار داشت و تسلط برراههایی‌که به منابع تأمین این حیوانات منتهی می‌شد عامل عمده‌ای در تعیین سیاست خارجی این پادشاهان بود.

سلوکیان تنها قدرتی بودند که به منابع تأمین فیل هندی دسترسی



خراجگزاران حبشی در حال حمل عاج فیل در تخت جمشید
منبع:
Eugéne Flandin et Pascal Coste, *voyage en Perse*, tome 3-4, 1976, Pl. 130.

داشتند و از این لحاظ از موقعیت ممتازی برخوردار بودند. همهٔ منابع کلاسیك با این گفتهٔ استرابو همداستانند که فیلهای هندی «از فیلهای لیبیایی بزرگتر و نیرومندتر» بوده‌اند.[۱۷] ولی محققان در طی سالیان، هیکلمندتر بودن و وحشی‌تر بودن فیل هندی را مردود می‌دانستند و خاطرنشان می‌کردند که فیل آفریقایی حیوان عظیم‌الجثه‌تری است. به‌هرحال، دو نوع فیل آفریقایی وجوددارد و پژوهشهای جدیدتر نشان داده است که فیلی که نویسندگان کلاسیك بدان اشاره کرده‌اند فیل جنگی لوکسودونتا آفریکانا کوکلوتیس (Loxodonta africana cyclatis) بوده است که‌واقعاً کوچکتر از فیل هندی است. و بقایایی آن در شمال آفریقا، سودان، اتیوپی و سومالی شمالی کشف شده است.[۱۸] همین حیوان کوچکتر بوده که بطلمیوسیان مصری و دیگر دولتهای مدیترانه‌ای، نظیر کارتاژ، آنها را به‌دست می‌آوردند و به‌کار می‌گرفتند.

با این حال، دسترسی سلوکیان به فیلهای هندی به تسلط آنان بر راههایی که از ایران می‌گذشت بستگی داشت و باز نگاه داشتن این راهها به اصل مسلمی در سیاست سلوکیان تبدیل شد. در پی بنیانگذاری امپراتوری سلوکی در شرق، به وسیلهٔ سلوکوس اول، فقط دو پادشاه به جنگیدن در ایران اشتهار یافتند: سلوکوس دوم و آنتیوخوس سوم. ظاهراً دو عامل در تعیین سیاست سلوکیان اهمیت داشته است. اول اینکه ایران منبع مهمی از نظر تأمین بودجه و نفر برای سپاه بود؛ دوم تجارت، یعنی بازنگاه داشتن جاده‌هایی که به سوی شرق می‌رفت. رستو فتزف (Rostovtzeff) بر اهمیتی که تجارت هند برای سلوکیان داشته تأکید کرده و نشان داده است که دشمنی دیرینه و جنگ با بطلمیوسیان نیز بیش از هر چیز معلول عوامل تجاری بوده است. به‌ویژه معلول اینکه بطلمیوسیان می‌کوشیدند این تجارت را به سوی مصر جهت دهند.[۱۹]

این دو عامل بر نگرش سلوکیان نسبت به ایران حاکم بوده است. ظاهراً سیاست آنها چنین بوده که تا زمانی که ایالات گوناگون، حاکمیت سلوکیان را قبول داشتند و مالیات می‌پرداختند و سایر خدمات (نظیر خدمات نظامی) را به جا می‌آوردند، در امور محلی دخالت نمی‌کردند. دو رویداد روشنگر این نکته است. ظاهراً پارس از همان آغاز تشکیل حوزهٔ قلمرو آنتیوخوس اول به شاهزاده‌نشین نیمه‌مستقلی تبدیل شده بود، ولی از آنجا که پارسیها همچنان به حاکمیت سلوکیان معترف بودند، هیچ واکنش جدی از طرف سلوکیان بروز نکرد. دوم باکتریا (باختری) نیز، که در نیمهٔ قرن سوم ق. م. تا اندازهٔ زیادی مستقل شده بود، تا زمان آنتیوخوس سوم هدف مستقیم جنگی سلوکیان واقع نشد. در زمان آنتیوخوس سوم، پادشاه باکتریا، ائوتودموس (Euthydemus) پیوندهای خود را با سلوکیان کاملاً قطع کرد و هدف آنتیوخوس سوم از جنگ با او بازگرداندن باکتریا به حوزهٔ متحدانش بود. با این حال قابل ذکر است که چون آنتیوخوس نمی‌توانست از راه جنگ بر ائوتودموس غلبه کند کاملا تمایل داشت با این پادشاه از در آشتی درآید. بنابراین یکی از خطوط سیاست سلوکیان این بود که استقلال تا جایی قابل تحمل بود که موضوع جدایی عملی از امپراتوری پیش نیاید.

بار- کوچوا (Bar-Kochva)، سازماندهی و تاکتیکهای نظامی سلوکیان را موضوع تحلیل مفصلی قرار داده است.[۲۰] ارتش، نظیر ارتشهای همهٔ پادشاهان هلنی، بر فالانژها استوار بود و نیروی انسانی فالانژها از مناطق نظامی‌نشین و مهاجرنشینانی که در سراسر

امپراتوری، از جمله ایران، پراکنده بودند تأمین می‌شد. بار- کوچوا در پژوهش خود برآورد کرده است ایالات شرقی امپراتوری سلوکی ۱۱۰ پیاده‌نظام سنگین، ۳۰۰۰ شبه پیاده‌نظام سنگین و ۴۵۰۰-۵۰۰۰ سواره‌نظام ارتش را تأمین کرده است.[۲۱] به‌ویژه، ماد، بیشتر سواره‌نظام و بخش اعظم پیاده‌نظام را تأمین می‌کرده و پارس تأمین کنندهٔ مهم پیاده نظام بوده است.[۲۲] باوجود این، شاید مهمترین کمك این ولایات انتقال فیل از هند به بین‌النهرین بود، که سرانجام از آنجا به ستاد ارتش سلوکی در افامیه، در سوریه، می‌رسید.

نخستین سپاه کامل فیل سواران سلوکی از آن سلوکوس اول بود. وی ۵۰۰ فیل از چاندراگوپتا (Chandragupta)، امپراتور هند، طبق قرارداد مرزی که بین امپراتوریهای سلوکی و هند بسته شد، دریافت کرد.[۲۳] ۴۸۰ رأس از این فیلها در زمستان ۳۰۱ و ۳۰۲ ق.م. در آسیای صغیر وجود داشتند.[۲۴] و ۴۰۰ رأس در نبرد سرنوشت‌ساز ایپسوس در ۳۰۱ ق.م شرکت کردند.[۲۵] از آن پس، این فیلها و ظاهراً همهٔ فیلهای جنگی بعدی سلوکیان در افامیه اسکان داده شدند.[۲۶] چون میانگین عمر فیل فقط ۳۰ سال است و از این ۳۰ سال تنها ۲۰ سال آن عمر مفید نظامی به حساب می‌آید، بنابراین طبیعی است که سلوکوس در خلال گفتگوهایش با چاندراگوپتا به منظور تأمین منظم فیل به توافقهایی رسیده باشد. ورود منظم فیل به لشکر سلوکیان در طول قرن سوم ق.م. مؤید این موضوع است. یك سند بابلی اشاره دارد که در ۲۷۶ ق.م. «فرمانروای باکتریا ۲۰ فیل برای شاه فرستاد»[۲۷]. بطلمیوس سوم در جنگ با سلوکیان در سوریه و بین‌النهرین در ۲۴۶ ق.م. فیلهای هندی را از آنها به غنیمت گرفت.[۲۸] در حدود همین زمان پیشرفت پارتیها به سوی جنوب بر اهمیت جادهٔ هند افزود. سلوکوس دوم که پارتیها را در سال ۲۳۸ ق.م. به عقب نشینی واداشته بود، جادهٔ هند را بازگشایی کرد. گرچه در این زمان باکتریا نیز به تدریج از زیر سلطهٔ سلوکیان به در آمده بود، امّا این امر که چند سال بعد در سپاه سلوکیان فیل وجود داشته نشان می‌دهد که سلوکوس دوم با دیودوتوس باکتریایی به توافق رسیده بودند. به همین دلیل آنتیوخوس سوم توانسته است در جنگ برضد ملون (Molon)، ساتراپ شورشی ماد، در سال ۲۲۰ ق.م. ۱۰ فیل داشته باشد.[۲۹] سه سال بعد از این (۲۱۷ ق.م.) آنتیوخوس سوم توانست در نبرد رافیا، حدود ۱۰۲ فیل به کار گیرد.[۳۰] این فیلها باید در سالهای ۲۱۸ و ۲۱۹ ق.م. بعد از اینکه ملون را شکست داده بود، به او رسیده باشد. دریافت تقریباً ۹۰ فیل در این دو سال اگر نشانهٔ چیز دیگری نباشد، دست‌کم به این معنی است که روابط باکتریا با سلوکیان هنوز کاملا دوستانه بوده است.

این وضعیت اندکی بعد تغییر کرد. آنتیوخوس سوم در ۲۱۰-۲۰۶ ق.م. هم به مقابله با پیشرفت پارتیان در شرق پرداخت و موفق شد برای مدتی آنها را از پیشرفت باز دارد و هم به مبارزه با فعالیتهای جدایی‌طلبانهٔ اثوتودموس باکتریایی دست زد. آنتیوخوس پس از این جنگها، که او را به مرزهای هند کشاند، تعداد فیلهایش را به ۱۵۰ رساند.[۳۱] تا سال ۱۹۱ ق.م. این رقم تقریباً به ۶۰ رأس کاهش یافت. از این تعداد ۶ رأس در همان سال در جنگ با یونان و ۵۴ رأس در نبرد مگنسیا بر ضد روم، در ۱۹۰ ق.م. به کار گرفته شد.[۳۲] بر اساس پیمان افامیه که پس از نبرد مگنسیا بین روم و آنتیوخوس منعقد شد، دیگر سلوکیان نمی‌توانستند فیل جنگی در اختیار داشته باشند. باوجود این بر اساس گزارشهایی آنتیوخوس چهارم در جنگ با مصریان فیلهایی را به میدان آورده است[۳۳] و ۴۲ فیل در میدان سان در دافیه در سال ۱۶۶ ق.م. شرکت داشته‌اند.[۳۴] چندی پس از این نیز از فیل برای سرکوب شورش یهودیان استفاده شده است.[۳۵] این فیلها تقریباً به‌طور قطع در اثر فتح مجدد ایالات شرقی امپراتوری به‌وسیلهٔ ائوکراتیدس (Eucratides) به‌دست آمد که پس از آن آنتیوخوس چهارم ملقب به «ناجی آسیا» شد.[۳۶] گرچه ائوکراتیدس بعد پادشاه مستقل باکتریا شد، ولی دست‌کم در آغاز کار یك سردار سلوکی بود.

در ۱۶۲ ق.م. رومیها که در صدد اجرای پیمان افامیه بودند تمام فیلهای آنتیوخوس را کشتند. در حدود همین زمان، پارتیها که به رهبری مهرداد اول (۱۷۱-۱۳۸ ق.م.) از نو شروع به پیشروی کرده بودند، سرانجام جادهٔ هند را بستند. چند فیلی که بعدها در ارتش سلوکیان دیده شده آفریقایی بودند، به‌هرحال از این زمان به بعد تاریخ حکومت سلوکیان به سوریه و بین‌النهرین محدود می‌شود و حکومت در ایران به‌پارتیان تعلق می‌گیرد.

پارتیان

پارتیان برخلاف سلوکیان در سپاهیان خود از فیل استفاده نمی‌کردند و دلیل این موضوع را باید در روش جنگی آنان جستجو کرد. ارتش پارتی اساساً به سواره‌نظام سبك و سنگین استوار بود و گرچه از پیاده‌نظام نیز استفاده می‌شد، ولی قسمت عمدهٔ جنگ برعهدهٔ سواره‌نظام بود. یکی از مفصلترین گزارشهای مربوط به شیوهٔ جنگی پارتیان را باید در شرح حالی که پلوتارك از زندگی آنتونیوس، در جنگ وی در سرزمین ماد و ارمنستان (۳۶ ق.م.) ارائه داده است، جستجو کرد.[۳۷] تاکتیك جنگی پارتیان، محاصره توأم با عقب‌نشینی سریع، حمله و مقاومت سرسختانه بود. هدف آنها این بود که نخست با منجنیق و فلاخن دشمن را به ستوه آورند و سپس وقتی که دشمن به اندازهٔ کافی ضعیف شد با سواره‌نظام سنگین به آن حمله کنند. نابود شدن ارتش رومی کراسوس در حران در سال ۵۴ ق.م. نشان می‌دهد که این تاکتیکها تا چه حد می‌توانست کارآمد باشد. آثار تاسیتوس، تاریخ‌نگار اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم میلادی، نشان می‌دهد که این تاکتیکها تغییر نکرده بود.[۳۸] فیل در این شیوهٔ جنگی پرجنب‌وجوش جایی نداشت، و بی‌شك به همین دلیل پارتیان از فیل استفاده نمی‌کردند.

به‌هرحال، فیل برای پارتیان ناشناخته نبود و دست‌کم یك بار در جنگ از آن استفاده کردند و این یك بار در دورهٔ پس از میلاد مسیح بود، موقعی که ولخش اول (۵۱-۷۸ م.) سوار بر فیل از رودخانهٔ مراد سوی امروزی عبور کرد.[۳۹] ارزیابی اهمیت این واقعه دشوار است، زیرا این تنها موردی است که در منابع نوشتاری به فیل در دورهٔ پارتیان اشاره شده است. شاید بتوان گفت که فیل به مرکب سلطنتی تبدیل شده بود، همچنانکه در هند چنین بوده است.

جالب است بدانیم که سکه‌های مفرغیی از نخستین شاهان پارتی از مهرداد اول تا ارد دوم یافت شده است که تصاویر فیل بر آنها دیده

می‌شود.[۴۰] روی این سکه‌ها، معمولاً تصویر یک فیل به‌طور کامل و گاه فقط سر فیلی حک شده است. نباید در اهمیت این سکه‌ها مبالغه کرد. محققین متفقاً تأکید کرده‌اند که پارتیان وامدار سلوکیان بوده‌اند و این وامدار بودن تنها در زمینهٔ سکه نیست. به‌هرحال، دو نکته قابل ذکر است. اول اینکه این نوع سکه‌ها تماماً از مفرغ و مس هستند و چنین سکه‌هایی معمولاً سکه‌های ایالتی بوده‌اند؛ دوم اینکه سکه‌های فیل‌نشان به دوره‌ای مربوط می‌شود که توجه شاهان پارتی هنوز به غرب و بر ضد روم معطوف نشده بود. تعداد قابل توجهی از این سکه‌ها در دوران سلطنت مهرداد اول و تعدادی هم در زمان فرهاد دوم (۱۳۸ـ۱۲۷ ق. م.) ضرب شده است.[۴۱] بیشتر این سکه‌ها مربوط به دوران مهرداد اول است؛ دوره‌ای که امپراتوری پارتیان به‌طور شگفت‌انگیزی در حال پیشرفت بود و سلوکیان و باکتریان در حال عقب‌نشینی بودند. این نظر دیودوروس (Diodorus) که مهرداد «تسلطش را حتی به هند نیز بسط داد... و قلمرو وی که زمانی پوروس بر آن حکومت می‌کرد به زیر نگین خود درآورد» قطعاً افسانه است، اما به هرحال، نوشتهٔ او نشانهٔ وسعت فتوحات مهرداد در شرق است.[۴۲] از این رو، شاید مهرداد برای این سکه‌های فیل‌نشان را ضرب کرده که نمودار فتوحاتش باشد. گرچه تعدادی سکهٔ فیل‌نشان از شاهان دورهٔ بعد نیز یافت شده است، ولی دورهٔ بعدی وفور این سکه، دورهٔ سلطنت مهرداد سوم (۵۴ـ۵۷ ق. م.) است.[۴۳] دلیل این امر به هیچ‌وجه معلوم نیست، زیرا مهرداد سوم دورهٔ کوتاهی سلطنت کرد، مدام درگیر جنگ بود و قلمروش به بین‌النهرین محدود شده بود. آخرین سکهٔ فیل‌نشان، آن‌طور که سل‌وود (Sellwood) می‌گوید، مربوط به دورهٔ ارد اول[۴۴] (۳۸ـ۵۷ ق.م.) است، ولی بعدها این نوع سکه از رواج افتاد.

ادامه دارد

---

* متن انگلیسی این مقاله را نویسندهٔ آن، آقای چارلزورث (M.F.Charlesworth)، برای مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ فرستاده‌اند.

۱. برای توضیح بیشتر دربارهٔ استفاده از فیل در خاور نزدیک در دورهٔ باستان پیش از دورهٔ هخامنشیان، رک.
M.F.Charlesworth, "The Elephant in the Ancient Near East", *Iran*, XIX (1981).

۲. برای آگاهی یافتن از توجه آریاها به فیل نگاه کنید به:
Sarva Daman singh, "The Elephant and the Aryans", *JRAS* (1963), pp. 1-6.

3. Herodotus III, 97.

4. E.F.Schmidt, *Persepolis I: Structures, Reliefs, Inscriptions*, (University of Chicago, Oriental Institute Publications, LXVIII, 1933), p. 90 and pl. 493.

5. Darius, Susa f, 11.43-45; in R. G. Kent, *Old Persian Grammar, Texts, Lexicon*, (New Haven, 1953), p. 144.

6. P.Amiet, "Les Ivoires Achéméides de Suse", *Syria*, XLIX (1972) pp. 167-191, 319-337.

7. Ctesias, *Persica* 6; cf. F.Jacoby, *Die Fragmente der Griechischen Historiker*, (Leiden 1958), p. 457.

8. Arrian, *Anabasis of Alexander*, III, 8, 6; III, 11, 6.

9. Quintus Curtius, *History of Alexander*, V, 2, 10.

10. Arrian, III, 15, 4.

11. Herodotus I, 80.

12. Ahmad Tafazzoli, "Elephant: A Demonic Creature and a Symbol of Sovereignty"; *Acta Iranica* 5, (Leiden, 1975), pp. 395-398.

13. R.C. Zaehner, *The Dawn and Twilight of Zoroastrianism*, (London, 1961, 1975), p. 21.

14. Arrian V, 25, 1-2; Plutarch, *Life of Alexander*, LXII; Diodorus Siculus, *The Library of History*, II, 35.

15. Arrian VI, 2, 2.

16. Diodorus XIX, 14.

17. Strabo, *Geography*, XV, 1, 43; cf. Diodorus II, 16; II, 35; passim.; Polybius, *The Histories*, V, 84; Pliny, *Natural History*, VIII, 9.

18. H. H. Scullard, *The Elephant in the Greek and Roman World*, (London, 1974), pp. 60-63.

19. M. Rostoftzeff, *The Social and Economic History of the Hellenistic World*, 3 vols., (Oxford, 1941), vol. I, pp. 455-464.

20. B. Bar-Kochva, *The Seleucid Army. Organization and Tactics in the Great Campaigns*, (Cambridge, 1976).
در صفحات ۷۵ تا ۸۳ این کتاب دربارهٔ فیل بحث شده است.

21. *Ibid.*, p. 42.

22. *Ibid.*, pp. 32-34, 49, 50.

23. Strabo XV, 2, 9. cf. Plutarch, *Alexander...*, LXII.

24. Diodorus XX, 113.

25. Plutarch, *Life of Demetrius*, XXVIII, 3.

26. Strabo, XVI, 2, 10.

27. Sidney Smith, *Babylonian Historical Texts Relating to the Capture and Downfall of Babylon*, Ann Arbor 1969 (London, 1924), p. 156.

28. E.R.Bevan, *The House of Seleucus*, (London, 1902), p. 186; cf. Scullard, *op. cit.*, p. 134.

29. Polybius v, 53, 4.

30. *Ibid.*, V, 79, 13.

31. *Ibid.*, XI, 34, 10-12.

32. In 191 B.C.: Livy, *Ab Urbe Condita*, XXXV, 43, 6; Appian, *The Syrian Wars*, 18. In 190 B.C.: Livy XXXVII, 37 ff.; Appian 31 ff.

33. *Old Testament*, I Maccabees 1, 17.

34. Polybius, XXX, 25.

35. I Maccabees 6, 30 ff.

36. W. W. Tarn, *The Greeks in Bactria and India*, (Cambridge, 1966 and 1951), pp. 194 ff.

37. Plutarch, *Life of Antony*, XXXVIII-L.

38. Tacitus, *The Annals*, VI, 35; XIII, 38; passim.

39. *Ibid.*, XV, 15.

40. W. Wroth, *Catalogue of the Coins of Parthia*, (Bologna, 1964, London, 1903); p. 2, NO. 2; p. 9, No. 21; passim: more recently, D. Sellwood, *An Introduction to the Coinage of Parthia*, London 1971, types 8/3, 11/6, 12/5, passim.

۴۱. راث (W. Wroth) ۴ سکهٔ فیل‌نشان را به مهرداد اول و ۲ تا را به فرهاد دوم نسبت می‌دهد؛ سل‌وود (Sellwood)، که نظرش قابل اعتمادتر است، ۷ سکه را به مهرداد اول و یکی را به فرهاد دوم منتسب می‌کند.

42. Diodorus, XXXIII, 18.

۴۳. راث ۲ سکه را به اردوان دوم، ۱۲ تا را به مهرداد سوم و ۲ عدد را به پادشاهی ناشناخته و سل‌وود به هر یک از این شاهان، مهرداد دوم، گودرز اول و داریوش، یک سکه و به مهرداد سوم ۳ سکه نسبت می‌دهد.

44. Sellwood, type, 47/34.

تقسیم‌بندی عصر پارتی در ایران*

نوشتهٔ ژوزف ولسکی   ترجمهٔ ناهید فروغان





پیش از هر چیز باید توجّه داشته باشیم که در علم تاریخ به مفهوم شرقی، به ویژه دوران باستان آن تغییر عمیقی روی داده، و این تغییر باعث شده است که تاریخ شرق از جنبهٔ دیگری بررسی شود.[۱] امروزه دیگر این تاریخ را جزء مکمل تاریخ یونانی ـ رومی نمی‌دانند. اکنون این تاریخ جایگاه خود را در فرایند تاریخی، به مثابه فرایندی مستقل با ویژگیهای خاص خود، یافته، ودیگر فرایندی تابع، که در سایهٔ غرب زیسته است، تلقی نمی‌شود. ظاهراً لزومی ندارد چندان در این باب درنگ کنیم، چون این شیوهٔ نگرش میراث دوره‌ای است که پژوهشگران گرایش داشتند تاریخ را از دیدگاه یونانی و رومی دریابند و اعمال وحشیانهٔ بربرها را برشمارند که به تقلید از یونانیان و رومیها آنها را شرقی می‌خواندند.[۲] این مرحله سپری شده و دیگر باز نمی‌گردد.[۳] با این همه، در ضمیر ناخودآگاه انسان تمایلی ریشه‌دار و قابل توجیه به حفظ قالبهای گذشته وجود دارد.در دوره‌بندی تاریخ ایران باستان دقیقاً همین نگرش حاکم است. یافتن راه حل منطقی برای دورهٔ هخامنشیان چندان دشوار نیست. تاریخ هخامنشیان استمرار عصر ماد است؛ مرحله‌ای است از مراحل تاریخی خانوادهٔ بزرگ آریایی، یعنی خانوادهٔ پارسهای هخامنشی. عمر امپراتوری پارس (۵۳۹ـ۳۳۰ ق. م.) کوتاهتر از آن است که بتوان آن را به چند دوره تقسیم کرد. وانگهی آهنگ رشد این دستگاه عظیم تا حملهٔ اسکندر تقریباً کند و ابعاد توسعهٔ آن، که از سوی مهد سلسله، یعنی مرکز تشکیلات اداری تعیین می‌شده، محدود بوده است. ظاهراً، شکست جزئی ایرانیان در یونان چندان آسیبی به این تشکیلات وارد نکرد.

ولی اگر این مورد برای ما جالب نیست و ما را به بازنگری بر نمی‌انگیزد، در عوض، در مورد عصر پارتها وضع به گونه‌ای دیگر است و دیدگاههای متفاوتی مطرح می‌شود. عصر پارتی، که از ۲۴۰ ق. م. آغاز می‌شود و تا ۲۲۷ م. ادامه دارد، دو برابر عصر هخامنشیان دوام می‌یابد. این ۴۶۷ سال امکان یافتن راه حلهای قابل انطباق با قواعد دوره‌بندی را می‌دهد. اگر چنین نبود، تاریخ نویسان در امر دوره‌بندی عصر پارتی با دشواریهایی روبه‌رو می‌شدند. امپراتوری هخامنشیان چهل سال پس از تأسیس به اوج خود می‌رسد و دو قرن بعد را در آرامش می‌گذراند؛ در معرض خطر جدی قرار نمی‌گیرد و وادار نمی‌شود سیاستی در پیش گیرد که محتاج تلاش شدیدی باشد و یا خساراتی به بار آورد و باعث تکرار اقدامات پیشین شود. امپراتوری اشکانیان برخلاف امپراتوری هخامنشیان منشاءِ ایرانی ندارد[۴] و مراحل پرفراز و نشیبی را می‌گذراند. پیروزیهای اشکانیان زمان درازی ادامه می‌یابد و مشی سیاسی آنان سبب می‌شود که با تعدادی از دولتها روابط دوستانه یا خصمانه برقرار کنند؛ روابطی که گاه به حالشان مساعد وگاه نامساعد است.[۵] این امپراتوری مانند امپراتوری هخامنشیان زیر ضربات دشمن خارجی از پا در نمی آید، بلکه از درون و به توسط نیروهای ایرانی ازهم می‌پاشد. تمام این عناصر، در مجموع،

به ما امکان طرح مسئلهٔ دوره‌بندی را می‌دهد. حلّ این مسئله برای درك بهتر گرایشهای کلی دولت پارت، تغییرات آن و نیروهای محرکی که این دولت در مدت زمان معیّن بسیج می‌کند لازم است.

از نکاتی که بر شمردیم می‌توان نتیجه گرفت که مطرح کردن شکل فعلی دوره‌بندی عصر پارتی لازم است. ولی جای تعجب است که تقریباً هیچ کس در این زمینه کاری انجام نداده است. جالب‌تر آنکه، وقتی کتاب دو بواز (N.C. Debevoise)را ورق می‌زنیم،می‌بینیم که عناوین فصول مختلف آن، که با جهتگیری کلی نوشته هماهنگ است، به چند واقعهٔ تاریخی بی‌ارتباط با پارتها محدود شده است.[۶] در این کتاب چیزی دربارهٔ تحول دولت پارت نمی‌یابیم و این امر نشان دهندهٔ خلأ عمیق موجود است. بنابراین لازم است به تاریخ روم مراجعه کنیم، چون، در این زمینه، کارهای زیادی شده و شکل دوره‌بندی آن کاملا روشن است و خطوط اصلی توسعهٔ روم را نشان می‌دهد. به تحقیق، تقسیـــم‌تقـــریبی عصر جمهوری، امپراتوری متقدّم‌ومتأخّر، فقط برای نمایاندن خصلت تحول خارجی روم کافی است. با این طرح نسبتاً اصولی می‌توان چارچوبهای فرایند تاریخی منطقهٔ مدیترانه را دست کم از سال ۳۰۰ ق. م. تا پایان دورهٔ قدیم تعیین کرد. در چنین اوضاعی، تحمیل این نظام به تاریخ پارت هم از همان و هله‌های نخست قابل درك است. به همین دلیل کتابهای منتشر شده، حوادث مرز فرات در شرق را به عصر جمهوری محدود می‌کنند.[۷] حال آنکه سایرین چارچوب تاریخ شرق را با توجّه به مرحلهٔ امپراتوری‌متقدّم‌ومتأخّر ترسیم می‌کنند.[۸] نقص اساسی این روش بررسی تاریخ است ازدریچهٔ چشم رومیها، تعجبی ندارد این همان طرز فکری است که به مدد تحمیل مفهوم هلنیسم و عصر هلنی مسئلهٔ مهمی را پوشانده بود که امروزه، خوشبختانه عیان شده است. در واقع، سقوط امپراتوری هخامنشیان براثر ضربات اسکندر، جز استقرار دستگاه سیاسی جدید، آن هم در مدت زمانی کوتاه، تغییر عمیقی به بار نمی‌آورد که مستلزم استفاده از اصطلاح خاصی در مورد شرق باشد؛ اصطلاحی که با واقعیت منطبق نیست.[۹] برای روشنتر کردن مطلب بهتر است بگوییم نفی عقیدهٔ ظهور اشکال کاملا جدید و تأیید استمرار ساختارهای سنتی ایجاب می‌کند[۱۰] که نگرش کلی خود را در مورد تاریخ پارت و دوره‌بندی آن باز بررسی کنیم[۱۱]. به عبارت دیگر هم از هلنیسم با تمام پیامدهایش دور شویم و هم روم را که ابتدا اصطلاح جمهوری و سپس امپراتوری‌متقدّم‌ومتأخّر رادر مورد آن به کار می‌بریم، کنار بگذاریم.

فقط در صورت آزاد شدن از قید این محدودیتهای بیگانه باکارمان است که می‌توانیم شالوده‌ای پی بریزیم که ما را در ترسیم چارچوبهای روشن دوره‌بندی منطقی پارت یاری دهد. مسلماً، با توجّه به این فضای متفاوت، این دوره‌بندی گرایشهای اصلی پارتها را منعکس خواهد کرد که به هیچوجه با گرایشهای سلوکیها وفق نمی‌کند. در این صورت، می‌توان جریان تاریخ شرق را، که هم در دوران سلطهٔ سلوکیها و هم در دوران تسلط رومیان گاه ابهاماتی دارد، تشریح کرد.[۱۲] اکنون به طرحریزی اساس تقسیم‌بندی دوران تسلط اشکانیان می‌پردازیم. مرحلهٔ اول را می‌توان مرحلهٔ بنیانگذاری دولت‌پارت‌تاشکل گیری حکومت مطلقه نامید (۲۳۸ ق. م. تا ۱۷۱ ق. م). برای اثبات صحت این پیشنهاد لازم است تفسیری بدان بیفزاییم. حملهٔ قبیلهٔ پرنی (Parni) که جزو قوم داهه (Dahae) بود به رهبری اشك، رئیس قبیله، به ایران و تسلط بر پارتین شهر سلوکیها در شکل گیری دولت پارت نقش اساسی دارد و باید در رأس مطلب جای گیرد.[۱۳] اساساً، ویژگی عصر پارتی در مقایسه با دوران هخامنشیان و ساسانیان همین است. در واقع، اشغال سرزمین ایرانی یا گذار از زندگی قبیله‌ای، چادرنشینی یا نیمه چادرنشینی به یکجانشینی مقدمهٔ تغییرهای عمیقی است که در بطن جامعهٔ پارت روی داده است.[۱۴] همهٔ منابع اتفاق نظر دارند که ضرورت مقابله با فشار سلوکیها که سرسختانه خواهان پس گرفتن سرزمینهایی بودندکه به‌چنگ پارتها و دیگران افتاده بود، باعث می‌شود که لاجرم حکومت مطلقه و محدود شکل بگیرد و به نام بنیانگذار آن اشك، سلسلهٔ اشکانیان نامیده شود.[۱۵] در این مرحله دوران جنگهای دفاعی پایان می‌گیرد. این موفقیت موجودیت دولت اشکانی را که تماسهای خود را با قبایل همسایه حفظ کرده است، تحکیم می‌بخشد.[۱۶] شکل گیری حکومت مطلقه، شکل ریشه‌دار حکومت در شرق، به بهترین وجهی به تأسیس دولت پارت در این دوران دشوار کمك می‌کند.

بعد از این مرحلهٔ نخستین، که به علت فقدان تقریباً مطلق منابع، چندان درست شناخته نشده است، شکوفاترین دوران پارت آغاز می‌شود؛ در این دوران، پارت به منزلهٔ قدرتی در شرق سر برمی‌آورد و امپراتوری آن آغاز می‌شود. این امپراتوری تا سقوط پارتها ادامه می‌یابد، گرچه در مرحلهٔ نهایی آن از اقتدار دولت کاسته می‌شود. این را هم بگوییم که در پژوهشها کمتر به این نکته، که اشکانیان در طول امپراتوری خود روز به روز بیشتر به ایران گرایی متمایل شده‌اند، توجّه شده است.[۱۷] بنابر مطالب بالا، از نظر ما بهتر این است که دورهٔ امپراتوری پارت (۱۷۱ ق. م. تا حدود ۵۱ م.)، که پس از دورهٔ بنیانگذاری دولت پارت فرا می‌رسد، با عنوان «از بنیانگذاری امپراتوری تا تجدید حیات ایرانگرایی» بررسی شود، توضیح آغاز این دوره چندان لزومی ندارد. با ظهور مهرداد اول (۱۷۱ـ۱۳۸ ق.م.) دورهٔ فتوحات بزرگ در ایران و بین‌النهرین و ارمنستان آغاز می‌شود و ساختار دولت پارت و نیروی نظامی آن قوام می‌گیرد. در این دوره پارتها دو حملهٔ آخر سلوکیها، لشکرکشی دیمتریوس دوم ،نیکاتورو آنتیوخوس هفتم سیدتس را دفع می‌کنند.[۱۸] دولت اشکانی پس از مبارزات بی‌امان و شکستهای پی‌در پی و تحمّل ضربه‌های سخت سرانجام در زمان دومین فرمانروای اشکانی، مهرداد دوم (۱۲۳ـ۸۷ ق. م.)[۱۹] موفق به دفع حملهٔ سکاها می‌شود.

وقتی قدرت امپراتوری پارت به اوج خود می‌رسد، شاهان اشکانی خود را شهنشاه می‌خوانند. این امر نشانهٔ بارز تمایل عمیق آنان به ایرانگرایی است.[۲۰] در این دوران، روم عامل تهدید امپراتوری پارت است. در برخوردهای دو قدرت، در مجموع جنگ به نفع پارتها تمام می‌شود. شکستهای ارتش روم در حرّان درسال ۵۳ ق. م. و در فراسپا [یا هراسپا، مرکز آذربایجان]، در سال ۳۶ ق. م. قدرت امپراتوری اشکانیان و برتری ارتش آن را به ثبوت می‌رساند؛ در این جنگها نشانها، بیرقها و اسیران زیادی به چنگ پارتها می‌افتد. همهٔ این عوامل موجب می‌شود که پارتها حتی از دید رومیان موضعی همتراز روم داشته

باشند.[۲۱] ولی دوران اختلافات درونی که ریشه‌های آن چندان شناخته شده نیست فرا می‌رسد. منازعات شاهزادگان و قیام نجبا در تضعیف دولت پارت مؤثر می‌افتد. دراین دوره تغییر ناگهانی و عمده‌ای در ذهن ایرانیان پدید می‌آید، این تغییر قابل درك نیست اگر نتوانیم آن را به بقای عناصر ایرانی در طی سلطهٔ شاهان مقدونی در ایران، که قبلا به آن اشاره شد، نسبت دهیم. فقط از این طریق است که می‌توان تجدید حیات ایرانگرایی پیشین را در دوران سلطهٔ اشکانیان و شکوفایی آن را در دوران ساسانیان توجیه کرد. این تجدید حیات، در چارچوب برخورد کلی با تاریخ ایران، چنان اهمیت چشمگیری دارد که ممکن است حذف آن در دوره‌بندی عصر اشکانی خلئی ایجاد کند.

سرانجام لازم است آخرین مرحلهٔ ایرانِ اشکانی یعنی مرحلهٔ امپراتوریِ متأخر پارت (۵۱ـ۲۲۷ م.) را بررسی کنیم.[۲۲] با وجود موفقیتهای قابل توجهی که پیروزی سال ۶۱ م. و برقراری حکومت دست نشاندهٔ اشکانی در ارمنستان درسال ۲۶۷ و مبارزهٔ پیروزمندانهٔ بلاش چهارم با کاراکالا (Caracalla) ماکرینیوس (Macrinus) درسال ۲۱۷ـ۲۱۸ م. به همراه می‌آورد، روی هم رفته می‌توان این دوران را دوران زوال سلسلهٔ اشکانی دانست. در طی قرن دوم میلادی، به رغم نیروهای حیرت آوری که برتری دولت پارت در دفاع، حاکی از وجود آنهاست، پایتخت پارتها، تیسفون، سه بار به دست رومیها می‌افتد و غارت می‌شود. درست است که اشکانیان توانستند بعد از هر شکست سربلند کنند، ولی تأثیر شکست برجا می‌ماند و از لحاظ سیاسی، پیامدهای شومی برای تسلط این سلسله و پارتها به همراه می‌آورد. در چنین اوضاعی است که ایرانگرایی، آن جاودانی نیروی ابدی در ایران، رهبر دیگری می‌یابدکه دیگر از منشاء غیرایرانی بری است. درپارس، مهدایرانگرایی، جنبشی پا می‌گیرد که سرانجام، پس از نبردی شدید، به استقرار سلسلهٔ ساسانی می‌انجامد. از این رهگذر، می‌توان درون مایهٔ مرحلهٔ امپراتوری متأخر را استنتاج کرد: دراین مرحله، اشکانیان نه در سیاست خارجی چندان توفیقی یافته‌اند و نه توانسته‌اند از ایرانگرایی نوپا به سود خود بهره‌برداری کنند. به نظر می‌رسد ازاین طریق است که می‌توان کارنامهٔ عصر پارتها را تدارك دید، کارنامه‌ای که از عناصر یونانی و رومی [تحمیل شده بر آن] تهی شده و در اعماق گذشتهٔ ایران جای گرفته است.

---

* Józef Wolski, «La périodisation de L'époque parthe en Iran», *Folia orientalia*, vol. XXII, 1981-1984.

1. J. Wolski, *Znajnowszej problematyki badań nad historia wschodu starozytnego* (تذکراتی دربارهٔ معضل تاریخ شرق در دورهٔ باستان) Meander 31 (1976), 349-359.

۲. برای مثال، رك. به
H. H. von Osten, *Die Welt der Perser*, Grosse Kulturen der Frühzeit, Stuttgart, 1956, 118 et Passim.

3. F. Altheim et R. Stiehl, *Geschichte Mittelasiens im Altertum*, Berlin 1970,
در دیباچه، این مسائل مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۴. دربارهٔ این مسئله رك.
J. Wolski, *L'effondrement de la domination des Séleucides en Iran au III^e siècle av. J.-C.*, Bull. intern. de l'Acad. Polonaise des Sciences, Cl. de Phiologie. Cl. d'Hist. et de Philos. Suppl. 5, Cracovie, 1947. 13-70،
از همین نویسنده:
The Decay of the Iranian Empire of the Seleucids and the Chronology of the Parthian Beginnings, Berytus 12, fasc. 1, 1957, 35-52.

5. N.C. Debevoise, *A political History of Parthia*², Chicago 1968; R. Frye, *The Heritage of Persia*, London, 1962.

۶. به یادداشت قبلی رك.

7. Th. Liebmann-Frankfort, *La frontière orientale dans la politique extérieure de la République romaine*, Bruxelles, 1969.

8. M.-L. Chaumont, *L'Arménie entre Rome et l'Iran. I. De l'avènement d'Auguste à l'avènement de Dioclétien*, ANRW II, 9, 1, Berlin-New York, 1976, 71-195.

۹. دربارهٔ این مسئله رك.
H. Kreissig, *Wirtschaft und Gesellschaft im Seleukidenreich*, Schriften zur Geschichte und Kultur der Antike 16, Berlin, 1978.

۱۰. برای به‌دست آوردن نظر اجمالی رك.
P. Briant, *Conquête territoriale et stratégie i deologique: Alexandre le Grand et l'idéologie monarchique achéménide* [dans:] *Actes du Colloque International sur l'idéologie monarchique dans l'antiquité*, Zeszyty Naukowe UJ, Prace Historyczne 63, Warszawa Kraków 1980, 37-84.

11. J. Harmatta, *Das Problem der Sklaverei im altpersischen Reich* [dans:] *Neue Beiträge zur Geschichte der Alten Welt*, I, Berlin, 1964, 3-12.

12. J. Wolski, *Points de vue sur les sources gréco-romaines de l'époque parthe* [dans:] *Prolegomena to the Sources on the History of the Pre-Islamic Central Asia*, Budapest 1979, 17-25, qui.
نگارنده در این نوشته مشکلات بازسازی تاریخ پارت را تقریبا به اتکای منابع یونانی- رومی گوشزد کرده است.

13. J. Wolski, *Arsace I^er, fondateur de l'Etat parthe*, Acta Iranica 3 (1974), 159-199,
همین‌طور، از این نویسنده:
Untersuchungen zur frühen Geschichte Parthiens. Klio 58, Heft 2 (1976), 439-459.

14. J. Wolski, *L'Etat parthe des Arsacides. Essai de reconstitution de son évolution intérieure*, Palaeologia 7, No 3/4 (1959), 91-98;
از همین نویسنده:
Aufbau und Entwicklung des parthischen Staates, [dans:] *Neue Beiträge zur Geschichte der Alten Welt* I, Berlin 1964, 379-388.

15. J. Wolski, *Remarques critiques sur les institutions des Arsacides*, Eos 46 (1954/1956), 59-82.

۱۶. دربارهٔ این مسئله که درپژوهشها چندان مورد توجه قرار نگرفته است رك. به
J. Wolski, *Arsace I^er*..., 159-199.

۱۷. رك.
J. Wolski, *Les Achéménides et les Arsacides*, Syria 43, fasc. 1-2 (1966), 63-89.

۱۸. دربارهٔ لشکرکشی آنتیوخوس هفتم علیه پارتها به نوشتهٔ
Th. Fischer, *Untersuchungen zum Partherkrieg Antiochos VII im Rahmen der Seleukidengeschichte*, Tübingen, 1970,
مراجعه کنید. مع‌هذا در این نوشته هم به سلوکیها اهمیت فراوان داده شده است.

19. P. Daffina, *L Immigrazione dei Saka nella Drangiana*, Roma, 1967.

۲۰. دربارهٔ این نکته رك. به تحلیل
J. Wolski, *Iran und Rom, Versuch einer historischen wertung der gegenseitigen Beziehungeh*, ANRW II, 9, 1, Berlin - New York 1976, 195-214.

21. Just. XLI 1, 1: *Parthi, penes quos velut divisione orbis cum Romanis facta nunc orientis imperium est etc.*

۲۲. گرچه فرایند ایرانگرایی در دورهٔ پارتها زودتر آغاز شده است، ولی از دوران بلاش اول است که این گرایش به نیروی قاطعی تبدیل می‌شود.

مازندران در دوران ساسانی (۲)

نوشتهٔ ناصر نوروززادهٔ چگینی



سازمان سیاسی و اماکن باستانی

تقسیمات سیاسی استان ساسانی پرشوارگر را از یك طرف تا حدی می‌توان از طریق مدارك باستان‌شناسی و از طرف دیگر از ترتیبی که در دوره‌های بعد وجود داشته و به توسط نویسندگان اسلامی بدان اشاره شده است به دست آورد. این تقسیمبندی تا حد زیادی به توسط عوامل جغرافیایی تعیین می‌گردد و عوامل سیاسی تغییرات اندکی را در یك دورهٔ طولانی باعث شده و در نتیجه شکل نسبتاً ثابتی را طی ادوار تاریخی به دست می‌دهد. در این بخش تقسیمات سیاسی منطقه را در دورهٔ ساسانی مورد بررسی قرار می‌دهیم. این تقسیمات عبارتند از: آمل، ساری، تمیشه، کوه‌قارن، کوه پادوسبان، رویان و دماوند.

طی اولین قرن هـ. ق.، کلمهٔ طبرستان (پهلوی: تَپُورِسْتانْ) به جای پرشوارگر مورد استفاده بود. این نام به طور کامل روی سکه‌های اسپهبدان مستقل این منطقه، یعنی فرخان، دادبرزمهر و خورشید، در دورهٔ خلافت امویان، و سپس حکام عباسی حاکم بر این استان دیده می‌شود. اخیراً مشیری نظر داده است که علامت ضرابخانهٔ «تپ» در پشت درهمی از سال نهم سلطنت خسرو اول شاید مخفف نام طبرستان باشد و اگر چنین باشد، این اولین مورد گزارش شده است.[۱] از آنجایی که وجود نام ضرابخانه‌های کمیاب بر سکه‌ها گویای دیدار شاهانه از منطقه بوده است و بنابر گفتهٔ ابن اسفندیار خسرو اول در واقع منطقه را مورد بازدید قرار داده (احتمالاً به منظور جلوگیری از هجوم قبایل مهاجم شرقی)، منطقی است که عمومیّت کاربرد این نام را به زمان خسرو اول نسبت دهیم. وجود این نام در *نامهٔ تنسر* نیز باز مدرکی بر رایج بودن این سکه در اواخر دورهٔ ساسانی است. در دوره‌های بعد، علاوه بر اینکه این نام (طبرستان) برای کل منطقه به کار گرفته می‌شد، گاهی به منطقهٔ محدودتری نیز اطلاق می‌شد، که مطابق بود با قسمت شرقی استان که همان مازندران فعلی است؛ در حالی که نام رویان به منطقهٔ غربی استان فعلی اطلاق می‌شده است. در سکهٔ خسرو اول، همانند سکه‌های اسپهبدان و حکام عباسی، علامت ضرابخانه گویای تمام منطقه است و اشاره به شهر معیّنی که محل ضرب سکه باشد ندارد. از آنجایی که نام آمل جداگانه روی سکه‌های ساسانی دیده شده، احتمال دارد که محل ضرب سکه‌های ضرب طبرستان شهر ساری بوده باشد.

تصوّر شده است که اصل نام طبرستان از نام قومی گرفته شده که به صورتهای متفاوتی همچون تپورها (*Tapourioi*) یا تپیرها (*Tapyres*) در منابع ذکر شده است؛ مسکن این قوم منطقه‌ای بوده است در شرق دریای خزر در مسیر راه کوهستانی شمال نیشابور. تپورها بایستی در مسیر حرکت خود به غرب آمده، و احتمالاً جای مردها یا آماردها (Mard, Amard) را، که نویسندگان باستان بدانها اشاره دارند، گرفته باشند.[۲] این مسئله کمك می‌کند که ضبط صحیح این نام (اصل نام طبرستان) را با حرف و (*w*) دانسته، و نیز تأکید دارد که طبرستان دقیقاً منطقهٔ شرق مازندران بوده است.

آمل

نشانه‌هایی در دست است که حداقل در اوایل دورهٔ ساسانی، آمل مرکز

پرشوارگر بوده است. این نام به صورت اختصاری *آم* در سکه‌های ساسانی (*آمو* در اثر مهری از همین دوره دیده شده) از زمان سلطنت فیروز اول (۹_۴۵۷ تا ۴۸۴ م.) به بعد مشاهده شده است.[۳] از آنجایی که غیر از «تپ»، علامت اختصاری *آم* تنها علامت ضرابخانهٔ موجود در این خطه است، طبیعی است تصوّر کنیم که آمل مرکز پرشوارگر بوده است.

سکه شناسانی مثل گوبل (Gobl)، گیسلین (Gyselen) و سیمون (Simon) براین امر اتفاق نظر دارند[۴] که تصوّر (مرکز بودن آمل) و منظور از شکل اختصاری *آم* همان *آمول* است که در حاشیهٔ اثر مهری از دورهٔ ساسانی به صورت کامل به پهلوی و در متن آن به شکل اختصاری *آمو* ضبط شده است.[۵] سکه‌های ضرب آمل در میان سکه‌های ساسانی نادر است. از ۴۴۱ عدد سکه در مجموعهٔ موزهٔ بغداد یك عدد[۶] و از ۱۶۷۱ عدد سکهٔ مکشوفه در شوش، تنها ۵ عدد[۷] ضرب این ضرابخانه است.از سکه‌های ساسانی به دست آمده در بهشهر نیز تعدادی ضرب آمل است.[۸]

درمورد بنیاد شهر آمل روایتی افسانه گونه وجود دارد: چنین گویند که در زمانهای دور شاهی بود فیروز نام که با زنی بومی آمله نام ازدواج کرد. از آنجایی که فیروز ساسانی را عامل اصلی آبادانی ورفاه مردمان منطقهٔ خزر می‌دانند این داستان را می‌توان مرتبط با این شاه ساسانی دانست. به هر حال دیواره‌های اصلی شهر از آجر بود و روی آن سه سوار با هم و در کنار هم قادر به حرکت بودند و خندقی به عمق ۳۳ ارش آن را احاطه کرده بود.[۹] شاید این توصیف براساس مشاهدهٔ عینی (احتمالا الیزدادی) باشد.[۱۰]

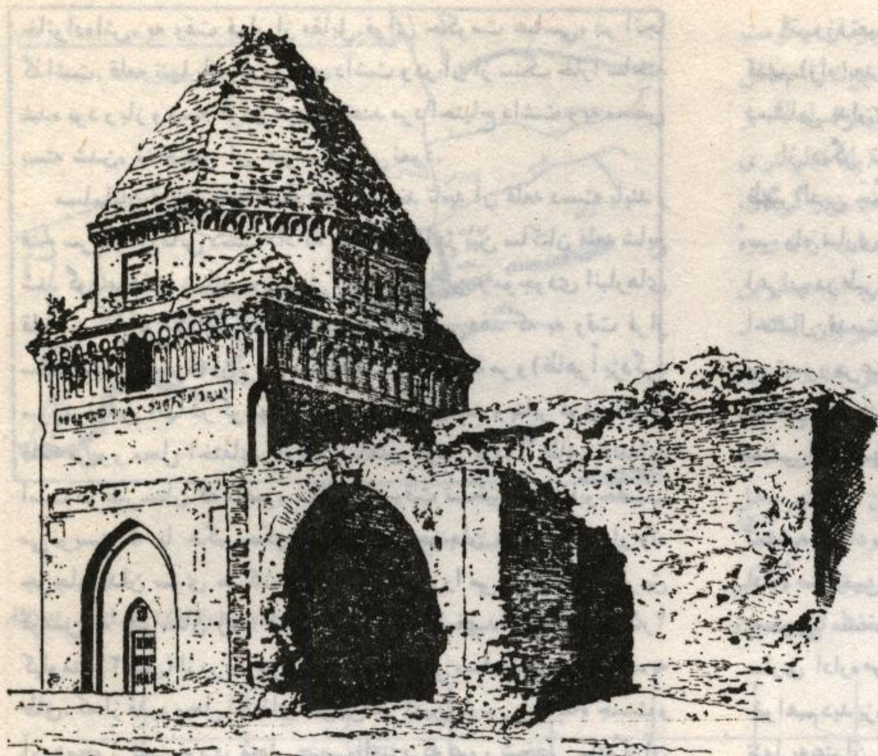
مساحت شهر چهار گوش ساسانی آمل را با توجه به چهار دروازهٔ جرجان، گیلان، کوهستان و دریا، می‌توان برابر ۴۰۰ جریب تصور کرد.[۱۱] اشاره‌ای نیز به حفاری حسام الدولهٔ اردشیر (متوفی در ۶۰۲ هـ.ق.) در *تاریخ ابن اسفندیار* شده است که در آن زمان خشت سازان زمین را می‌کندند و به دخمه یا گورآمله ودیگر بناها رسیدند. «خاکشویان دو نیزه بالای آن زمین فرو رفته بودند و عمارت بسیار ظاهر شده و دخمه و گور با دید آمده».[۱۲] این روایت بی‌تردید به آثار اصیلی اشاره دارد که در زمان حسام‌الدولهٔ اردشیر به دست آمده بوده است؛ چنانکه پیدا شدن بستوقه‌ای (ظرف و کوزهٔ گلی لعابدار) در حین ویران کردن دیوار دروازهٔ گرگان به توسط مازیار که دهانهٔ آن با قلع بسته بود، شاهدی است بر این مدعا.[۱۳] دراین بستوقه ورقی از مس زرد پیدا شد که روی آن کتیبه‌ای به خط کَسْتَج (یکی از خطوط عهد ساسانی) نوشته شده بود. این شواهد گویای این واقعیّت است که در اوایل دوران اسلامی آثار شهر ساسانی آمل و دیگر آثار ساسانی منطقه، متعدّد بوده است.

افرادی نیز در گذشته‌های نه چندان دور از آمل دیدن کرده به آثار باستانی آن اشاره کرده‌اند. ژاك دمرگان (J. DeMorgan) از آثار عظیم شهر کلا و از آثاری که در برشی از دیوارهٔ مسیر قدیمی رودخانه قابل رؤیت بود به طور اخص یاد می‌کند.[۱۴] بنابر گفتهٔ رابینو (Rabino) اهالی محل به سادگی زمین را تا عمق ۳۰ سانتی می‌کندند و آجرهایی را که احتیاج داشتند به دست می‌آوردند. اندازه ۱۶×۱۶×۳ اینچ برابر با ۴۰×۴۰×۷٫۵ سانتیمتر ذکر شده و به نام آجرهای گبری معروف بوده‌اند.[۱۵] اندازهٔ این آجرها مشابه نمونه‌هایی است که در قلعهٔ ساسانی تورَنگ تپه در ۱۲ کیلومتری گرگان به دست آمده است.[۱۶] در قرن گذشته اعتمادالسلطنه توصیف آثار آتشکده‌ای را می‌کند که در خارج از شهر قرار داشت «در نزدیکی آمل بنایی است مخروبه که سر برج او باقی است، معروف است آتشکده بوده»[۱۷].

در قرون میانهٔ اسلامی شهرهای ایرانی معمولا دارای قلاع بیرون از شهر بودند ودستیابی بدانها نیز مشکل بود. این استحکامات برای حفظ خزاین مورد استفاده واقع می‌شد و به هنگام محاصرهٔ نظامی به عنوان آخرین سنگر دفاعی به کار می‌رفت؛ شکل مشابهی از این وضعیت در ساری وجود داشته است. در آمل، مدارکی مستقیم دال بر وجود قلعه‌ای که مربوط به دوران ساسانی باشد در دست نیست؛ لیکن ابن اسفندیار از قلعه‌ای بین دهکده‌های کیلنگور و شیرآباد نام می‌برد و می‌گوید که این قلعه در شمال آمل، در محلی به نام ماهیه‌سَری دِز واقع بوده و خندقی عظیم در کنار آن وجود داشته است. بنیاد این قلعه به سلطانی افسانه‌ای ملقب به «ماهیه سَر» نسبت داده شده که دختر زادهٔ خورشید نامی بوده است. ظاهراً ماهیه‌سر خزاین بسیاری داشته و آنها را در زیر بنای قلعه پنهان کرده بوده است.[۱۸] چنین روایتی ممکن است افسانه باشد، ولی باید به مطالب ظهیرالدین مرعشی نیز توجه داشت که می‌گوید در زمان حملهٔ تیمور به مازندران میرسید کمال‌الدین، از سادات مرعشی، به هنگام هزیمت از برابر سپاهیان تیمور در آمل در محلی به نام ماهانه‌سر متحصن شد که تپه‌ای بود بزرگ در میان علفزارها و باتلاقها. در نهایت بعد از فتح قلعه، گنجینه‌های بسیاری به دست آمد؛ «از نقد و جنس که خزاین آل باوند، که به‌تصرف چلاویان در آمده بود، و آنچه چلاویان خود جمع کرده بودند با اموال جلالی و متمیر وذخایر مدت حکومت سادات مجموع در آن قلعه بود»[۱۹]. ظهیرالدین از پدرش که در آن هنگام ۱۲ ساله بود یاد می‌کند که شاهد انتقال ۶۰۰۰۰۰ تنکهٔ نقره، ۲۰۰۰۰۰ تنکهٔ طلا (ظاهراًسکه‌های رایج)، ۱۲۰۰۰۰ مثقال از طلای کار شده و شمشها و ۳۰۰ خروار شتری نقره، علاوه به مقدار غیرمشخصی از آثار گرانبها از جمله اقمشه و امتعه و کاسه‌های چینی، حلبی و لاجوردی، بوده است.[۲۰] از متن ظهیرالدین چنین برمی‌آید که نامهای ماهیه‌سر و ماهانه سر دو صورت ضبط یك نام است.

متون قدیمتر از داستانهایی در حول و حوش خزاین موجود در این محل حکایت دارند[۲۱] و قدمت قلعه را تا دوران ساسانی پیش می‌برند. با توجه به اینکه در منابع مختلف به موقعیت جغرافیایی این محل تقریباً اشاره شده است شاید با بررسی دقیق منطقه قادر به یافتن آن باشیم.

پیش از بنیاد شهر آمل دو دهکدهٔ اَشْتاد و یزدان آباد در حوالی شهر ساخته شد. بنابر نظر ساکنان بومی، بنیانگذاران آنها دو برادر دیلمی به نامهای اَشتاد و یزدان بودند. چنانکه می‌دانیم دختر یزدان با فیروز شاه ازدواج کرد.[۲۲] دهکدهٔ یزدان آباد ظاهراً می‌بایست در شمال آمل در ساحل دریا باشد؛ محلی که خورشید بعدها قصر زیبایی برای سوگلی خویش ورمجهٔ هرویّه ساخت[۲۳] و طی دورهٔ حکومت اعراب در طبرستان پادگانی نظامی در یزدان آباد قرار داشت.[۲۴] ملاّ شیخ علی



۱. تصویری از بنای مخروبهٔ منسوب به گنبد سلم و تور
که در کنار امامزاده سید زین العابدین دیده می‌شود.
منبع:
DeMorgan J., *Mission Scientifique en Perse*, Vol. I, *Paris*, 1896, fig. 69.

گیلانی مورّخ دوران صفوی از بنیاد دهکده‌ای به نام دابوی (در شمال شرق آمل) یاد می‌کند که به دابویه، پدر فرخان، نسبت داده شده است.[۲۵] امروزه نام دابو به منطقه‌ای کوچك از حوالی آمل اطلاق می‌شود و شاید بتوان با بررسی در محل،مناطق باستانی متعلق به‌این مقطع تاریخی را شناخت. دربارهٔ موقعیّت جغرافیایی یزدان آباد می‌توان گفت که ظاهراً باید در ساحل قدیمی دریا به دنبال آن گشت.

ساری

شهر ساری در دوران سلطنت فرخان پایه‌گذاری و به‌عنوان مرکز استان برگزیده شد.[۲۶] مدارکی روشن که به وجود آن قبل از این تاریخ اشاره کند در دست نیست. ولی مسئلهٔ نسبت دادن آثاری به افراد افسانه‌ای ممکن است اساس و بنیاد شهر را به قبل از دورهٔ اسپهبدان مربوط سازد. یکی از این بناها گنبد سلم و توراست که یك بار به توسط خورشید مرمت شد. میرزاابراهیم، سیاح قرن گذشته، محل گنبد را، که خود آن در زمان او ویرانه‌ای بوده، در مرکز شهر، پشت مقبره‌های امامزاده یحیی و سید زین العابدین می‌داند.[۲۷] ساختمان مذکور احتمالا به آثاری اشاره می‌کند که در تصاویر قدیم در جوار مقبرهٔ زین العابدین و متصل بدان دیده می‌شود.[۲۸] شکل قوس ِ بنا، چنانکه در شکل دیده می‌شود احتمالا قدمتی پیش از دورهٔ اسلامی دارد و می‌توان چنین پنداشت که مقبره‌ای در جوار محلی ساخته شده که پیش از آن از جملهٔ مکانهای مقدس بوده است. ویرانه‌هایی که در شکل دیده می‌شود، امروزه دیگر وجود ندارد و اگر هم کاملا از بین نرفته باشد احتمالا بایستی در زیر بنای فعلی (متصل به مقبره) حفظ شده باشد.

در میان آثاری که ساختمان آن به دورهٔ فرخان برمی‌گردد قصر اسپهبدان است که در شمال ساری به‌فاصلهٔ دومیلی دریا قرار داشت.[۲۹] این قصر چنانکه در بخش نخست مقاله بدان اشاره شد به توسط دادبرزمهر مرمت و گسترش یافت و سرانجام در زمان خورشید به شهر تبدیل و به عنوان مرکز این منطقه انتخاب شد. ابن اسفندیار می‌گوید که (احتمالا به نقل از یزدادی) دیوار شهر اسفهبدان با خندقی احاطه شده بود و دارای چهار دروازهٔ گیلان، گرگان، کوهستان و دریا بود و نیز دروازه‌ای دیگر که به میدان صید در خارج شهر باز می‌شد. نهری که بدان گیلانه جوی می‌گفتند در فاصلهٔ بین دریا و کوه کنده شده و شاخه‌ای از آن را (احتمالا جهت آب مصرفی) به شهر آورده بودند.[۳۰] مدارك جدیدتری از موقعیت شهر در دست نیست و موقعیت آن از نظر باستان‌شناسی مشخص نیست. لیکن رابینو طی مسیر حرکتش از فرح‌آباد به ساری از آثاری، از قبیل استخرهای قدیمی و تأسیسات زراعی در جنگل، یاد می‌کند که در ۸ کیلومتری جنوب فرح‌آباد قرار داشتند.[۳۱] بنابر قول همین نویسنده بقایای آثاری در نزدیکی دهکدهٔ آکَنْده و دازنی کَنْد، یا به‌قول رزم‌آرا دازمهر کَنْد، در غرب رودخانهٔ تجن قرار دارد.باید توجه کرد که دازمهر می‌تواند به جای دادبرزمهر قرار گیرد و می‌دانیم که این نام یکی از اسپهبدان طبرستان بوده است که قصر اسفهبدان را مرمت کرده بوده است.در تأیید این فرض، بررسی باستان‌شناسی محل می‌تواند راهگشا باشد.

ساری نیز همانند آمل در خارج از شهر، در محلی که ابن اسفندیار آن را عایشه گُرگیلی دز خوانده قلعه‌ای داشته است.[۳۲] این قلعه در جنوب ساری، نزدیك جادهٔ ساری به کیاسر، بالای صخرهٔ کولا (دربند کولا) قرار داشت. محلی به نام کولا امروزه در ساحل شرقی رود تجن حوالی ملتقای رود تجن و زارَم رود واقع شده است. دربارهٔ تعیین محل فعلی آثار چیزی نمی‌دانیم،لیکن می‌توان گفت که قلعهٔ مذکور آخرین پست دفاعی خورشید بود و هم او خزاین سلطنتی را به همراه

خانواده‌اش، به وقت فرار از مقابل قوای حکومت عباسی، در آنجا گذاشت. قلعه تنها یك راه ورودی داشت و در آن از سنگ خارا ساخته شده بود و باز و بسته کردن آن به پانصد مرد احتیاج داشت و به محض بسته شدن، تشخیص آن غیرممکن می نمود.

مسلمانان قریب به ۲۹ ماه سعی کردند تا به آن قلعه دست یابند و فتح سرانجام زمانی دست داد که بیماری وبا در بین ساکنان قلعه شایع شد. گویند هفت شبانه روز طول کشید تا خزاین و موجودی انبارهای قلعه به خارج انتقال یابد. بیرونی گزارش می‌دهد که به وقت فرار ساسانیان (اکاسره) از برابر مسلمانان از عراق به مرو (ظاهراً یزدگرد سوم) خزاین آنها در کوههای طبرستان پنهان شد و بنابر قول یاقوت قلعهٔ مزبور محل اختفای خزاین شاهان پارس بود.[۳۳] طاق، قلعه‌ای است در طبرستان که منصور عباسی به وقت تسخیر آن به ابوخصیب می نویسد که با حکم حکومت قومس، جرجان و طبرستان از راه جرجان بدان سوی حرکت کند و ابن عون را می گوید که از طریق قومس به طبرستان رود. اسپهبد در شهر اسفهبدان به فاصلهٔ ۲٫۵ کیلومتر (۲ میل) از دریا، چون خبر لشکرکشی مسلمانان را دریافت، به طاق، که از قدیم محل اختفای خزاین سرزمین پارس بود، پناه جست و آن همچون نقبی بود در محلی صعب العبور که عبور شخص پیاده از آن مشکل بود و چون دری می‌مانست کوچك که به محض ورود بایستی مسافتی طولانی در تاریکی مطلق طی شود. بعد از طی چنین مسیری محوطه‌ای باز قرار داشت که چون شهری بود محاط در میان کوههایی که صعود بدانها امکان نداشت. غارها و شکافهایی وجود داشت که انتهای برخی را کسی نمی‌دانست و چشمه‌ای بزرگ از صخره‌ای می جوشید و در فاصلهٔ ۱۰ ذرعی در صخره‌ای دیگر فرو می‌رفت. در ایام شاهان فارس ۲ نفر مأمور حفاظت قلعه بودند. آنان نردبانی از طناب در اختیار داشتند و مایحتاج سالهایی در از برای ایشان فراهم بود.

حکام عرب را سعی در دستیابی به قلعه بود که مدتها مقدور نشد تا اینکه مازیار قادر به کنترل طبرستان گردید. او محل را دیده و برای مدتی تأمل کرد تا اینکه امید به سقوط قلعه فرارسید. یکی از همراهانش بالا رفته طنابی را پایین انداخت و عده‌ای را بدین ترتیب بالا کشید که خود مازیار نیز از آن جمله بود. آنچه در این غارها و شکافها وجود داشت مورد بازرسی واقع شد که شامل اسلحه و خزاین می‌شد و عده‌ای از افراد معتمد را به نگهبانی گماشت.[۳۴]

ابن فقیه از قول سلیمان بن عبدالله می گوید که در کنار طاق چیزی شبیه به دکان وجود داشت و اگر کسی وارد آنجا می شد و آن را آلوده می کرد ناگهان ابری بزرگ پدیدار می شد و تا زمان شسته شدن آن آلودگی، باران می بارید.[۳۵]

در غرب ساری، سر راه آمل، شهری بود که در منابع مختلف از آن نام برده شده است. نام این شهر تریجه یا ترجی و توجی بود. به قول مؤلف *حدودالعالم* تریجه قدیمترین شهر در مازندران بود.[۳۶] بنای این شهر، که محل آن پیش از آن زمان توران جیر خوانده می شد، به فرخان نسبت داده شده است. سرانجام این شهر با قلعهٔ آن (به قول ظهیرالدین به نام توجی[۳۷]) به توسط امیرتیمور در ۸۸۰ هـ.ق. ویران شد.[۳۸]

امروزه تعیین محل آن در روی نقشه ممکن نیست، ولی با ردیابی راه قدیم (راه بعدی شاه عباسی) و تعیین اماکن مهم مسیر راه، امکان دستیابی بدان وجود دارد.

از دیگر توابع ساری محلی است به نام جَمْنو یا بنابر قول ظهیرالدین چَمْنو[۳۹]. ابن اسفندیار به دفعات بسیار از این مکان، که در سر راه ساری به آمل قرار داشته، یاد کرده است. در زمان حکومت اعراب در طبرستان، چمنو دارای پادگانی نظامی بود[۴۰] که بدین ترتیب احتمال قدمت آن را حداقل می توان به دورهٔ اسپهبدان رسانید. میرتیمور مرعشی ادعا می کند که جمنو یا به قولی جمنون محلی است که هم اکنون علی آباد خوانده می شود.[۴۱] شهری که بعداً شاهی و سپس قائم شهر نامیده شد و محل خرید و فروش منطقه بود.

تَمیْشه

ادارهٔ سرزمین واقع در شرق ساری تا خط مرزی گرگان در منابع به‌خوبی مشخص نشده و معلوم نیست که آیا تمام منطقه به توسط ساری اداره می‌شده یا ناحیه‌ای مستقل بوده است. تمیشه چنانکه خواهیم دید بزرگترین شهر این قسمت از طبرستان بود. ما نام تمیشه را تنها به‌عنوان نشان دادن منطقهٔ واقع در شرق ساری تا مرز گرگان انتخاب کرده‌ایم.

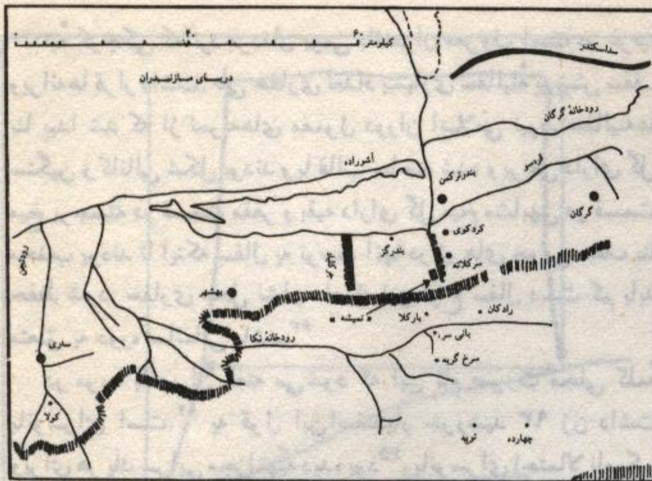
ابن اسفندیار از شهری به نام طوسان (شهرستان طوسان) سخن می گوید که مورد بازدید فیروز شاه واقع گردید.[۴۲] این محل را ظهیرالدین کوسان ذکر کرده و می گوید که کاووس، پسر قباد، در آنجا آتشکده‌ای ساخته بود.[۴۳] نام کوسان احتمالا به زمان حکومت کاووس مربوط می شود و پادگانی نظامی در زمان حکومت اعراب در آنجا وجود داشت.[۴۴] در منابع محل شهر به خوبی معین نشده و اعتمادالسلطنه محل آتشکده را در منطقهٔ اشرف (بهشهر) می‌داند و رابینو نیز از دهکده و رودخانه‌ای به نام کوسان در چهار کیلومتری غرب بهشهر یاد کرده و معتقد است که شهر کوسان بایستی در این حوالی باشد.[۴۵] به هر حال، بنابر منابع کتبی شهر طوسان یا کوسان بایستی شهری از دورهٔ ساسانی بوده باشد و احتمال دارد که آثار و بقایای آن در زیر شهر بهشهر مدفون شده باشد. مجموعهٔ سکه‌های ساسانیی[۴۶] که در این منطقه به‌دست‌آمده حکایت از آباد بودن این ناحیه در دورهٔ ساسانی دارد.

در هفت کیلومتری شمال غرب بهشهر تپه‌ای باستانی وجود دارد که قره تپه خوانده می شود.[۴۷] اهمیت محل غالباً به توسط مسافران غربی مورد تأکید واقع شده است.[۴۸] استال معتقد است که محل مورد نظر می تواند همان «تپه» باشد که به توسط استرابو عنوان شده است؛ یعنی محل کوشك سلطنتی سلوکیان در هیرکانیه که کمی بالاتر از سطح دریا قرار داشت.[۴۹]

قارن آباد شهرکی بود بین ساری و تمیشه که بنابر نظر ابن اسفندیار در زمان قارن، فرماندار اسپهبد خورشید، ساخته و خزاین در آنجا دفن شد. در زمان ابن اسفندیار (قرن هفتم هـ.) «قارن آباد لوکی»[۵۰] خوانده می شد، مدارکی برای ثبت این محل در روی نقشه فعلا وجود ندارد. کمی دورتر به طرف مشرق، شهرك لِمْراسك قرار داشت که بیشتر

جعرافیدانان باستان از آن نام برده‌اند.[۵۱] این محل در زمان حکومت اعراب پادگانی نظامی داشت[۵۲] که احتمال وجود این شهرك را حداقل تا دورهٔ اسپهبدان می‌رساند. این نام هنوز به صورت لیمراسك[۵۳]، بر دهکده‌ای در ۱۸٫۵ کیلومتری شرق بهشهر وجود دارد (یك کیلومتری جنوب جادهٔ بهشهر ـ گرگان). باز کمی دورتر به طرف مرز گرگان، شهر تمیشه (طمیْس) قرار داشت. گرچه مدارکی در انتساب آن به دورهٔ اوایل ساسانی موجود نیست، لیکن باید آن را یکی از مهمترین شهرهای استان محسوب داشت. خسرو اول انوشیروان (۷۹ - ۵۳۱م.) محل را مورد بازدید قرار داده و در آنجا پذیرایی شد و دستور داد که شهر را وسعت بخشند.[۵۴] دیوار درازی که تمیشه نامیده می‌شود و بنای آن را به انوشیروان نسبت داده‌اند احتمالا بعد از این دیدار ساخته شده است. بنابر بر قول ابن اسفندیار در زمان اسپهبدان این شهر محل اقامت سلطان آینده بود «که در آن عهد نشستگاه اولیای عهود آنجا بود».[۵۵]

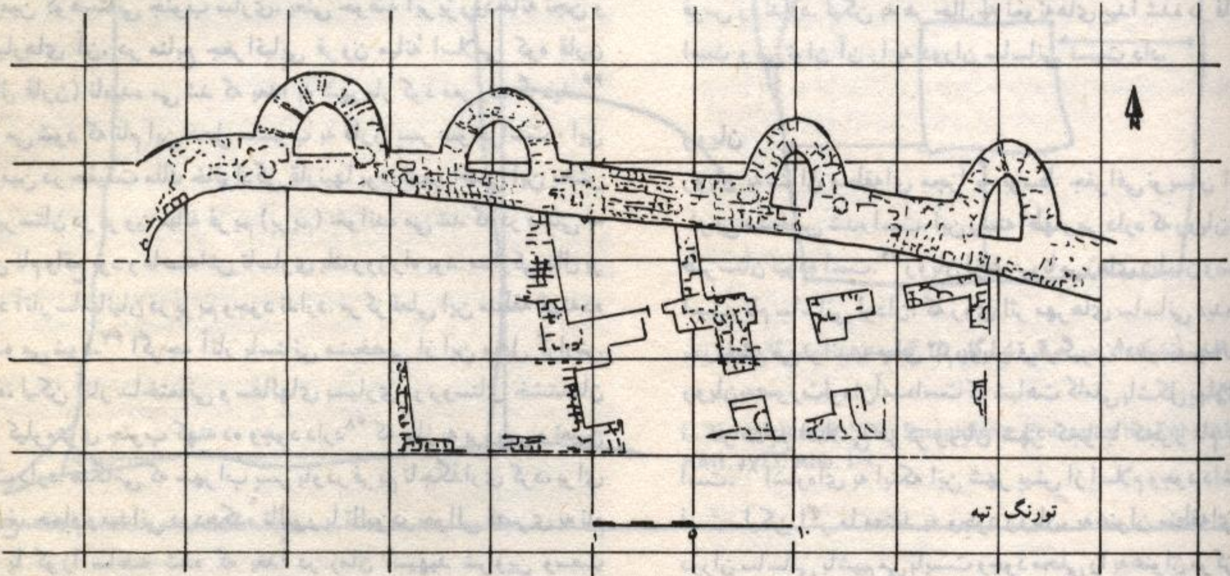
چنانکه قبلا گفتیم، کاووس به هنگام نیابت سلطنت در تمیشه زندگی می‌کرد. این شهر اهمیت خود را تا زمان حملهٔ مغول حفظ کرده بود و



۲. موقعیت دیوار تمیشه واقع در شرق مازندران

منبع:

Bivar, A.H.D. t G. Fehérvari, *IRAN*, IV, 1966.



۳. نقشهٔ قسمتی از آثار قلعهٔ ساسانی مکشوفه در تورنگ تپه و نوع برجهای آن

منبع:

J. Deshayes, *Proc. of the IV th. Annual Sym. on Arch. Research in Iran*, 1976. p. 321. fig 13.

احتمالا در این زمان ویران شد.[۵۶] دربارهٔ تعیین محل آن در قرن اخیر رابینو اظهار داشته است که بقایای خرابهٔ شهری که در غرب دهکدهٔ سرکلاته (۷ کیلومتری کردکوی) واقع است باید شهر قدیم تمیشه باشد.[۵۷] رابینو گفته است که مهمترین نشانهٔ محل، دیوار درازی است که بنابر منابع کتبی بنیاد آن احتمالا از زمان خسرو اول است که برای دفاع منطقه از هجوم قبایل مهاجم (هیاطله) ساخته شده بود و بسیار شبیه به سد اسکندر یا دیوار انوشیروان (نام محلی آن قزل آلان) در شمال دشت گرگان است. به قول طبری، دیوار تمیشه در زمان مازیار به توسط یکی از خویشانش، کوهیار، ویران شد ولی بعداً سرخاستان حاکم مازیار آن را بازسازی کرد.[۵۸] در سال ۱۹۶۴ هیئتی باستان شناس محل ویرانه‌ها را بررسی و حفاری کرد.[۵۹] دیوار از جنگلهای انبوه جنوب دهکدهٔ سرکلاته ردیابی شد ولی حد جنوبی دیوار به‌خاطر تراکم درختان به دست نیامد. استحکامات مزبور در جهت شمالی ـ جنوبی پیش رفته و تا ساحل دریا در شرق بندر گز پایان می‌یابد.[۶۰] حفاری قول طبری را تأیید کرد که دیوار خراب و دوباره بازسازی شده است. آجرها در نمای یك اثر گلی بزرگ دیده می‌شود و شامل دیوار دفاعی با برجهای مدور است که در اصل از آجرهایی به ابعاد ۸×۳۶×۳۶ و ۱۰×۳۸×۳۸ ساخته شده بوده است.[۶۱] پیدا شدن سفالهای بدون لعاب، ساسانی بودن آن را تأیید کرده و بنای برج موجود در محوطهٔ حفاری گهواره‌ای بوده[۶۲] و امروزه کاربرد چنین شکلی برای برجها در دوران ساسانی با پیدا شدن نمونهٔ آنها در قلعهٔ ساسانی تورنگ تپه بیش از پیش تأیید می‌شود.

تپهٔ کوچکی که نزد مردمان بومی بانصران معروف است در غرب ویرانه‌ها قرار داشت. طی حفاری تعداد بسیاری سفالینهٔ پوشش سقف بنا پیدا شد که از نمونه‌های معمول دوران اسلامی نبود. سفالینه‌ها سنگین و کانالی شکل بودند و با قالب ساخته شده و برخی دارای گل میخ برجسته در قسمت مقعر و بقیه دارای گل میخ مشابهی در قسمت محدب بودند تا اینکه سفال به توسط آنها در تیرهای چوبی سقف بنا حفظ شود. حفاری محل نشان داد که این نوع سفال دست کم باید متعلق به دوره ساسانی باشد.[۶۳]

در مورد بانصران گفته می‌شود که این نام صورت محلی کلمهٔ بانوسرای است.[۶۴] به قول ابن‌اسفندیار خورشید ۹۳ زن داشت وبرای هر یك سرایی مجزا تهیّه دیده بود[۶۵]، بانوسرای احتمالا نام یکی از این کاخها بوده و به احتمال قوی ساختمان و آثار به دست آمده مربوط به دورهٔ اسپهبدان است.

کوه قارن

سرزمین کوهستانی جنوب ساری، یعنی حوضهٔ آبریز رودخانهٔ تجن و جویبارهای آن، در منابع جغرافیایی قرون میانهٔ اسلامی کوه قارن (جبال قارن) نامیده می‌شد که بعداً به شهریار کوه معروف گردید.[۶۶] گفته می‌شود که نام این محل منسوب به قارن پسر سوخراست. این سرزمین در حقیقت ملك خانوادگی قارنیها بود. شهر اصلی این بخش از طبرستان در قرون میانه فریم (پریم) خوانده می‌شد که در دشتی به همین نام واقع بود و فاصله‌اش تا ساری یك روزراه بود. مدارکی دال بر وجود آثار ساسانیان در پریم وجود ندارد. مرکز فعلی این منطقه کهنه ده نامیده می‌شود.[۶۷] اگرچه آثار باستانی مشخصی از این محل گزارش نشده، لیکن آثار ساختمانی و سفالهای بسیاری در روستای خشتستان در ۶ کیلومتری جنوب کهنه ده وجود دارد[۶۸] که نیاز به بررسی و تعیین قدمت دارد. هنگامی که سهراب پسر باو در فریم تاجگذاری کرد، برای او کاخ، حمام و میدانی در دهکدهٔ تالیور یا تالبو در حوالی قصری به نام کوز یا کوزا ساخته شده که بعداً در زمان اسپهبد شروین وسعت یافت.[۶۹] اعتمادالسلطنه از آن به نام قلعه کیجا، به معنای «دختر» یاد می‌کند.[۷۰] محل این قلعه در هر دو منبع مشخص نشده است.

کوه پادوسبان

در غرب جبال قارن و متصل بدان منطقه، کوهستان دیگری قرار دارد که کوه پادوسبان یا فادوسبان خوانده می‌شود. این منطقه شامل سرزمین کوهستانی سواد کوه می‌شد[۷۱] و قسمتی از این کوهستان، بین سواد کوه و فیروز کوه، کوه شروین نامیده می‌شد.[۷۲] به قول بلاذری تمام این منطقه پوشیده از روستا بود.[۷۳] مرکز ایالت و محل استقرار فرماندار دهکده‌ای به نام اَرَم بود که در فاصلهٔ یك روز از ساری قرار داشت.[۷۴] لسترنج می‌گوید که ارم خواست با محله‌های پایین و بالای آن، که ابن فقیه و یاقوت از آنها یاد کرده‌اند، بایستی در این منطقه واقع شده باشد.[۷۵]

از استحکامات این بخش از خاك طبرستان باید از قلعهٔ کِسْلیانْ یا کِیْلیانْ نام برد که بنیادی ساسانی داشت. ابن اسفندیار می‌گوید که «در زمان ساسانی شخصی به نام سِلیان به طبرستان پناه جست و محلی برای خود ساخت که کیسلیان خوانده میٖ شد». رزم آرا از محلی به نام کِسْلیان و دهکده‌ای به نام لُولاكْ کِسلیان، واقع در شرق شیرگاه، ۱۰ کیلومتری شرق زیراب، نام می‌برد.[۷۶]

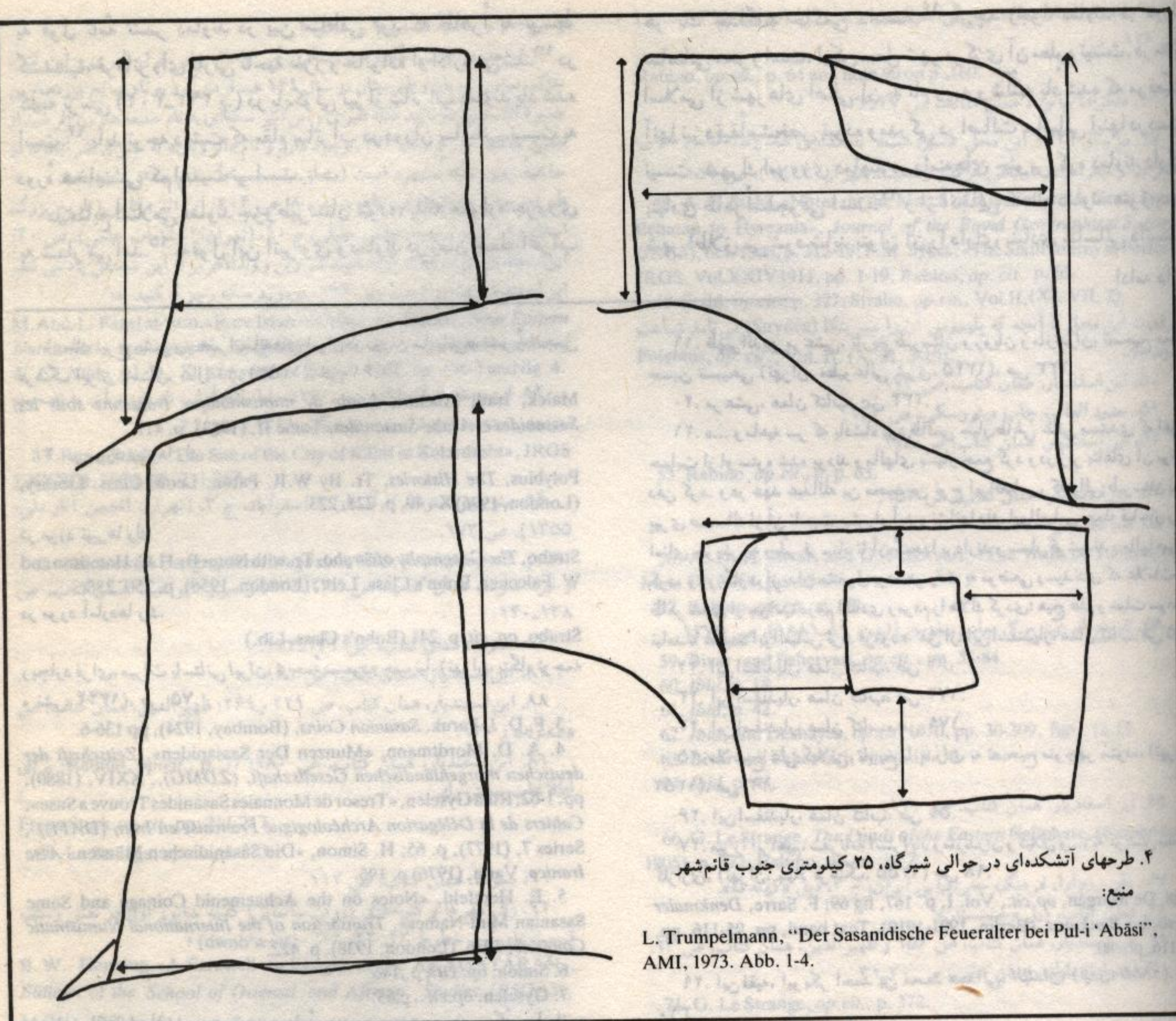
در ۱۹۶۳ وجود آتشدانی از این ناحیه گزارش شد. این اثر درمحلی در کنار شرق مسیر فیروز کوه به ساری و ۲۵ کیلومتر تا شاهی قرار دارد (حوالی شیرگاه)؛ نزدیك بدان پلی است به نام پل عباسی که روی شعبه‌ای از رود تالار ساخته شده است. بنا از صخره‌ای طبیعی تراشیده شده و دارای قطری برابر با ۳ تا ۴ متر است. قسمت بالای بنا تخت شده و یك حفرهٔ چهارگوش به قطر یك متر و عمق ۲۰ سانتی‌متر روی این قسمت صاف قرار دارد.[۷۷] این اثر ظاهراً اولین نمونه از نوع خود است که خارج از سرزمین فارس به‌دست آمده و به خاطر شباهت زیاد آن به دیگر نمونه‌های موجود، به ظن قوی دارای عملکردی مشابه بوده است. آتشدانهای فارس به خاطر نوع قوسی که در قالب بنا به کار رفته به دورهٔ ساسانی منسوب است.[۷۸] آتشدان پل عباسی این نوع قوس را ندارد. لیکن به هر حال به نمونه‌های پیدا شده در فارس شبیه است و می‌توان آن را به دوران ساسانی نسبت داد.

رویان

رویان به‌عنوان منطقه‌ای مجزا به توسط جغرافی نویسان اسلامی به خوبی مشخص شده است. ابن رسته اظهار می‌دارد که رویان قسمتی از طبرستان نبوده است.[۷۹] رویان از غرب تا مرزهای دیلمان وسعت‌داشته است. نام ساسانی لودان، که روی اثر مهرهای ساسانی دیده می‌شود، به روایتی می‌تواند به جای نام رویان قرار گیرد[۸۰]؛ در *حدود العالم*[۸۱] هم رویان‌به‌صورت‌لودان‌آمده‌است که شباهت کاملی باشکل‌پهلوی‌آن دارد.

در منابع اسلامی مرکز رویان شهر کجو یا کجور نام برده شده است.[۸۲] اشاره‌ای به اینکه این شهر پیش از اسلام وجود داشته، نشده است، لیکن اگر ما معتقد به وجود رویان، به‌عنوان منطقه‌ای مجزا در دوران ساسانی باشیم می‌بایست وجود محلی را به‌عنوان مرکز آن نیز در نظر گیریم. در هر صورت کجور در ناحیه‌ای به همین نام واقع شده است. در ۱۹۳۴ محل مزبور مورد بازدید واقع شد[۸۳] و بنابر قول بازدید کننده‌ای که بعد از ۱۹۳۴ محل را دیده است ویرانه‌های شهر قدیم ۲٫۵ کیلومتر خارج از مرکز جدید به نام بلده یا شهر کجور قراردارد.[۸۴]

رویان به مناطق زیر تقسیم می‌شد: کجور، ناتل، خورشید رستاق، شالوس (چالوس) و کلار که نامهای ساسانی مثل خورشید رستاق و شالوس یقیناً یادآور سازمان و تقسیمبندی ساسانی این منطقه است. در مورد کجور باید بیفزاییم که رودخانه‌ای به همین نام در آن جاری است و از میان آن می‌گذرد. در غرب این رودخانه در ساحل دریا محلی است به نام چَلَنْدَرْ که بنابر سنتهای محلی آثاری منسوب به شخصیتی افسانه‌ای به نام منوچهر در آن موجود است. مسافران اروپایی ازوجود قلعهٔ ویرانی در ۳ کیلومتری حوض کوتی، در شرق رودخانهٔ چلندر، سخن می‌گویند. مکنزی می‌گوید که آثار باقیماندهٔ قلعهٔ بزرگی است با دیوار و خندق و تپهٔ مرکزی، آجرهای زیادی دیده می‌شود و غاری در صخره‌ای از سنگ آهك در ارتفاع سی پایی دیده می‌شود که دارای



۴. طرحهای آتشکده‌ای در حوالی شیرگاه، ۲۵ کیلومتری جنوب قائم‌شهر
منبع:
L. Trumpelmann, "Der Sasanidische Feueralter bei Pul-i 'Abāsi", AMI, 1973. Abb. 1-4.

شش پا ارتفاع و چهار پا عرض است. میرزا ابراهیم که در اوایل ۱۸۵۹ محل را بازدید کرده توصیف مشابهی از این قلعه دارد و از آجرهای بزرگی یاد می‌کند که می‌توانند احتمالاً ساسانی باشند.[۸۵]

در جنوب روستای دُزدك (۱۶ کیلومتری شرق نوشهر) آثار قلعهٔ ویرانی به نام دزدبن وجود دارد که مدور و دارای خندقی به عرض و عمق ۴۰ تا ۳۵ متر است و آجرهای بزرگی به قطر ۸ سانتیمتر در آن مشهود است. به‌قولی مقداری از این آجرها، ۶۵ سال پیش برای ساختمان حمامی عمومی به روستای دزدك برده شده که حمام مزبور هنوز برپاست.[۸۶]

ناتل یکی از تقسیمات رویان بود که در شرق منطقه و در یك منزلی غرب آمل قرار داشت. در اوایل دورهٔ اسلامی، مرکز آن شهر ناتل بود، ولی درمورد وضعیت پیشین آن چیزی نمی‌دانیم. به هر حال خسروآباد یا خسرآباد روستایی بود در مشرق ناتل[۸۷]؛ می‌توان آن را به احتمال به خاطر نامش ساسانی دانست.

خورشید رستاق به صورت گورشید رستاق و کورشید رستاق نیز ثبت شده است[۸۸] که در غرب کجور و شرق رودخانهٔ چالوس واقع بود. رابینو معتقد است که مرکز آن می‌بایست محلی باشد به نام جوریشجرد که ابن اسفندیار از آن یاد می‌کند و به هنگام تسلط مسلمانان بر منطقه دارای پادگانی نظامی بود.[۸۹]

شالوس یا چالوس منطقه‌ای است در دهانهٔ رودخانهٔ چالوس و همواره به‌عنوان اصلی‌ترین استحکامات نظامی رویان در برابر دیلمان بوده است. مقدسی از قلعه‌ای سنگی که در شهر قرار داشت صحبت می‌کند[۹۰] که به قولی امروزه در حیاط کاخ سلطنتی سابق در شهر چالوس قرار گرفته است.[۹۱]

دماوند

سرزمین دماوند (پهلوی: دُنباوندی)[۹۲] منطقه‌ای است در اطراف کوه دماوند که تا شرق سرزمین ری پیش می‌رفت و سر راه اصلی فلات مرکزی به سرزمین خزر قرار داشت. مردم دماوند به قول *کارنامك اردشیر بابکان*، آخرین شاه پارتی، اردوان پنجم را کمك کردند و سپس

به قول *نامهٔ تنسر* دماوند در بین مناطقی بود که ظاهراً به توسط گشنسب، فرمانروای پارتی ناحیهٔ خزر و خانوادهٔ او اداره می‌شد.[۹۳] در کتیبهٔ نرسی (۳۰۲ـ۲۹۳ م.) در پایکولی نیز از ساتراپ دماوند یاد شده است.[۹۴] باید توجه داشت که مقام ساتراپ در دوران ساسانی نسبت به دورهٔ هخامنشی کم اهمیت‌تر است.

در منابع اسلامی دماوند جزو طبرستان نبوده، بلکه همواره جزوری به شمار می‌آمد.[۹۵] به‌قول ابن اثیر ری و دماوند در زمان حملهٔ اعراب هر یک جداگانه حاکمی داشتند.[۹۶] گرچه وجود دماوند در دوران ساسانی محرز است، لیکن محل شهر مرکزی آن معلوم نیست. در منابع اسلامی از شهرهای اصلی آن به نام وِیْمه و شَلَنْبه یاد شده که موقعیّت آنها نیز دقیقاً مشخص نبوده و مدرکی در اصالت ساسانی اینها در دست نیست. شهرك امروزی دماوند در دامنه‌های جنوبی کوه دماوند دارای بنیادی ظاهر اُسلجوقی است.[۹۷] و از آنجایی که نام دماوند هنوز بدین شهر اطلاق می‌شود شاید بتوان آن را دارای بنیادی ساسانی دانست.

ادامه دارد

---

۱. ملك ایرج مشیری، «ضرابخانه‌های ایران در دوران ساسانی»، *نشریهٔ انجمن فرهنگ ایران باستان*، سال ۱۲، (۱۳۵۲)، ص ۶۱.

Malek, Iradj Mochiri, *Etude de numismatique Iranienne sous les Sassanides et Arabe-Sassanides*, Tome II, (1983), p. 417.

۲. در مورد تپورها رك.

Polybius, *The Histories*, Tr. By W.R. Paton, Leob. Class. Library, (London, 1976) X , 49, p. 221, 223.

در مورد تپیرها رك.

Strabo, *The Geography of Strabo*, Tr. with Notes By H.C. Hamilton and W. Falconer, Bohn's Class. Leb., (London, 1956), p. 250, 258.

در مورد آماردها رك.

Strabo, *op. cit*, p. 241 (Bohn's Class. Lib.)

ریچارد فرای، *میراث باستانی ایران*، ترجمهٔ مسعود رجب نیا، (تهران، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۴۴)، ص ۷۵.

3. F. D. J. Paruk, *Sasanian Coins*, (Bombay, 1924), pp 136-6.

4. A. D. Mordtmann, «Munzen Der Sassaniden», *Zeitschrift der deutschen morgenländischen Gesellszhaft, (ZDMG)*,, XXIV, (1880), pp. 1-62; Rika Gyselen, «Tresor de Monnaies Sasanides Trouve a Suse», *Cahiers de la Délégarion Archéologigue Francaise en Iran, (DAFI))* , Series 7, (1977), p. 65; H. Simon, «Die Sāsānidischen Münzen» *Acta Iranica*, Varia, (1976) p. 196.

5. E. Herzfeld, «Notes on the Achaemenid Coinage and Some Sasanian Mint-Names», *Transaction of the International Numismatic Congress, 1936*, (London, 1938), p. 422.

6. Simon, *op. cit.*, p.,146.

7. Gyselen, *op.cit* ., p.65.

۸. ملکزادهٔ بیانی ، «تحقیق دربارهٔ صد و بیست و نه سکهٔ ساسانی» *مجلهٔ باستانشناسی*، جلد ۳ و ۴، (۱۳۳۸)، ص ۲۷ـ۳۶.

۹. ابن اسفندیار، محمد بن الحسن کاتب، *تاریخ طبرستان*، به تصحیح عباس اقبال، (تهران، کتابخانهٔ خاور، ۱۳۲۰)، ص ۷۱.

۱۰. علی بن محمد الیزدادی، امام ابوالحسن، *عُقَد سحر و قلائد دُر*، به عربی که مورد استفاده و استناد ابن اسفندیار بوده است. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۴ـ۵.

۱۱. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۷۱.

۱۲. «خاك شور» و «خاك شوی» کسی را گویند که خاك را برای پیدا کردن ذرات سیم و زر می‌شوید.

۱۳. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۷۲.

14. J. De Morgan, *Mission Scientifique en Perse*, Vol. I, (Paris,1896), p. 127.

15. H. L. Rabino, *Mazandaran and Astarabad*,(London,1928), p. 40.

16. J. Deshayes, *Iran*, XI, 1973, p. 146. (اندازهٔ آجرها (۱۱×۴۰×۴۰)); J. Deshayes, «Sur La Onzieme Compagne de Fouille a Torang Tappeh», *Procc. of the IV th. Ann. Symposium on Archaeological Research in Iran*, (Tehran, 1976), pp. 307-309 and 311.

۱۷. اعتمادالسلطنه، *مرآت البلدان*، ج ۱، (۱۲۹۴)، ص ۵.

۱۸. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۸۴. در اینجا نام این فرد به دو صورت جهودی شمعون بن خداداد و مجوسی بابی بن فرخ آذین آمده است که در محلی به نام اسی ویشه، در چهار فرسنگی آمل، زندگی می‌کرد و قصرش در دهی بود که در زمان ابن اسفندیار معمور و نامش ویلبر بود.

۱۹. ظهیرالدین مرعشی، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، تصحیح محمد حسین تسبیحی (تهران، مطبوعاتی شرق، ۱۳۴۵)، ص ۲۳۳.

۲۰. مرعشی، *همان کتاب*، ص ۲۳۴.

۲۱. «... و ماهیه سر که پادشاه بود ظالمی جبّار طاغی عاتی مستبدی که اهل و حمایت از او ستوه شده بودند و مالهای بسیار جمع کرد و در زیر بناهای آن موضع دفن کرد. و در عهد عبدالله بن محمد بن نوح ابوالعباس، که والی طبرستان بود، پیری صدساله از آن ناحیت پیش او آمد و نشانها داد. ابوالعباس جملهٔ قیّاسان را با امنای خویش به ویلبر فرستاد تا آن گنجها بردارند و بسیار کوشیدند و مالها صرف کرده و روزگار دراز بدان مشغول بوده هر وقت به موضعی رسیدندی که علامات آن ظاهر شدی از جوانب درهم افتادی و مردم را هلاك کردی؛ هیچ علم و حیلت سودمند نیامد تا عاقبت ابوالعباس ترك فرمود». نقل از: ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۸۵.

۲۲. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۶۲.

۲۳. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۱۷۲.

۲۴. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۱۷۹.

۲۵. ملا شیخ علی گیلانی، *تاریخ مازندران*، به تصحیح منوچهر ستوده، (تهران، ۱۳۵۲)، ص ۳۳.

۲۶. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۵۹.

۲۷. میرزا ابراهیم، *سفرنامهٔ استرآباد و مازندران و گیلان و...*، به کوشش مسعود گلزاری، (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۵) ص ۹۸.

28. De Morgan, *op.cit.*, Vol. I, p. 167, fig 69; F. Sarre, *Denkmaler Persischer Bankunst*, (Berlin, 1901-1910), Text band, pp. 95-116, pp. 95-116, pl. 80.

۲۹. ابن فقیه، ابو بکر احمد بن محمد همدانی، *البلدان*، (لیدن، ۱۸۸۵)، ص ۳۱۰.

۳۰. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۱۷۲.

31. Rabino, *op.cit.*, p. 49.

۳۲. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۱۷۶ـ۱۷۷؛ یاقوت حموی، *معجم البلدان*، رك. ذیل کلمهٔ «طاق» و نیز رك. به ذیل کلمهٔ «حصن الطاق» در *آثار البلاد و اخبار العباد*، محمد زکریای قزوینی، (بیروت، ۱۹۶۰)، ص ۳۵۶ـ۳۵۷.

۳۳. البیرونی، *کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر*، متن عربی، (چاپ حیدرآباد، ۱۹۷۶)، ص ۷۰.

۳۴. یاقوت، همان کتاب، ذیل «طاق».

۳۵. بیرونی، *همان کتاب*، ص ۳۸۰.

۳۶. *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، تصحیح و ترجمه مینورسکی، (لندن، ۱۹۳۷)، ص ۱۳۴.

۳۷. ظهیرالدین، همان کتاب، ص ۱۳۱.

۳۸. *همان کتاب*، ص ۱۹۴؛ و نیز: Rabino, *op.cit.*, pp. 131-2.

۳۹. ظهیرالدین، *همان کتاب*، ص ۱۳۲.

۴۰. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۱۷۸، ۱۷۹.

۴۱. میرتیمور مرعشی، *تاریخ خاندان مرعشی مازندران*، به تصحیح منوچهر ستوده، (تهران، ۱۳۵۶)، ص ۸۱.

۴۲. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۶۷ـ۶۸؛ ظهیرالدین، *همان کتاب*، ص ۲ـ۳.

۴۳. ظهیرالدین، *همان کتاب*، ص ۲ـ۳.

۴۴. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۱۷۸.

۴۵. اعتمادالسلطنه، *التدوین فی احوال جبال شروین*، (تهران، ۱۳۱۱ هـ.ق.) ص ۱۲۶ و نیز:

Rabino, *op.cit.*, p. 64 and note 90 on p. 160.

۴۶. ملکزادهٔ بیانی ، *همان مقاله*، ص ۲۷_۳۶.

۴۷. در سال ۱۳۴۱ این محل «سبزدشت» نامگذاری شد. رك. عباس معینی، *جغرافیا و جغرافیای تاریخی گرگان و دشت*، (تهران، ۱۳۴۴)، ص ۱۵۷.

48. A. F. Stahl, «Notes on the March of Alexander the Great From Ecbatan to Hyrcania», *Journal of the Royal Geographical Society, (JRGS)*, oct. 1928, p. 312-19; P.M. Sykes, «The Sixth Journy in Persia», JRGS, Vol.XXIV 1911, pp. 1-19; Rabino, *op. cit.*, p. 65.

49. Stahl, *op.cit.*, p. 327; Strabo, *op.cit.*, Vol.II, (XI, VII, 2).

موقعیت این محل با آنچه که پلیبیوس آن را سیرینکا (Sirynca) می نامد شباهت دارد. رك. Polybius, *op. cit.*, Vol. II, (X, 31, 3-10).

۵۰. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۱۷۳.

۵۱. *حدود العالم*، چاپ مینورسکی، ص ۱۳۴.

۵۲. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۱۷۸.

53. Rabino, *op.cit.*, p, p. 65.

۵۴. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۱۵۳.

۵۵. *همانجا*، ص ۱۷۰.

56. A. D. H. Bivar, and G. Fehervari, «The Walls of Tammisha», *Iran*, IV, 1966, pp. 35-84.

57. Rabino, *op.cit.*, p. 69.

۵۸. *تاریخ طبری*، ج ۳، چاپ دخویه، (لیدن، ۸۲_۱۸۸۱)، ص ۱۲۷۵.

59. Bivar and Fehervari, *op.cit.*, pp. 35-84.

60. *Ibid*, p. 18.

61. *Ibid*, p. 42.

62. *Ibid*, and Deshayes, *op.cit*, 1970, pp. 30-309, figs. 12,13.

63. Bivar and Fehervari, *op.cit.*, p. 39.

64. *Ibid*, p. 43.

۶۵. ابن اسفندیار، همان کتاب، ص ۱۷۰.

66. G. Le Strange, *The Lands of the Eastern* Caliphate, (Cambridge, 1905), p. 372; Rabino, *op.cit.*, p. 2.

۶۷. علی رزم آرا، *فرهنگ جغرافیایی ایران*، ج ۳، ذیل «کهنه ده».

۶۸. همان کتاب، ذیل «خشتستان».

۶۹. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۱۵۶ و ظهیرالدین، *همان کتاب*، ص ۹۳.

۷۰. اعتمادالسلطنه، همان کتاب، ص ۳۰_۳۱.

71. G. Le Strange, *op.cit.*, p. 372.

72. Rabino, *op.cit.*, p. 2.

۷۳. احمد بن یحیی البلاذری، *فتوح البلدان، بخش مربوط به ایران*، ترجمهٔ آذر تاش آذرنوش، به تصحیح محمد فرزان، ج ۲. (تهران، سروش، ۱۳۶۴)، ص ۹۶.

۷۴. یاقوت، همان کتاب، ج ۱، ص ۲۱۶.

75. Le Strange, *op.cit.*, p, 372.

۷۶. ابن اسفندیار، همان کتاب، ص ۸۲؛ ظهیرالدین، همان کتاب، ص ۱۰۴_۱۰۵؛ و رزم آرا، همان کتاب، ذیل «کسلیان» و «لولاك کسلیان».

77. Leo Trümpelmann, «Der Sasanidische Feueralter bei Pul-i 'Abāsī», *AMI*, 1973, 197-9.

78. Leo Trümpelmann, Alexander Demandt «Ein Altar der Anāhitā», *Archäologische Mitteilangen aus Iran*, (*AMI*), N.S. Band I, 1969, pp. 139-146.

۷۹. ابوعلی احمد بن عمر، ابن رسته، *الاعلاق النفیسه*، تصحیح دخویه (لیدن، ۱۸۹۱) ، ص ۱۵۰؛ یاقوت، همان کتاب، ج ۲، ص ۸۷۳.

80. Bivar, *Cataloque of the Western Asiatic Seals in the British Museum*, Vol. II, *the Sasanian Dynasty*, (London, 1969), p.121, fig .31.

ریچارد فرای بامعرفی اثر مهری در مجموعه‌ای خصوصی که در مرکز آن کلمه لود (رود) دیده می شود معتقد است که این کلمه معرّف ناحیه و شهری معروف در استان یزد و کرمان است:

R. W, Frye, «Inscribed Sasanian Seals From the Nayeri Collection», *Forsch Wgen Zur Kunst Asiens in Memorian Kunt Erdmann*, (Istanbul, 970), pp. 18-24.

و ص ۲۰ و حاشیهٔ شمارهٔ ۴ و شکل ۲.

۸۱. *حدود العالم*، چاپ مینورسکی، ص ۳۸۷؛ بنابر قول طبری و ابن اثیر، حاکم عباسی رویان و طبرستان در سال ۱۶۹ هـ. فردی بود به نام صالح بن شیخ بن عمیرة الاسدی. در تأیید گفتهٔ طبری و ابن اثیر سکه‌ای به نام خلیفه هارون الرشید از همین حاکم، مورخ سال ۱۷۴، وجود دارد و نام «الرویان» به عنوان ضرابخانه در حاشیهٔ روی سکه مشهود است (متعلق به مجموعهٔ سلیم حداد ـ بیروت). طبری، چاپ دارالمعارف، قاهره، جزء ۸، ص ۲۰۴؛ ابن اثیر، *کامل* (تاریخ بزرگ اسلام و ایران)، ترجمهٔ عباس خلیلی، ج ۱۰، (تهران، انتشارات علمی)، ص ۴۰؛ ابن اسفندیار نیز در بحث از اصفهبد شروین و ونداهرمز از این شخص یاد می کند. ابن اسفندیار، همان کتاب، ص ۱۹۷. درمورد سکه رجوع کنید به:

M. Abū-L- Faraj al-'ush, «Rare Islamic Coins: Additions», *Near Eastern Numismatic, Iconography, Epigraphy and History: Studies in honor of G. C., Niles*, ed. D. K. Kouymjian, Beirut, 1947, pp. 196-7 and fig .4.

۸۲. ابن رسته، *همان کتاب*، ص ۱۵۰؛ اولیاء الله آملی، *تاریخ رویان*، به تصحیح منوچهر ستوده، (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۸)، ص ۶۱.

83. Freya Stark, «The Site of the City of Kālar in Kalardasht», JRGS LXXXIII, 1934, pp. 211-217.

۸۴. منوچهر ستوده، *از آستارا تا استرآباد*، ج ۳، (تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵)، ص ۱۷۳.

85. *The Scottish Geographical Magazine*, 1898; Rabino, *op.cit.*, p. 29.

و نیز: ستوده، *همان کتاب*، ص ۲۳۳_۲۳۴؛ و میرزا ابراهیم، *همان کتاب*، ص ۱۳۸_۱۴۰.

۸۶. ستوده، *همان کتاب*، ص ۲۳۲_۲۳۳.

۸۷. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۶۱.

۸۸. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۲۲۹ و ۲۶۹؛ ظهیرالدین، *همان کتاب*، ص «صدونه» و ۱۳۰.

۸۹. ابن اسفندیار، همان کتاب، ص ۱۸۰؛ Rabino, *op.cit.*, p. 37؛ برای اطلاعات بیشتر رك.

Freya Stark, *op.cit.*, pp. 211-217.

90. Le Strange, *op.cit.*, p. 373.

۹۱. ستوده، همان کتاب، ص ۱۱۲.

۹۲. رك. مهرها و کتیبه‌های دوران ساسانی؛ کتیبهٔ شاپور اول در نقش رستم، قسمت پاورقی، خطوط ۲۳، ۲۴، ۲۶. (dwnb'wnts) ؛

B. W. Henning, «A Farewell to Khagan of the Ag-AGATĀRĀN», *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, (*BSOAS*), 14 (III), 1952, p. 511.

و مهری در موزهٔ کلکته که نام محل به صورت دُمباوندی و همچنین در کتیبهٔ ساسانی پایکولی (رك. توضیح شمارهٔ ۹۶). در متون اسلامی نیز نام محل به صورت دنباوند آمده است. برای مثال رك. ابن اسفندیار، *همان کتاب*، ص ۷۵.

۹۳. رك. به قسمت اول همین مقاله، در شمارهٔ اول همین مجله.

94. E. Herzfeld, *Paikule*, I,(Berlin, 1924), Line 4-3.

هرتسفلد به وجود کلمهٔ دماوند پی نبرده و صورت صحیح قرائت کتیبه به توسط هنینگ ارائه شده است. رك.

B. W. Henning, *op.cit.*, p. 511, note 6.

۹۵. طبری، همان کتاب، ج ۱، ص ۲۶۵۳_۲۶۵۶؛ ابن فقیه، *ترجمهٔ مختصر البلدان* (بخش مربوط به ایران)، ترجمهٔ ح. مسعود، (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹)، ص ۱۵۳_۱۵۴ و مقدسی، *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم*، ترجمهٔ دکتر علی نقی منزوی، (تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱)، بخش دوم، ص ۵۷۲.

۹۶. ابن اثیر، *الکامل*، ترجمهٔ عباس خلیلی (تهران، علمی)، ج ۳، ص ۳۳ و ۳۴؛ طبری، همان کتاب، ج ۱، ص ۲۶۵۶.

۹۷. مسجد جامع سلجوقی آن با اضافات دورهٔ تیموری، صفوی و قاجاری در ۱۳۳۸ (۱۹۵۸ م.) خراب شده، ولی پایه‌های چند ستون شبستان فعلی مسجد جامع و منارهٔ آجری آن موجود است. رك.

Sypvia, A. Matheson, *Persia, An Archaeological Guide*, (London, 1976), p. 60.

سفالینه‌های زرین فام و نقاشی‌شدهٔ زیرلعاب



نوشتهٔ عبدالله قوچانی

در قرن سوم و چهارم هـ. سفالگران هنرمند برای تزیین ظروف سفالین از نوشته‌هایی به خط کوفی استفاده می کرده‌اند، این نوشته‌ها شامل احادیث پیامبر اکرم (ص)، کلمات قصار حضرت علی (ع) و امثال عربی است. استفاده از اشعار فارسی برای تزیین ظروف مختلف از قرن سوم هـ. شروع شد. بر روی یك تکه سفال مکشوفه در نیشابور قسمتی از یك بیت شعر فارسی نوشته شده است که متن کامل آن چنین است[۱]:

نگهدار بادا جهان آفرین

به هرجا که باشد خداوند این

این بیت در قرون ۶، ۷ و ۸ هـ. نیز روی دهها ظرف و کاشی زرین فام نوشته شده است.

در قرن چهارم هـ. استفاده از اشعار عربی برای تزیین اشیا نیز رایج بوده، به خصوص روی پارچه‌ها که بیشتر کفن بوده است. این اشعار به خط کوفی و متعلق به شعرای نامدار عرب است.

در قرن پنجم هـ. تزیین کوزه‌ها، قمقمه‌ها، و یا سایر ظروفی که در آن آب نگهداری می‌شد با اشعار فارسی به خط نسخ، ثلث یا کوفی معمول شد. چند نمونه از این ظرفها در موزهٔ ایران باستان موجود است. یکی از بیتهایی که در این دوره بیشتر روی ظروف نوشته شده بیت زیر است:

آب خوشتر هزار باره زمی

و من الماء کل شیء حی

این بیت از عطاء رازی است[۲] که درسال ۴۷۱ هـ. وفات یافت.

از سده‌های ششم به بعد، سفالگران تحولاتی در نوشته‌ها به وجود آوردند و با بهره‌گیری از اشعار شعرای بزرگ، مانند فردوسی، خیام، افضل الدین کاشانی، مولانا و دیگران، ظروف سفالین را زینت بخشیدند.

تصویر ۱. (این قطعهٔ سفالی در مؤسسهٔ ایران‌شناسی بریتانیا موجود است)



تصویر ۲





تصویر ۳

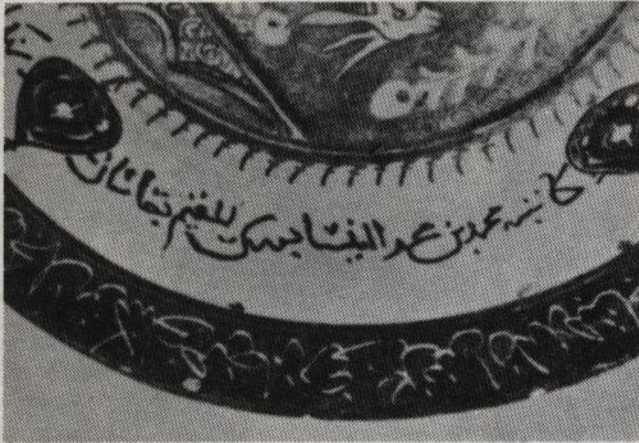
در قرن نهم هـ. استفاده از اشعار فارسی بیشتر روی اشیای مفرغی دیده می شود و در دورهٔ صفویه و بعد از آن، بهره گیری از اشعار فارسی روی اشیا افزایش یافت. تقریباً بر روی قسمت اعظم اشیایی که در دورهٔ صفویه و قاجاریه مورد استفاده قرار می گرفت، مانند شمعدانهای برنجی، فرش، پارچه، سفال، چوب، قلمدانها و جعبه‌های لاکی اشعار فارسی دیده می شود.

در این مقاله سعی شده دربارهٔ تعدادی از ظروف سفالین اوایل قرن هفتم هـ.، که از نوع طلایی یا زرین فام و نوع نقاشی شده در زیر لعاب شفاف است و به موزه‌ها و مجموعه‌های ایران و خارج از ایران تعلق دارد، تحقیق شود و نام سفالگر، اشعار روی آنها و تاریخ ساخت آنها بررسی گردد.

یکی از زیباترین سفالینه‌های دورهٔ اسلامی، سفالینهٔ طلایی یا زرین فام[۳] است که ساختن آن در سده‌های ششم و هفتم هـ. در کاشان و احتمالا در جرجان رواج داشته است؛ در کنار این نوع سفالینه نوع دیگری معروف به سفال نقاشی شده در زیر لعاب شفاف به توسط همان سفالگرانی که سفالینهٔ زرین فام می ساختند ساخته می شد. رنگ لعاب استفاده شده روی این نوع عبارت است از سفید، آبی و سیاه و در

تصویر ۴





تصویر ۵

بعضی موارد به جای لعاب سفید از لعاب فیروزه‌ای رنگ استفاده شده است. نوشته‌های روی این دو نوع سفالینه اشعار فارسی و گاهی عربی و در بعضی موارد نام سفالگر و تاریخ ساخت است.

تحقیقات متخصصین سفالینهٔ اسلامی مؤید آن است که قدیمترین نمونهٔ سفالینهٔ زرین فام تاریخ دار، به سال ۵۷۵ هـ. متعلق است.[۴]

لازم به یادآوری است که اواخر دورهٔ حکمرانی سلسلهٔ خوارزمشاهیان را باید اوج شکوفایی سفالینهٔ زرین فام و سفالینهٔ نقاشی شده در زیر لعاب شفاف دانست و شهر کاشان را یکی از مهمترین مراکز ساخت آن به شمار آورد. علاوه بر کاشان نمونه‌های زیادی از سفالینهٔ زرین فام در شهر معروف اسلامی جرجان به دست

تصویر ۶









تصویر ۷



تصویر ۹

آمده است. البته در مورد سفال زرین فام به دست آمده در جرجان بین متخصصین این نوع سفال اختلاف نظر وجود دارد که آیا این سفالینه‌ها را در کاشان ساخته و به جرجان صادر کرده‌اند و یا اینکه در خود جرجان نیز این نوع سفال را می‌ساخته‌اند که مبحث مفصل است و در این مقاله نمی‌گنجد. به هر حال نظر نگارنده این است که سفال زرین فام از کاشان به جرجان صادر می‌شد و مدرك آن تصویر ۵ و ۱۲ است که در جرجان به دست آمده است، ولی سفالگر روی آن تصریح کرده که مقیم کاشان بوده. در متون قدیم متعلق به قرن هفتم هـ. نیز اشاره شده

تصویر ۸

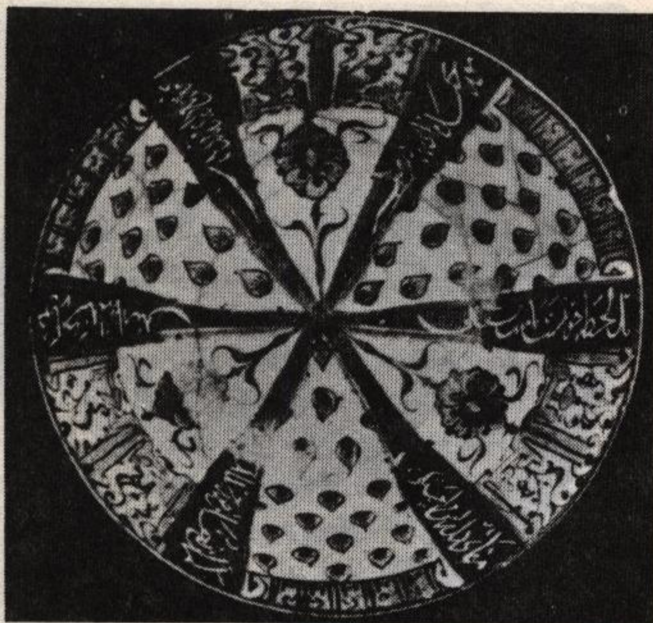


است که ظروف سفالی از کاشان به شهرهای دیگر صادر می‌شده است. یاقوت حموی در معجم *البلدان* (جلد ۴، ص ۲۹۶) می‌گوید: «و منها تجلب الغضائر القاشانی» و از آن جا (کاشان) ظروف سفالی چینی کاشانی می‌آورده‌اند. عین همین مطلب توسط قاضی نورالله شوشتری از کتاب یاقوت حموی نقل شده است. وی در ص ۳۸ کتاب *مجالس المؤمنین* در حین سخن از کاشان می‌گوید: «و از آنجا طبق و کاسهٔ کاشی می‌آورند.» زکریا ابن محمدقروینی نیز اشاره می‌کند که ابزار و ظروف از کاشان به سایر شهرها صادر می‌شده است (*خلاصة اخبار المسافر و العجم فی معرفه بلادالعجم*، باتاوا، هلند، ۱۸۲۲ م .ص ۴۵). همچنین شیخ صفی الدین عبدالمؤمن بن عبدالحق به این مسئله اشاره می‌کند و می‌گوید: «ومنها یجلب الغضائر القاشانیه»، و از آن جا (کاشان) ظروف چینی کاشانی آورده می‌شود (*مراصد الاطلاع علی اسماء الامکنة و البقاع*، بریل، هلند، ج ۲، ص ۳۷۸). این احتمال وجود دارد که در دههٔ دوم قرن هفتم هـ. در جرجان نیز شروع به ساختن این نوع سفالینه کرده‌اند و اگر این احتمال درست باشد، آن سفالینه‌ها با توجه به نقش و اشعار روی آنها باید توسط سفالگران کاشانی در جرجان ساخته شده باشد. نمونه‌های موجود سفالینهٔ زرین فام نشانگر آن است که زیباترین ظروف سفالین در شهر کاشان ساخته شده است؛ بیشتر آنها تاریخ ساخت دارد و عموماً به سالهای ۶۰۰ الی ۶۱۶ هـ. و گاهی به پیش از سال ۶۰۰ هـ. متعلق‌اند.

در اواخر دههٔ دوم قرن هفتم هـ. بر اثر حملات مغول شهرهای ایران ویران شد و مراکز سفالگری تعطیل گردید، البته نوعی سفالینهٔ زرین‌ـ فام متعلق به نیمهٔ دوم قرن هفتم هـ. در تخت سلیمان به دست آمد که نمونه‌هایی از آن در موزهٔ ایران باستان و بعضی موزه‌های خارج از ایران موجود است. تزیینات سفالینهٔ زرین فام نوع تخت سلیمان تا حدی با تزیینات سفالینهٔ زرین فام که از کاشان یا جرجان به دست آمده



تصویر ۱۰



تصویر ۱۱

اختلاف دارد، در حالی که سفالینه‌های کاشان و جرجان از نظر نقش و اشعار مشابه همدیگر هستند.

موضوع مورد توجه در سفالینه‌های زرین فام و نقاشی شدهٔ زیر لعاب، نوشتن نام سفالگر بر روی آنهاست؛ این نامها: ابوزید، محمد بن ابی‌الحسن المقری، محمدبن ابی منصور الکاشی، محمدبن مجدالنیشابوری، ابوطاهر بن محمد حمزه(؟) بن الحسین تاکنون روی ظروف سفالین دیده شده است.

از معروفترین سفالگران این دوره ابوزید است که نمونه‌های ارزنده‌ای از سفالینه‌ها و کاشیهای زرین فام اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هـ. را به یادگار گذاشته است. تصویر ۱، یکی از قطعات سفالی ابوزید است. در گذشته، محققان نام این سفالگر را ابورفاظه یا ابوزید بظه معرفی و ثبت نموده‌اند.[۵] نام واقعی این سفالگر هنرمند سیدشمس الدین الحسنی بوده و به ابوزید معروف بوده است. نام این هنرمند فقط روی یك بشقاب ساخته شده در سال ۶۰۷ هـ. به صورت کامل آمده است؛ این بشقاب متعلق به فریر گالری، در واشنگتن، است.[۶] نام ابوزید روی این بشقاب تا به حال خوانده نشده بود و تاکنون گمان می کرده‌اند که سیدشمس الدین الحسنی و ابوزید دو نفر بوده‌اند. متن کامل کتیبه‌ای که نام این سفالگر روی آن بشقاب آمده چنین است (تصویر ۲): صنعه‌السید شمس الدین الحسنی ابی زید فی جمادی الآخر سنة سبع و ستمائة.

سفالگر دیگری که نام او بر روی ظرفی زرین فام مشاهده می شود محمد بن ابی الحسن المقری است که نامش بر روی کاسه‌ای که در سال ۶۰۸ هـ. ساخته شده و در موزهٔ ایران باستان (به شمارهٔ ۸۲۲۴) نگهداری می شود، خواناست (تصویر ۳).

محمد بن ابی منصور الکاشی از دیگر سازندگان سفالینهٔ زرین فام است که نام او بر روی کاسهٔ زرین فام ساخته شده در سال ۶۰۱ هـ. دیده می شود (تصویر ۴). این کاسه نیز در موزهٔ ایران باستان (به شمارهٔ ۴۳۹۵) نگهداری می شود.

محمدبن مجدالنیشابوری از دیگر هنرمندان و سفالگران سازندهٔ سفالینهٔ زرین فام بوده و نامش روی ظروف سفالین طلایی ثبت شده است (تصویر ۵ و ۱۳).

ابوطاهر بن محمد حمزه (؟) بن الحسین نیز نامش روی ظرفی متعلق به یك مجموعهٔ خصوصی آمده است.[۷] (تصویر ۶)

در ذیل تعدادی از ظروف سفالین زرین فام و نقاشی شده در زیر لعاب معرفی می شود. رسم الخط اشعار و نوشته‌های سفالینه‌ها به همان شکل روی ظروف است و قسمتهایی که در داخل قلاب [] آمده به این معنی است که روی ظرف نیست و نگارنده از روی نمونه‌های دیگر و یا از روی دیوان اشعار نقل کرده است.

تصویر ۷

کاسهٔ زرین فام[۸]

تاریخ ساخت: محرم ۶۰۹ هـ.

محل نگهداری: گالری هنری والترز، بالتیمور، آمریکا

متن اشعار دایرهٔ کف کاسه عبارت از یك بیت شعر عربی، یك رباعی و یك بیت فارسی است که بیت عربی از طرفه بن العبد است:[۹]

الخیر یبقی وان طال الزمان به
والشر اخبث ما او عیت من زاد

رباعی:

ای یاد لبت مرهم داغ دل من
حاصل بخیال تو فراغ دل من
وصل تو که کس نیافت گر می‌طلبم
بوی خلد آمد بر دماغ دل من

بیت فارسی:

نگه‌دار بادا جهان آفرین
بهر جا که باشد خداوند این

در ده قسمت عمود بر کف کاسه اشعار و عباراتی آمده که شامل یك بیت عربی، مذکور در بالا، به اضافهٔ جملهٔ «برکة لصاحبه»، یك غزل در سه بیت، یك بیت فارسی، که در بالا ذکر شده، و تاریخ ساخت کاسه است. متن کتیبهٔ تاریخ ساخت کاسه چنین است: «فی محرم سنة تسع و ستمائة.» و سه بیت شعر فارسی، که از عبدالواسع جبلی است:[۱۰]

باز دادم دل بدست دلبری خونخواره‌یی
دلبری شکر لبی زیبا رخی‌مه پاره‌یی
ارغوان رویی سمن بویی بنفشه گیسویی
مه جبینی زهره طبعی مشتری رخساره‌یی
چون برون آید ز حجره با رخ آراسته
هرکجا گامی نهد آنجا بود نظاره‌یی

تصویر ۸
کاسهٔ زرین فام[۱۱]
تاریخ ساخت: اوایل قرن هفتم هـ.
محل نگهداری: مجموعهٔ ریموند آدس، لندن

در حاشیهٔ کاسه دو رباعی و یك بیت نوشته شده است که رباعی اول چنین است:

در عالم عشق غم زشادی کم نیست
شادان نبود هر که بغم خرم نیست
هرچند درازست بیابان بلا
دیدم که بپای عشق گامی هم نیست

رباعی دوم، که منسوب به شیخ مجدالدین بغدادی[۱۲] و رضی الدین نیشابوری[۱۳] است، چنین است:

دانی که چراست ای پسندیدهٔ من
پراشك دو دیدهٔ ستم‌دیدهٔ من
می بگشاید ز آرزوی لب تو
آب از دهن مردمك دیدهٔ من

بیت شعر بعدی:

نگه‌دار بادا جهان آفرین
بهر جا که باشد خداوند این

در چهار قسمت داخل کاسه یك رباعی و یك بیت نوشته شده است، رباعی از اتسز شاه است که در بارهٔ دبیر خود رشیدالدین وطواط سروده است:[۱۴]

از کبر سرت بر آسمان می‌ساید
زان بر سر تو موی همی برناید
ما را سر تو چو دیده در سر باید
بردیده اگر موی نروید شاید

بیت این کاسه از ابوشکور بلخی است:[۱۵]

نگه کردن اندر همه کارها
به از درّ [و گوهر] بخروارها

کلمهٔ «عز» دوبار در میان بیت بالا نوشته شده است؛ یك بار بعد از «نگه‌کردن» و بار دوم در انتهای بیت.

تصویر ۹
کاسهٔ زرین فام[۱۶]
تاریخ ساخت: اوایل قرن هفتم هـ.

تصویر ۱۲



تصویر ۱۳





تصویر ۱۴

قطر دهانه: ۳ر۱۵ سانتیمتر
محل نگهداری: مجموعهٔ دیوید، کپنهاگ
بر روی بدنهٔ داخل کاسه دو رباعی نوشته شده که رباعی دوم به علت نبودن جای کافی ناقص است، حاشیهٔ داخل کاسه نیز با اشعاری تزیین شده، ولی متأسفانه نوشته‌های لبهٔ کاسه در عکس به‌طور کامل دیده نمی‌شود.

رباعی اول:

دوش احوالی ز دل همی پرسیدم
دل گفت برا و طمع زتو ببریدم
زان سوخته دل بعجز برگردیدم
بالآخر هر آنچ که شد دیدم

رباعی دوم:

ای رأی تو سال و ماه آزردن من
فارغ ز من و شاد بغم خوردن من
گفتی نکنم با تو دگر بدعهدی
[این نیز نکردن تو در گردن من]

تصویر ۱۰
کاسهٔ سفالی نقاشی شده در زیر لعاب[۱۷]
تاریخ ساخت: اوایل قرن هفتم هـ.
محل نگهداری: مجموعهٔ کالوست گلبنکیان
در چهار قسمت این کاسه یک رباعی، که منسوب به شرف الدین شفروه[۱۸] و شمس‌الدین مبارکشاه سنجری سیستانی[۱۹] است،



تصویر ۱۵

نوشته شده:

چاکر غم تو دایم در جان دارد
وندر رگ و پی سوز تو چندان دارد
کان روز که خاکی ما بهم کوزه کنند
گرمی تو آب کوزه جوشان دارد

تصویر ۱۱
کاسهٔ سفالی نقاشی شده در زیر لعاب[۲۰]
تاریخ ساخت: اوایل قرن هفتم هـ.
محل نگهداری: موزهٔ ویکتوریا و آلبرت
در شش قسمت کاسه یک رباعی و یک بیت نوشته شده، رباعی از ظهیرالدین تاج الکتاب سرخسی است:[۲۱]

یک لحظه چو نیست با منت بستگیی
منمای دل ریش مرا خستگیی
کم کن زجور و جفا چندانک دلم
خو باز کند از تو بآهستگیی

بیت از فردوسی است:[۲۲]

بخور هر چه داری فزونی بده
تو رنجیده‌ای بهر دشمن منه

تصویر ۱۲
کاسهٔ زرین فام
تاریخ ساخت: اوایل قرن هفتم هـ.
محل نگهداری: موزهٔ آبگینه و سفالینه‌های ایران
در حاشیهٔ کاسه یک رباعی و یک بیت نوشته شده است:

رباعی:

همواره ترا دولت و عز افزون باد
اقبال تو بگذشته ز حد بیرون باد
تا هرچ ازین کاسه[۲۳] بکام تو رسد
ای صدر جهان ترا بجان افزون باد

بیت:

نگه‌دار بادا جهان آفرین
بهر جا که باشد خداوند این

درچهار قسمت کاسه یك رباعی[۲۴] نوشته شده است:

تصویر ۱۶



تا گشت ز عشق یار چو زر رخ من
بی‌سیم نگه نمی‌کند در رخ من
شطرنج امید تا زیم خواهم باخت
باشد که نهد بسهو رخ بر رخ من

تصویر ۱۳

کاسهٔ زرین فام[۲۵]
تاریخ ساخت: اوایل قرن هفتم هـ.
محل نگهداری: مجموعهٔ کلیمنت ن. آدس، لندن

در حاشیهٔ کاسه دو رباعی نوشته شده است:

دل در سر زلفت همه گمراهی دید
در عمر ز هجران تو کوتاهی دید
جانم ز غمت تنگ نفس باز آید
بشتاب اگرم زنده همی خواهی دید

همواره ترا دولت و عز افزون باد
اقبال تو بگذشته ز حد بیرون باد
تا هرچ ازین کاسه بکام تو رسد
ای صدر جهان ترا بجان افزون باد

در چهار قسمت کاسه یك رباعی از جمال الدین اشهری[۲۶] و نام سفالگر نوشته شده است:

رنگ از رخ تو لاله نعمان گیرد
طوطی ز دو لعلت شکر انبان گیرد
ماه شب چهارده ز رشك رخ تو
انگشت حسد در سر دندان گیرد

بعد از این رباعی جملهٔ «برکة لصاحبه» و نام سفالگر «کاتبه محمدبن مجدالنیشابوری المقیم بقاشان» نوشته شده است.

تصویر ۱۴

کاسهٔ زرین فام[۲۷]
تاریخ ساخت: اوایل قرن هفتم هـ.
قطر دهانه: ۲۲ سانتیمتر
محل نگهداری: مجموعهٔ ریموند آدس، لندن

در چهار قسمت کاسه دو بیت شعر منسوب به حضرت علی[۲۸] (ع) نوشته شده است:

تعلّم قوام الخط یا ذا التأدب
فما الخط الازینة المتأدب
فأن کنت ذا مال فخطك زینة
وان کنت محتاجاً فافضل مکسبی (کذا)

در حاشیهٔ کاسه دورباعی نوشته شده که رباعی اول ازرضی الدین نیشابوری است:[۲۹]

می‌آمد و کرده نرگس رعنا را
پرآب و خراشیده رخ زیبا را



تصویر ۱۷

هر چند مراعات دلش می‌کردم
می‌گفت که در کار خدا کن ما را

رباعی دوم، که از جمال الدین سقا[۳۰]ست چنین است:

می‌آمد و خوش خوش نظری می‌افکند
در هر نظر از لب شکری می‌افکند
پنهان به کرشمه سوی [ما] می‌نگریست
[وز ناز نظر بر دگری می‌افکند]

تصویر ۱۵
کاسهٔ زرین فام[۳۱]
تاریخ ساخت: اوایل قرن هفتم هـ.
قطر دهانه: ۲۰ سانتیمتر
محل نگهداری: مجموعهٔ خصوصی، لبنان

در حاشیهٔ کاسه یک رباعی از ابوسعید ابوالخیر نوشته شده است:[۳۲]

با گردش چرخ کار یکسان مطلب
با جور زمانه عدل سلطان مطلب
می‌برگذری چو باد بر عالم خاک
آزار دل هیچ مسلمان مطلب

و این جملات عربی:

العزالدائم و الاقبال سالم و الدولة و البها و السعادة و السلا[مة]

در چهار قسمت کاسه یک رباعی[۳۳] آمده است:

دلدار از آنچ کرده گر باز آید
کارم بمراد دل مگر باز آید
اسباب نشاط جمله هست الااو
یارب چه شدی اگر ز در باز آید

به اضافهٔ جملهٔ «عز و بقا شا[دی]».

تصویر ۱۶
تُنگ زرین فام[۳۴]
تاریخ ساخت: اوایل قرن هفتم هـ.
ارتفاع: ۱۹٫۸ سانتیمتر
محل نگهداری: مجموعهٔ کی‌یر، لندن

روی تُنگ یک رباعی نوشته شده که منسوب به مهستی[۳۵]، خوارزمشاه[۳۶] و ابوالفرج رونی[۳۷] است. قسمتی از این رباعی در عکس دیده می‌شود، متن کامل رباعی چنین است:

من عشق تو سخت سست می‌دانستم
بشکستن آن درست می‌دانستم
این دشمنی [ا]ی دون که کردی با من
آخر کردی نخست می‌دانستم]

تصویر ۱۸



تصویر ۱۷

بشقاب زرین فام

تاریخ ساخت: رجب ۶۰۴ هـ.

محل نگهداری: موزهٔ ویکتوریا و آلبرت، شماره C51-1952

در کف بشقاب دو رباعی نوشته شده است و در داخل حاشیه لبه نیز دو رباعی به اضافهٔ تاریخ ساخت بشقاب و جملات «عز اقبال الزائد و النصر الغا [لب]» نوشته شده است. در پشت بشقاب نیز دو رباعی آمده است که رباعی دوم آن به علت نبودن جای کافی ناقص نوشته شده است.

متن رباعی اول کف بشقاب از افضل الدین کاشانی است:[۳۸]

ای دل ز طرب هیچ نشان می‌بینی
وز دیده بجز گهر فشان می‌بینی
در آرزوی دمی خوشم تا که زیم
مردم همه ایننند که توشان می‌بینی

رباعی دوم کف بشقاب از جمال الدین اشهری است:[۳۹]

ای دل ز طرب چرات بیگانگیست
مردن ز غم عشق نمردانگیست
با این همه صبر این چه رسوا شدنست
کو آن همه عقل این چه دیوانگیست

رباعی اول روی حاشیهٔ لبهٔ داخل بشقاب چنین است (تصویر ۱۸ و ۱۹):

زان حین که با تو عارم آید گفتن
آزرده چنانم که چه شاید گفتن
من روح گدازم و تو ... عشوه دهی
گر می‌رود از ماست بباید گفتن

رباعی دوم از مهستی است[۴۰] (تصویر ۲۰ و ۲۱):

هرگریه که بر سر شتر می‌کردم
در پای شتر ز دیده درّ می‌کردم
هر چاه که کاروان تهی کرد ز آب
من باز ز آب دیده پر می‌کردم

تاریخ ساخت بشقاب چنین است (تصویر۲۱):

فی‌رجب سنة اربع و ستمائة

رباعی اول پشت بشقاب چنین است (تصویر ۲۲ و ۲۳ و ۲۴)

گیرم که صبا زلف تو در تاب کشد
لعل تو زجام می‌ناب کشد
کز چاه زنخدان تو می‌آب کشد
زنگی بچه بر کنار گلزار تو کیست

رباعی دوم (تصویر ۲۵،۲۴ و ۲۲):

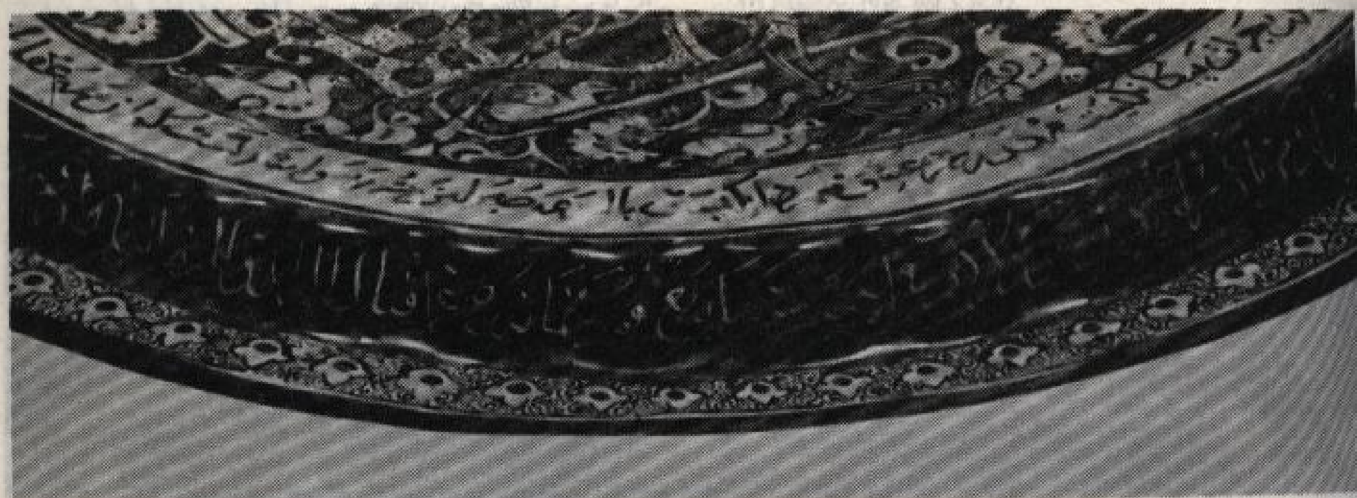
عادت نبود مرا که از روی هوس
درد دل خویشتن بگویم با کس
با این همه یك سخن بخواهم گفتن
در عشق تو مردا[م بفریادم رس]

تصویر ۱۹



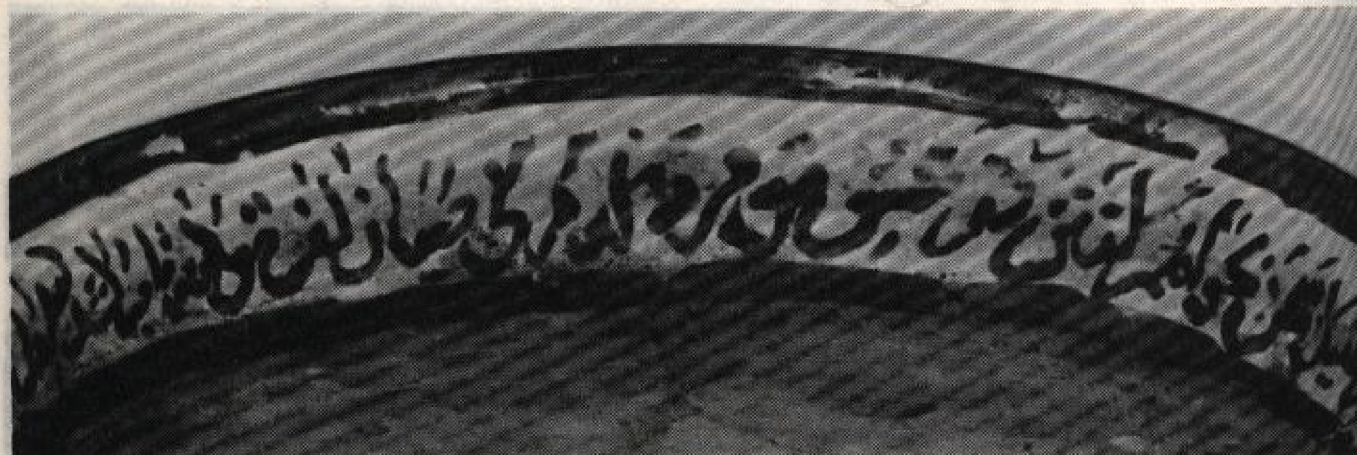
تصویر ۲۰





تصویر ۲۱

تصویر ۲۲

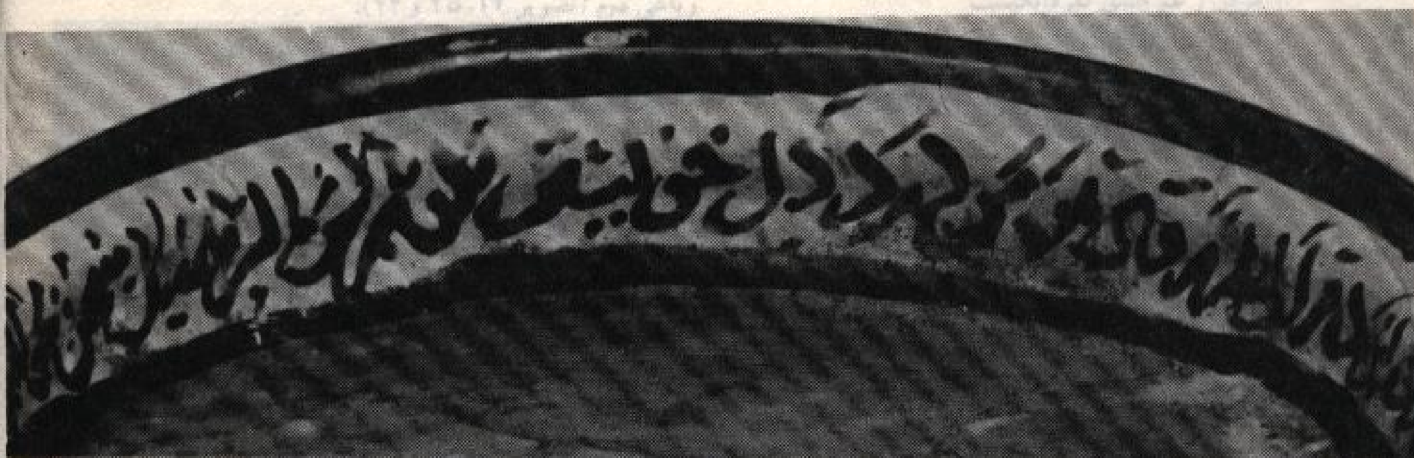


تصویر ۲۳





تصویر ۲۴



تصویر ۲۵

---

۱. عکس این تکهٔ سفال در کتاب زیر چاپ شده:

Ch. K. Wilkinson, *Nishapur Pottery of the Early Islamic Period*, (New York, 1973), p. 358, pl. 161.

در این منبع اشاره شده که این قطعه در موزهٔ ایران باستان موجود است، ولی به علت اینکه این قطعه جزو قطعات سفالی مطالعاتی است و شماره ندارد موفق به دیدن آن نشدم.

۲. رضا قلیخان هدایت، *مجمع‌الفصحاء*، تصحیح مظاهر مصفا، (تهران، امیرکبیر)، ج ۲، ص ۸۷۵.

۳. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ سفالینهٔ زرین فام و نقاشی شدهٔ زیر لعاب به کتاب هنر سفالگری دورهٔ اسلامی ایران تألیف فاطمه کریمی و محمد یوسف کیانی از انتشارات مرکز باستان شناسی ایران، مراجعه کنید.

۴. این نمونه کوزه‌ای است متعلق به موزهٔ بریتانیا و عکس آن در کتاب زیر چاپ شده است:

A. U. Pope, *A Survey of Persian Art*, Publ. Oxford 1939, New edition Tokyo 1967, vol. X, p. 636.

۵. مرحوم دکتر بهرامی در کتاب خود،

(*Gurgan Faiences*).Publ. Le Scribe Egyptien S. A. E. Cairo, 1949.

نام این سفالگر را به این دو صورت خوانده است و بعد از او محققان دیگر همین رأی را داشته‌اند؛ درحالی که بعد از عبارت «کتبه ابوزید» همیشه عبارت «بخطه» می نوشت که معنی آن (به خط خود) است و این موضوع روی چندین کاشی و ظرف دیده می شود و در تصویر ۱ مشاهده می گردد.

۶. عکس کامل این بشقاب در کتاب زیر چاپ شده است:

E. Atil, *Ceramics from the World of Islam*, The Freer Gallery of Art, 50th anniversary exhibition, Smithsonian Institution, Washington, 1973.

۷. عکس کامل این ظرف، که متعلق به گالری خلیلی، در لندن، است در کتاب زیرچاپ شده است:

G. Fehervari & Y.H. Safadi, *1400 Years of Islamic Art*, London, 1981.

۸. عکس این کاسه از این مجله گرفته شده است:

Ars Islamica, 1936, vol.3, p. 72.

۹. *دیوان طرفه بن العبد*، (بیروت، دارصادر ـ دار بیروت، ۱۹۶۱ م.)، ص ۴۵.

۱۰. دیوان *عبدالواسع جبلی*، به کوشش ذبیح‌الله صفا، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱)، ج ۳، ص ۵۹۶ با این اختلافات: مصرع دوم بیت اول در دیوان «دلکشی زیبارخی شکر لبی مه پاره‌یی»، در مصرع اول بیت دوم کلمهٔ «گیسویی» در دیوان به صورت «گیسوی» آمده است، در مصرع اول بیت سوم کلمهٔ «زحجره» در دیوان «زخانه» آمده است.

۱۱. عکس کاسه از این کتاب گرفته شده است:
The Gurgan Finds . A loan exhibition of Islamic pottery of the Seljuq period, London, 1976.

۱۲. *نزهة المجالس فی الاشعار*، نسخهٔ خطی به شمارهٔ ۱۶۷ کتابخانهٔ جارالله، استانبول، ص ۲۱۷.

۱۳. *دیوان رضی الدین نیشابوری*، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ فخرالدین نصیری که یك نسخهٔ عکسی از آن به شمارهٔ ۲۹۱۱ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

۱۴. محمد عوفی، *لباب الالباب*، به کوشش ادوارد براون، (لیدن، ۱۹۰۶ م.)، ۲ ج، ج ۱، ص ۳۷ با این اختلافات: در مصرع اول «فضل» به جای «کبر»، و در مصرع سوم «درمی باید» به جای «در سر باید»، و در مصرع چهارم «نباشد» به جای «نروید» آمده است.

۱۵. *گنج بازیافته*، به کوشش محمد دبیر سیاقی، (تهران، اشراقی، ۱۳۵۵)، ص ۵۲ که به این شکل آمده است:

شکیبایی اندر همه کارها
به از توشهٔ زر بخروارها

۱۶. عکس این کاسه از منبع پانوشت ۴ گرفته شده است.

۱۷. عکس این کاسه از کتاب *Oriental Islamic Art* تهیه شده است.

۱۸. *دیوان شرف‌الدین شفروه*، نسخهٔ خطی بایگانی ملی هندوستان که یك نسخهٔ عکسی از آن به شمارهٔ ۲۰۶۲ و ۲۰۶۳ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

۱۹. امین احمدرازی، *تذکرهٔ هفت اقلیم*، به کوشش جواد فاضل، (تهران، علمی و ادبیه)، ۳ ج، ج ۱، ص ۲۹۴.

۲۰. عکس این کاسه از این کتاب است: *Iranian Art*.

۲۱. محمد عوفی، همان کتاب، ج ۱، ص ۱۳۸ با این اختلافات: مصرع اول «یك ذره چو نیست در منت بستگیی» و در مصرع سوم «زجفا وجور» است.

۲۲. *شاهنامهٔ فردوسی*، به کوشش محمد دبیر سیاقی، (تهران، علمی، ۱۳۴۴)، ج ۲، ج ۲، ص ۶۷۴ و ج ۵، ص ۲۵۵۵.

۲۳. کلمهٔ «کاسه» در این رباعی با تغییر نوع ظرف، تغییر یافته و تا به حال به صورت طاس، قدح، سبو، طبق، جام، صراحی و خروس دیده شده است؛ یعنی که اگر سفالگر این رباعی را روی قدح نوشته کلمهٔ «کاسه» مبدل به «قدح» و اگر روی سبو آن کلمه به «سبو» مبدل شده است و...

۲۴. این رباعی در نسخهٔ خطی *نزهة المجالس فی الاشعار*، ص۱۹۴بدون ذکر نام شاعر و با این اختلافات آمده است: مصرع اول: «تا درغم بارگشت چون زر رخ من» و مصرع چهارم: «باشد که بسهو رخ نهی بر رخ من».

۲۵. منبع عکس، پانوشت ۴.

۲۶. *نزهة المجالس فی الاشعار*، ص ۱۴۲ به این شکل آمده است: مصرع دوم «طوطی لبت طعمه همه جان گیرد» در مصرع سوم «زشرم» به جای «ز رشك» و در مصرع چهارم «در بن» به جای «درسر».

۲۷. منبع عکس: پانوشت ۱۱.

۲۸. عبدالحی حبیبی، *هنر عهد تیموریان و متفرقات آن*، (تهران)، ص ۳۲۷. این دو بیت در دیوان حضرت علی (ع) دیده نشد؛ دو بیت مذکور در ص ۱۷۹ کتاب *شدّالازار فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار* بدون ذکر نام سرایندهٔ آن آمده و همچنین این دو بیت در کتاب *مصوّرالخط العربی* ص ۱۲۴ بر روی قطعهٔ خطّ محمد عزت (وفات ۱۲۹۳ هـ.) خطاط ترکی آمده است.

۲۹. دیوان *رضی الدین نیشابوری* نسخهٔ خطی کتابخانهٔ فخرالدین نصیری، در ضمن این رباعی در *نزهة المجالس فی الاشعار* ص ۱۵۹ و بدون ذکر نام سرایندهٔ آن آمده است.

۳۰. *نزهة المجالس فی الاشعار*، ص ۱۵۹.

۳۱. عکس این کاسه از کتاب *الفن فی المجموعات اللبنانیة* تهیه شده است.

۳۲. *سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر*، به کوشش سعید نفیسی، (تهران، سنائی)، چ ۳، ص ۵ با این شکل آمده است:

از چرخ فلك گردش یکسان مطلب
وز دور زمانه عدل سلطان مطلب
روزی پنج در جهان خواهی بود
آزار دل هیچ مسلمان مطلب

۳۳. این رباعی در *نزهة المجالس فی الاشعار*، ص ۲۱۶ بدون ذکر نام سرایندهٔ آن آمده است.

۳۴. عکس این تُنگ از کتاب E. Grube, *Islamic Pottery*, London, 1976، گرفته شده است.

۳۵. *دیوان مهستی*، به کوشش طاهری شهاب، (تهران، ابن سینا، ۱۳۴۷)، چ ۲، ص ۵۸.

۳۶. *نزهة المجالس فی الاشعار*، ص ۱۶۵.

۳۷. شمس‌الدین محمد بن قیس رازی، *المعجم فی معاییر اشعار العجم*، به کوشش محمد قزوینی، (تهران، زوار، ۱۳۶۰)، چ ۳، ص ۳۴۴.

۳۸. *دیوان افضل‌الدین کاشانی*، به کوشش مصطفی فیضی و... (تهران، زوار، ۱۳۶۴)، چ ۱، ص ۱۹۳ با این اختلافات: در مصرع اول «زمردمی نشان» به جای «زطرب هیچ نشان» و در مصرع دوم «اشك» به جای «گهر» و در مصرع سوم «دمی که با خویشتنم» به جای «دمی خوشم تا که زیم» و در مصرع چهارم «یاران» و «که شان» به جای «مردم» و «که توشان» آمده است.

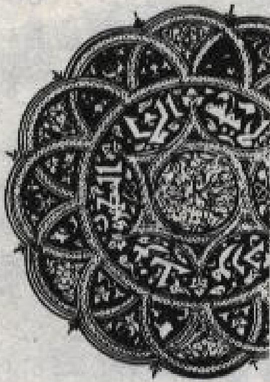
۳۹. *نزهة المجالس فی الاشعار*، ص ۱۰۴ به شکل زیر آمده است:

ای دل ز وصال این چه بیگانگیست
مردم زغم عشق فلان خانگیست
با این همه صبر این چه رسوا شدنست
با آن همه عقل این چه دیوانگیست

۴۰. *نزهة المجالس فی الاشعار*، ص ۱۸۹ که با این اختلافات آمده است: در مصرع اول «هر ناله» به جای «هرگریه» و در مصرع دوم «نثاردر» به جای «زدیده در».



سازمان اداری ایران در زمان حکومت ایلخانان (۱)



نوشتهٔ دکتر عباس زریاب خوئی

قدرت مرکزی

۱. رابطهٔ ایلخانان مغول در ایران با خانان بزرگ در جهت وابستگی و استقلال

ایلخانان مغول در ایران از ۶۵۴ تا ۷۳۶ هجری حکومت کرده‌اند. اگر چه این ایلخانان خود را «ایلخان» یعنی خان مطیع و فرمانبردار می‌نامیدند و از لحاظ حقوقی قدرت خود را ناشی از قدرت مرکزی، که در دست خان بزرگ بود، می‌دانستند، ولی در ادارهٔ مملکتی که زیر دست و اطاعت ایشان بود کاملا مستقل بودند و به استبداد رای و اختیارات تام حکومت می‌کردند.

گیوك خان، خان بزرگ مغول، در ربیع الاخر ۶۴۷، در حالی که عازم بلاد غربی امپراتوری مغول بود، در حدود سمرقند، درگذشت و در ذیحجه ۶۴۹ منکوقاآن، پسر تولی پسر چنگیز، پس از اتفاق شاهزادگان و بزرگان مغول به‌سلطنت او، در قراقوروم تاجگذاری کرد. وسعت امپراتوری مغول به اندازه‌ای بود که با وسایل آن زمان ادارهٔ آن، که از چین و دشتهای آسیا تا روسیّه و آسیای صغیر و ایران گسترده بود، از یك مرکز بسیار مشکل می‌نمود. بنابراین، منکوقاآن تصمیم گرفت که یك برادر خود قوبیلای را به‌سوی ممالك شرقی یعنی چین و تبت، بفرستد و برادر دیگر خود هولاکو را، به ولایات غربی قلمرو مغول، و در حقیقت آسیای غربی گسیل بدارد. آسیای مرکزی در دست پسران جغتای و قبچاق و روسیّه در دست اولاد جوجی بود.

مقصود منکوقاآن آن بود که قوبیلای سرتاسر چین را مسخّر کند و هولاکو علاوه بر ایران تمام بین النهرین و سوریّه و آسیای صغیر و مصر را به امپراتوری مغول منضم سازد و بدین ترتیب خلافت عبّاسی را براندازد ولی در عین حال هر دو تابع او باشند. برای این منظور دستور داد تا لشکریان مغول که در ایران زیر فرمان بایجو و جرماغون بودند با لشکریانی که برای فتح هند و کشمیر تعیین شده بود همه زیر فرمان هولاکو باشند و نیز از همهٔ لشکرهای دیگر فرزندان و فرزندزادگان چنگیزخان از هر ده تن دو تن که در شمار نیامده باشند (جزو سپاهیان ثابت جیره‌خوار نیامده باشند) به او بپیوندند. مقصود از این دستور اخیر آن بود که هولاکو ممالك فتح شده را از آنِ همهٔ خاندان مغول بداند و همه را متعلق به خان بزرگ بشناسد. نیز برای همین منظور بود که منکوقاآن دستور داد تا از چین هزار خانوار استادان منجنیقی و نفت‌انداز و چرخ‌انداز که بیشتر در محاصرهٔ شهرها به‌کار می‌رفتند همراه هولاکو باشند و نیز دستور داد که در سرتاسر این مسیر بسیار طولانی وسایل خوراك و علوفهٔ لشکریان را تهیّه کنند و راهها را آماده سازند. همهٔ این دستورها و تهیّه‌ها برای آن بود که هولاکو خود را زیر دست و وابستهٔ به خان بزرگ بشناسد.

هولاکو با این لشکر ترسناك از دشتهای آسیایی گذشته به کنار جیحون رسید. در آنجا امرا و پادشاهان ایران و گرجستان و آسیای صغیر به استقبال او آمده بودند و این به‌معنی آن بود که همهٔ این پادشاهان و امرا خود را تابع خان بزرگ می‌دانند. در حدود قوچان نمایندگان امیران اسماعیلی مذهب نیز به استقبال او آمدند، ولی هولاکو چون تخریب قلعه‌های اسماعیلیان را خواستار بود آمدن ایشان به استقبال موفقیّت‌آمیز نبود. به‌هر حال به‌تفصیلی که در کتب تاریخ مسطور است هولاکو سرانجام در ذوالقعدهٔ سال ۶۵۴ تمام آن قلاع را متصرّف شد و همه را با خاك یکسان کرد و در ۶۵۵ بغداد و عراق را به‌تصرّف آورد.

با فتح بغداد مهمترین مأموریت هولاکو پایان یافت و او فرمانروای مطلق ایران و بین النهرین گردید، ولی در شام با قدرت مقاوم ممالیك مصر روبرو شد. گرچه قسمتی از سوریه به‌تصرف مغول درآمد، ولی قسم اعظم آن با مصر در برابر حملات مغول پایداری کرد و جانشینان هولاکو نیز کاری نتوانستند انجام بدهند و سرانجام از آن منصرف شدند.

اما هولاکو و جانشینان او، دست‌کم تا سال ۶۹۳ که سال مرگ قوبیلای قاآن خان بزرگ بود، خود را مطیع خان بزرگ می‌دانستند.

چنانکه اباقاخان پسر هولاکو، که پس از مرگ پدرش، شاهزادگان مغول همه به‌جانشینی او برای هولاکو رای دادند گفت: «آقای ما قوبیلای قاآن است بی فرمان او چگونه توان نشست»[۱]. و نیز پس از آنکه سلطنت را پذیرفت «هر چند والی تاج و تخت بود تا گاه وصول ایلچیان از حضرت قوبیلای قاآن و آوردن یرلیغ (فرمان) به‌نام او بر صندلی نشستی و حکم کردی»[۲]. یعنی بر تخت ننشست تا وقتیکه فرمان قوبیلای قاآن برسید. و نیز پس از آنکه ارغون در ۲۷ جمادی الاولی سال ۶۸۳ به‌اتفاق شاهزادگان و امرا به‌سلطنت رسید، در ۲۷ ذی حجهٔ ۶۸۴ «اردوقیا از بندگی قاآن رسید (یعنی قوبیلای قاآن) و یرلیغ آورد که ارغون خان به‌جای پدرخان باشد[۳]» و به‌همین جهت ارغون در دهم صفر سال ۶۸۵ دوباره بر تخت نشست. این بر تخت نشستن دومی در حقیقت اعلام رسمیّت و قانونی بودن سلطنت ارغون بود. پس از مرگ قوبیلای در سال ۶۹۳ در چین و جلوس غازان در ۶۹۴ در ایران ظاهراً دیگر ایلخانان ایران منتظر تأیید خان بزرگ نشدند. غازان اسلام آورده بود و قدرت خان بزرگ در چین روی به ضعف نهاده و طبیعی است که در چنین وضعی تأیید و عدم تأیید از راه بسیار دور معنی نداشت. اما سفرا میان غازان و دربار خان بزرگ و نیز میانِ اولجایتو و ابوسعید با همان دربار در ردّ و بدل بود و شرح آن در کتب تاریخ آمده است.

۲. چگونگی تعیین سلطنت

در میان مغول رسم چنین بود که فرمانروایی به یکی از پسران فرمانروای متوفی واگذار شود. اگر خود خان یکی از فرزندان را تعیین کرده بود او به سلطنت می‌رسید و گرنه یکی از پسران و در صورت نبودن پسر یکی از شاهزادگان به‌سلطنت می‌رسید. در همهٔ این حالات تشکیل قوریلتای (شورای انتخاب سلطنت) ضروری بود. معمولا شورا پس از آنکه اتفاق آرا حاصل می شد نظر قطعی می‌داد و همهٔ شاهزادگان حاضر در قوریلتای «خط می‌دادند» (امضا می کردند یا رأی کتبی خود را می‌دادند). در این قوریلتـایهـا توطئه‌های پشت پرده و مخصوصاً دسائس شاهزاده خانمها و امرای بزرگ بسیار مؤثر بود. چون شاهزادگان بزرگ هر یك در نقاط دور دست حکومت داشتند رسیدن آنها به مرکز (در قراقوروم) و شرکت در قوریلتای به‌طول می انجامید، فرصت زیادی برای توطئه‌ها و به‌ثمر رسیدن آن‌ها وجود داشت. نامزد تعیین شده در آغاز امتناع می کرد تا همهٔ شاهزادگان اصرار کنند. در انتخاب اوکتای به خانی بزرگ، او تا چهل روز امتناع کرد. در این چهل روز شاهزادگان هر روز لباس نو می‌پوشیدند و شراب می‌خوردند و اصرار می کردند تا آنکه اوکتای روز چهل و یکم پذیرفت. رسم چنین بود که پس از اعلام قبولی شاهزادگان کلاهها از سر بر می‌داشتند و کمرها از میان باز کرده به‌دوش می افگندند و دو شاهزادهٔ بزرگ از دست راست و چپ نامزد سلطنت گرفته او را به‌تخت می‌نشاندند. آن‌گاه بزرگترین شاهزادگان یا امیران او را «کاسه می‌گرفت» (جام شراب تقدیم می کرد) و حاضران در درون و بیرون بارگاه چند نوبت زانو می زدند و در بیرون در برابر آفتاب نیز چند نوبت زانو می‌زدند. پس از آن مجالس جشن و سرور بر پا می شد که گاهی به افراط می کشید.

ایلخانان ایران نیز به‌تقلید از خانان بزرگ به‌هنگام جلوس چنین مراسمی اجرا می کردند. منتهی رای خان بزرگ را نیز می‌خواستند. پس از مرگ هولاکو در ۶۶۳ نخست اعلام عزاداری شد که یکی از مراسم مهم آن دادن «آش» (طعام) بود. پس از آن جلسهٔ شورای انتخابی تشکیل شد که ارغون آقا، یکی از امرای بزرگ و بسیار با نفوذ، نیز در آن شرکت داشت. همگان از میان دوازده پسر بزرگ هولاکو بر پسر بزرگتر او اباقا اتفاق کردند. پس از آن فرستاده‌ای به دربار خان بزرگ فرستادند تا مرگ هولاکو ورأی شورای انتخابی را اعلام دارند. برای این منظور صورت جلسه و خط شاهزادگان فرستاده شد. روز و ساعت جلوس می بایست به تعیین منجّمان و قامان (بزرگان روحانی) باشد. مراسم کلاه برداشتن و کمر بدوش یا به گردن افکندن اجرا شد و شاهزادگان آفتاب را هفت نوبت زانو زدند. پس از وفات اباقا پسر او، ارغون، در اردو حاضر نبود و تکودار، پسر هفتم هولاکو، توانست امیران بزرگ را با سلطنت خود موافق سازد. اگر چه ارغون بعد در اردو حاضر شد، اما چون سپاهی به‌همراه نداشت نتوانست مخالفت کند و مصلحت در موافقت دید. تکودار که اسلام آورده و نام احمد بر خود گذاشته بود چندان طرف میل مغول نیفتاد و ارغون که در خراسان بود روز به‌روز بر دامنهٔ نفوذ واقتدار خود می افزود تا آنکه پس از کشمکشی تکودار به‌قتل رسید و ارغون در ۲۷ جمادی‌الاولی ۶۸۳ با همان تشریفات معمول جلوس کرد. شاهزاده هولاجو دست راست و شاهزاده انبارجی دست چپ او را گرفتند و همه کمرها بگردن انداختند. پس از مرگ ارغون در ۶۹۰، اختلاف در تعیین جانشینی او پیدا شد و به‌جای پسرش غازان برادرش گیخاتو را به خانی برداشتند. پس از گیخاتو شاهزاده بایدو، نوهٔ هولاکو که نزدیکتر به پایتخت بود، به‌تخت نشست، ولی سلطنت او با وجود غازان، پسر ارغون خان، و طرفداری امرای متنفّذی مانند امیر نوروز از او، متزلزل بود و دیری نپایید. در جلوس غازان، چون اسلام آورده بود، مراسم جشن شرابخواری انجام نگرفت و به‌قول صاحب وصّاف به‌جای «قلقل قرابه[۴]» (صدای ریزش شراب از تنگها)، «غلغل مَصاحِف» بود. در جلوس اولجایتو برادر غازان، که روز دوشنبه ۱۵ ذیحجهٔ ۷۰۳ به تعیین منجمان اتفاق افتاد تشریفات سابق به‌عمل آمد جز آنکه اولجایتو ابتدا دو رکعت نماز خواند و آنگاه شاهزادگان در طرف راست ایستادند و شاهزاده خانمها در طرف چپ بر صندلیها نشستند و لشکریان مسلّح در بیرون ایستادند و مجالس عیش و شرابخواری تا سه روز برپا کردید. در هنگام جلوس هر ایلخانی اعلام می کرد که رسوم و یاسای چنگیزی و فرمانها و دستورهای ایلخانان گذشته را احترام خواهد گذاشت و به آن عمل خواهد کرد. غازان چون مسلمان بود به آیین اسلام کار بست و خود قوانین نوی نهاد که شرح آن خواهد آمد. اولجایتو پس از جلوس اعلام کرد که یاسا وقوانین برادرش را محترم خواهد شمرد. نتیجه‌ای که ازاین پیشامدها گرفته می شود این است که گرچه تعیین سلطان با وصیّت سلطان قبلی و تأیید شورای انتخابی انجام می گرفت قدرت و شخصیّت و اعمال نفوذ و تطمیع نیز مؤثر بود چنانکه در مورد تکودار،

ارغون، بایدو، گیخاتو و غازان چنین بود.

۳. مقامات لشکری و کشوری

در دورهٔ مغول نیز مانند ادوار غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان عامل نژادی در رسیدن به مقامات لشکری و کشوری دخالت عمده داشت. لشکریان ومقامات بلندپایهٔ لشکری در دورهٔ غزنویان تا خوارزمشاهیان در دست عنصر غالب و مسلّط یعنی ترکها بود، اما مقامات عالی کشوری، از وزارت و دبیری و استیفا، در دست ایرانیان بود. قدرت نظامی مدّتها بود که از دست ایرانیان بیرون رفته بود اما سنت ادارهٔ کشوری و تصدّی مقامات دیوانی و ادارهٔ محاسبات و مالیات و انشاء از روزگاران قدیم، یعنی از زمان ساسانیان، در دست ایرانیان مانده بود و چنانکه معروف است خلفای عبّاسی نیز در ادارهٔ امور دیوانی از ایرانیان یاری جستند. قوم غالب ترك هنوز خط خاصی که بتواند احتیاجات اداری را برآرد نداشت (خط اویغوری حتی در دورهٔ مغول نیز نتوانست جانشین خطّ عربی شود). به‌علاوه زبان فارسی پس از آمیزش با زبان عربی غنای شگرفی یافته بود و برای احتیاجات پیچیدهٔ اداری و مالی بسیار کافی بود و زبان ترکی در آن زمان هنوز چنین آمادگی پیدا نکرده بود و مردم ممالك زیردست رغبتی به‌یاد گرفتن آن نشان نمی‌دادند.

مغولان نیز پس از فتح ممالك متمدن آن روز با چنین وضعی روبرو شدند: در چین با تمدن و فرهنگ عالی چینی و سنت قدیم دیوانی و اداری آن و در ایران با تمدن و فرهنگ ایرانی-اسلامی. یاسایی که چنگیزخان نهاده بود به‌درد نظام ایلی و قبیله‌ای می‌خورد و با سنت شهرنشینی و تمدن به‌هیچ‌وجه مناسب نبود. چنگیز خود می‌خواست قوم مغول چادرنشین بماند، زیرا تصرف بلاد متمدن برای او با اتحاد قوای چادرنشین میسر شده بود. جانشینان او تا زمان منکوقاآن نیز چنین می‌خواستند و حتی‌الامکان زندگی ایلی و چادرنشینی را از دست ندادند، اما همینکه قوبیلای به‌چین و هولاکو به‌ایران رفت وضع عوض شد و مغولان با دستگاههای پیچیدهٔ ادارهٔ شهرنشینی مواجه شدند. مغولان در آغاز می‌پنداشتند که می‌توانند آن همه ممالك پهناور را که گرفته‌اند به‌سادگی اداره کنند. پهناوری این امپراتوری بزرگ را از اینجا می‌توان دریافت که منکوقاآن در ترتیب اداری ساده‌ای که داده بود دستور داد تا همه‌گونه منشیان از فارسی و اویغوری و چینی و تبتی و تنگقوتی و غیر آن ملازم باشند تا به‌هر قومی که نامه‌ای نوشته می‌شود به‌زبان آن قوم باشد. و اینکه ادارهٔ این ممالك پهناور را دست کم گرفته بودند باز از همین ترتیب اداری ساده، که به‌دستور منکوقاآن بود، معلوم می‌شود. این ترتیب به‌گفته مؤلّف جهانگشا چنین بود: امر فرمود تا امور مربوط به‌دعاوی و داوری را امیرمنکسار نوین با جمعی از امرای کاردان اداره کنند و امور نامه‌ها و مراسلات مالیات را بلغای آقا اداره کند و اورئیس منشیان باشد و دوتن از منشیان مسلمان و چند مغول دیگر یار و مددکار او باشند. امور مالی و تعیین مناصب به‌عهدهٔ خود امیر بلغای باشد با یك دو نفر دیگر و نیز امور بازرگانان به او محوّل باشد و جمعی هم جهت مهر کردن فرمانها و دادن نشانها و اجازه‌ها و عدّه‌ای به‌کارشکار و یکی دوتن به‌احوال ائمّه و رؤسای دینی ادیان مختلف برسند[5].

منکوقاآن هنگامی که هولاکو را به‌سوی ایران می‌فرستاد به او توصیه کرد که «یوسون و یاسای چنگیزخان را در کلّیات و جزئیّات امور رعایت کن... و رعایا را از تکلیفات ناموجّه آسوده کن و مملکت یاغیان را به‌قدرت خدای بزرگ بگشای تا یایلاغ و قیشلاغ شما بسیار گردد.»[6] از این توصیه که «یاسای چنگیز» را باید رعایت کند و مملکت یاغیان را بگشاید تا «ییلاق و قشلاقشان زیاده گردد» استنباط می‌شود که نظر مغول در آغاز نظام چادرنشینی و حکومت ایلی بوده است و به‌مفهوم شهرنشینی و تمدن توجهی نداشته‌اند.

اما مغولان به‌زودی دریافتند که برای ادارهٔ یك مملکت تنها داشتن منشیانی که زبان آن را بدانند کافی نیست، بلکه باید از دستگاههای اداری هر مملکتی برای ادارهٔ آن استفاده کرد. چنانکه در سال ۶۳۰ جنتمور امیرمغول که از جانب اوکتای قاآن حاکم خراسان و مازندران بود «صاحبدیوانی» خراسان و مازندران را به بهاءالدین محمدجوینی که از دبیران و عمّال دولتی بنام بود و پدران او نیز از عمّال و منشیان خوارزمشاهیان و سلجوقیان بودند داد و در سال ۶۳۳ او را برسالت به‌نزد خان بزرگ یعنی اوکتای قاآن فرستاد و اوگتای صاحبدیوانی ممالك را به او داد. همین بهاءالدوله نایب «امیر بزرگ مغولی» یعنی گرگوز و ارغون بود. پسر بهاءالدین عطاملك جوینی از منشیان همین ارغون بود که در حدود پانزده سال از جانب خان بزرگ حاکم ولایات متصرفی مغول در ایران بود. در سال ۶۵۴، که هولاکو به‌ایران آمد، امیر ارغون امیر احمدبتیکچی و عطاملك جوینی و پسر خود گرای را برای تدبیر مصالح خراسان و ایران مأمور خدمت هولاکو کرد.

پس در دورهٔ مغول نیز مقامات کشوری به‌عهدهٔ ایرانیان واگذار شد، ولی مقامات لشکری در دست امرای مغول بود. اما حکومت سیاسی و نظامی ولایات گاهی به‌عهدهٔ ایرانیان واگذار می‌شد و ایرانیان این مهم را به‌خوبی انجام می‌دادند.

۴. تعیین مقامات

تعیین مقامات لشکری و کشوری در پایه‌های بالا به‌دست شخص ایلخان بود و این غالباً پس از آن بود که ایلخان جدید به‌تخت بنشیند و این امر بعد از به پایان رسیدن تشریفات جلوس و جشنهای مربوط به آن بود. اباقاخان پس از مراسم جشن و عیش نخست امرای لشکر را که امرای تومان (ده‌هزار) و هزاره و صده و دهه بودند تعیین کرد. تعیین مراتب و شغلهای ایشان به‌موجب اطلاعات شخصی خود خان بود و کسانی را انتخاب کرد که تا آن وقت «درصدد و مُعرّض آن[7]» بودند. پس از آن فرمانها به اطراف فرستاد و سپاهیان مرزهای اطراف روم (آسیای صغیر) و بغداد و موصل و دربند را معین کرد. بعد نوبهٔ تعیین حکام ولایات رسید. خراسان به‌جهت آنکه بر سر راه پایتخت خان بزرگ بود و از طرفی مجاور سرزمینهای فرزندان جغتای بود از اهمیّت بیشتری برخوردار بود و همیشه بزرگترین امرا را به‌حکومت آنجا تعیین می‌کردند و به‌دلایلی که در دست است لشکر آنجا پس از لشکر ایلخان قویترین لشکرها بود. خود اباقا در زمان حیات پدر حاکم

خراسان بود وپس از آنکه به‌تخت نشست تو بسین برادر خود و پسر ششم هولاکو را نامزد حکومت خراسان کرد و سوغونجاق نوئین را که برای رسیدن او به‌سلطنت بیش از همه کمک کرده بود، نیابت سلطنت و حکومت بغداد و فارس را داد. منصب نیابت سلطنت به بزرگترین امیران داده می‌شد و مخصوصاً به‌کسانی که به‌سلطنت خان جدید کمک کرده باشند. همین سوغونجاق پس از جلوس تکودار نیز به‌نیابت سلطنت تعیین شد. گیخاتو، که پس از جلوس به‌سوی آسیای صغیر رفت «نیابت مطلق[۸]» خود را در ایران به شیکتورنویان داد. دربارهٔ سوغونجاق، که علاوه بر نیابت سلطنت حکومت بغداد و فارس را نیز داشت، باید گفت که حکومت او بر بغداد و فارس در عمل به‌عهدهٔ عطاملك جوینی و اتابك فارس بود و آنها نایب او محسوب می‌شدند. اما ظاهراً در زمان غازان منصب نیابت و وزارت هر دو به رشیدالدین فضل‌الله همدانی واگذار شد.

در تعیین و عزل مقامات بالا دوستیها و دشمنیها و سعایتها نقش عمده داشت و از مطالعهٔ تاریخ ایلخانان ایران معلوم می‌گردد که تقریباً هیچ تعیین و عزلی بی‌دلیل خصومت و دوستی نبوده است. عزلها کمتر اتفاق می‌افتاد که به‌کشتن منجر نشود و در تهمتهای مالی و سیاسی یارغو (مجلس محاکمه) برپا می‌کردند که غالباً بر شهادات دروغ و جعل اسناد و تزویر مبتنی بود.

۵. وزارت

وزارت مهمترین مناصب کشوری بود، اما حدود و اختیارات آن کم و زیاد می‌شد. مثلا نخستین وزیر ایلخانیان در زمان هولاکو سیف‌الدین بیتکچی (کاتب) نام داشت و از او به‌عنوان «مدبّر مملکت[۹]» و «وزیر خاص[۱۰]» یاد کرده‌اند. این شخص ظاهراً اختیارات زیادی نداشته است و در تاریخ زمان هولاکو و ادارهٔ امور مملکتی نام او خیلی کم به‌میان می‌آید. شمس‌الدین صاحبدیوان که پس از او به‌وزارت رسید بر اثر لیاقت و کفایت ذاتی اختیارات بیشتری یافت و هولاکو «دست او را در حل و عقد و ترتیب و ضبط امور مملکت قوی و مطلق گردانید».[۱۱] برادر او عطاملك حکومت واقعی بغداد و بین‌النهرین را در دست داشت و پسر شمس‌الدین صاحبدیوان ، به‌نام بهاءالدین محمد، حاکم اصفهان بود. اختیارات این وزیر بسیار زیاد بود و حتی در زمان سلطان احمد تکودار امور «آش»، یعنی اداره و مخارج مطبخ تمام شاهزاده‌ها و شاهزاده خانمها را نیز متقبّل شد و این منصب مهم، که رئیس آن را «ایداجی» می‌گفتند به او واگذار شد و او بودجهٔ هنگفت این امر را از سالی هشتاد تومان (۸۰۰/۰۰۰ دینار) به‌سالی چهل تومان پائین آورد. اختیارات فوق‌العادهٔ این وزیر از وسعت املاك خالصهٔ او معلوم می‌شود: صاحب وصّاف، که اوراق محاسبات او را در زمان گیخاتو مطالعه کرده گفته است که «حاصلات املاك صاحبی در سال سیصد و شصت تومان بود[۱۲]»، یعنی روزی یك تومان که به‌پول آن روز ۱۰/۰۰۰ دینار می‌شود و معلوم است که این همه ثروت با داشتن اختیارات کم میسر نمی‌شود. همین ثروت بی‌حساب بود که بهانه به‌دست مجدالملك رقیب او داد و او را در معرض تهمت خیانت آوردند. پس از کشته شدن شمس‌الدین در آغاز سلطنت، ارغون بوقا، که یکی از امرای بزرگ بود، به‌وزارت رسید. اختیارات این شخص نیز بسیار زیاد بود؛ مخصوصاً چون از طرف خان بزرگ به‌اولقب چینکسانگ یعنی وزیر بزرگ رسید. ازجملهٔ امتیازات فوق‌العادهٔ او آن بود که تا نه گناه بزرگ ارتکاب ننماید، محاکمه نشود و در مجلس محاکمه کسی جز شاه از او سخن نپرسد (استنطاق نکند) و بی‌مهر سرخ (آل تمغا) او فرمانها معتبر نباشد و نوشته‌های او بی‌مهر شاه معتبر باشد. برای او چندتن معاون (نائب) و منشی نیز معین شد که جلال‌الدین ملك سمنانی و حسام‌الدین قزوینی و فخرالدین مستوفی بودند. اختیارات سعدالدّولهٔ یهودی وزیر ارغون نیز زیاد بود. «حکم شد که سعدالدوله حاکم مال و ملك باشد و ایشان (امرا) بی‌استصواب او هیچ مصلحت بر رأی شاهنشاهی عرضه ندارند و امّا سعدالدوله هر وقت که‌خواهد بی‌مشورت دیگران مصالح را به‌عرض رساند».[۱۳] قدرت سعدالدوله تا آنجا بود که «در هر قطری از اقطار مملکت یکی از متعلّقان خود را به‌راه حکومت معین گردانید».[۱۴] حکومت بغداد را به برادر خود فخرالدّوله داد و آذربایجان را به لبیدبن ابی‌ربیع و فارس را به شمس‌الدوله، که هر دو از متعلقان او بودند، داد.

چندین بار اتفاق افتاد که وزارت به‌مشارکت به دو نفر داده شد. چگونگی این شراکت معلوم نیست. مثلا اباقا دستور داد که مجدالملك یزدی با شمس‌الدین صاحبدیوان در وزارت شریك باشند. مجدالملك دربارهٔ شمس‌الدین و برادر او سعایت کرده و آن دو را به اتلاف و تفریط و اختلاس در اموال متهم ساخته بود و چون با استعداد و حسن تقریر و آداب‌دان بود سخنان او در اباقاخان مؤثر افتاد و فرمان صادر کرد که «مشرف ممالك» (به‌اصطلاح امروز رئیس محاسبات) باشد و محاسبات چند ساله را استدراك کند و آنجا که دخل و تصرفی شده (مظانّ توفیرات و مواقع تقریرات اموال را)[۱۵] کشف کند و برای این احکام به او پایزهٔ (نشان) سرشیر داد که تا آن‌وقت بهیچ پادشاهی نداده بود. مزاج پادشاه با شمس‌الدین دگرگونه شد و از تبریز ایلچیان به‌استحضار نوّاب و وکلاء او روانه شدند. صاحب دیوان، که بی‌مهری شاه را در حق خود و عنایت او را در حق مجدالملك دید، مضطرب شد و به‌حضور شاه رفت. شاه دربارهٔ تضییع اموال، بدانگونه که مجدالملك تقریر کرده بود، سخن راند و باز خواست نمود. صاحب دیوان، که خلق و خوی خان را می‌شناخت و مالدوستی او را می‌دانست، گفت حاضر است هر چه دارد تقدیم خان کند. این سخن در خان مؤثر شد و او را دلداری داد و به‌عنایت خود امیدوار ساخت. اما منصب اِشراف و نظارت و بررسی اموال و محاسبات، که به‌عهدهٔ مجدالملك گذاشته شده بود چنان مقام او را بالا برده بود که به‌صاحب دیوان وقعی نمی‌نهاد. در نامه‌های دولتی، که اول صاحب دیوان بر دست راست امضا می‌کرد و بعد مجدالملك بر دست چپ، مجدالملك عنوان خود را و امضای خود را «مُشرِف ممالك بلکاسی» (به‌اطّلاع مشرف ممالك) می‌نوشت و به‌قول صاحب تاریخ وصاف: «تشعیر یاء بِلکاسی مانند خط بطلان بر نام و نشان صاحب می‌کشید»[۱۶] (یعنی یای «بلکاسی» را چنان می‌کشید که بر روی امضای صاحب دیوان کشیده می‌شد). روزی که هر دو به‌دربار احضار شده

بودند و بنا به‌رسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند، اباقا دستور داد که صاحب دیوان فروتر نشیند. اما با این‌همه، آن‌دو در ادارهٔ امور با یکدیگر شرکت داشتند تا آنکه مجدالملك پس از جلوس سلطان احمد تکودار کشته شد و شمس‌الدین صاحب دیوان تا کشته شدن تکودار همچنان منفرداً به‌وزارت اشتغال داشت تا پس از جلوس ارغون به قتل رسید.

در زمان سلطنت غازان، پس از کشته شدن صدرالدین زنجانی معروف به صدر جهان، وزارت و نیابت سلطنت به مشارکت به سعدالدین ساوجی و خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی واگذار شد. دربارهٔ حدود اختیارات این دو وزیر و چگونگی مشارکت ایشان اطلاع کافی نداریم، جز آنکه گفته شود تصرف در امور مالی شاید بیشتر به‌عهدهٔ سعدالدین ساوجی بوده است و خواجه رشیدالدین در کلّیات امور دخالت عمده داشته است[17]. چند تن از دبیران و مستوفیان که از مقربان پادشاه بودند برضدّ این دو وزیر توطئه کردند، ولی غازان خود تحقیق کرد و توطئه کنندگان به کیفر رسیدند. در زمان الجایتو نیز این دو وزیر به مشارکت هم مدتی کار کردند، ولی سرانجام کار به‌رقابت و مخالفت کشید و سعدالدین عده‌ای را برانگیخت که در حضور شاه تقبّل کنند که از خواجه رشیدالدین پانصد تومان (پنج میلیون دینار) از بابت اموال دولتی بستانند. الجایتو دستور محاکمه داد و در محاکمه مدّعیان نتوانستند ادّعای خود را به ثبوت رسانند، و به‌همین جهت دستور شد که مبلغ مذکور از املاك و دارایی ایشان گرفته شود و سعدالدین نیز با یارانش به‌قتل برسند. پس از آن اباقا خواجه رشیدالدین را با تاج‌الدین علیشاه جیلانی، که با دادن تحفه‌ها و هدایا در دل شاه نفوذ کرده بود، در وزارت شریك ساخت ولی به‌زودی بر اثر مسائل مالی و پرداخت حقوق دیوانی میان آن دو مخالفت بروز کرد و رشیدالدین پیشنهاد کرد که یا علیشاه متصدی امور دیوانی شود و او محاسبات گذشته را جواب گوید و یا تمام اموری که به‌وزارت مربوط است به‌عهدهٔ او گذاشته شود و یا مملکت را از لحاظ اداری به‌دو قسمت تقسیم کنند و هر یك از آن دو وزیر قسمتی را اداره کنند؛ ولی اولجایتو نپذیرفت و اختلاف همچنان برجای ماند تا آنکه تاج‌الدین علیشاه توانست بعد از مرگ اولجایتو امرا را با خود یار سازد و خواجه‌رشیدالدین را به‌کشتن دهد.

در آغاز جلوس غازان خان، مدتی ادارهٔ تمام ممالك مغول به‌دست امیر نوروز، پسر ارغون آقا از امرای بسیار بزرگ و متنفذ مغول، افتاد و او به‌هر طرف از جانب خود نایب و وکیل فرستاد و وزیر سابق را، که صدرالدین خالدی بود، از کار برکنار کرد. تقصیر صدرالدین خالدی زنجانی معروف به صدرجهان این بود که به‌هنگام فترت در سلطنت میان بایدو و غازان مستقلاً اقدام کرده و نامه‌ها را به‌نام خود نوشته و دستور به تأدیهٔ مواجب لشکر داده بود. آن‌گاه خود امیر نوروز جمال‌الدین دستجردانی را منصب وزارت و نیابت از جانب خود داد.

در میان وزرای مغول یکی از کسانی که از اختیارات فوق‌العاده بهره‌مند شد صدرالدین احمد خالدی زنجانی است که به‌هنگام وزارت رتبهٔ امیری نیز به او داده شد و علاوه بر آل زرین (مهر سرخ)، که نشانهٔ ارت بود توق و کورکا (نوعی طبل بزرگ) با ۱۰ هزار سپاهی به او دادند، و به قول *وصاف* «جمع بین المنصبین»[18] کردند. گیخاتو دستور داد که هیچ آفریده‌ای از بزرگ و کوچك و امرا و شاهزاده خانمها در امور ملکی و مالی تصرف نکنند و سخن آن بدون نظر او به عرض نرسانند.

از وزیران مقتدر دورهٔ مغول باید غیاث‌الدین محمد، پسر خواجه‌رشیدالدین، را نام برد که در زمان سلطان ابوسعید بهادر پس از کشته شدن دمشق خواجه به‌وزارت رسید. او نیز چندی با خواجه علاءالدین محمد در منصب وزارت شرکت داشت، ولی پس از هشت ماه خواجه علاءالدین به‌سر شغل استیفا رفت و غیاث‌الدین مستقلاً عهده‌دار وزارت شد.

از مطالعهٔ وضع وزارت و احوال وزیران بطورکلی نتایج ذیل به‌دست می‌آید:

۱) بیشتر وزیران از خاندانهایی بودند که شغل دیوانی داشتند تا آنجا که می‌توان شغل دیوانی را نوعی شغل موروثی در طبقهٔ خاصی خواند، و این امر طبقهٔ دبیران دورهٔ ساسانی را به‌یاد می‌آورد. اگرچه در این دوران به آن شدت نبود و افراد عادی نیز می‌توانستند داخل در طبقهٔ دبیران و صاحبان مشاغل دیوانی بشوند: پدران شمس‌الدین صاحبدیوان از دورهٔ سلجوقیان متصدی مشاغل دیوانی بودند. پدر مجدالملك یزدی از وزیرزادگان اتابکان یزد بود. جدّ جلال‌الدین سمنانی، وزیر ارغون، از ملازمان سلطان محمد خوارزمشاه بود. صدرالدین خالدی زنجانی، وزیر گیخاتو، از خانوادهٔ قضات در زنجان بود. رکن‌الدین صاین وزیر ابوسعید از اولاد ضیاءالملك محمدبن مودود بود که در زمان سلطان محمد خوارزمشاه عارض سپاه بود.

۲) تمام وزیران دورهٔ مغول به‌استثنای تاج‌الدین علیشاه جیلانی به‌قتل رسیده‌اند. بعضی از این قتلها به‌خاطر عمل سیاسی بوده و بیشتر به‌اتهامات مالی و تصرفات ناجایز در اموال عمومی بوده است. منصب وزارت با اختلاس و ارتشاء و تصرف در اموال دولتی و مسلط کردن خویشان و فرزندان و دوستان بر کارهای مملکتی و توطئه‌ها و دسایس درباری توأم بود. هر وزیری که پس از رسیدن به‌وزارت و جمع اموال هنگفت دشمنانی پیدا می‌کرد که تنها به‌قتل وزیر راضی نبودند، بلکه استیصال خاندان وزیر مقتول و ضبط همهٔ دارایی و اموال او را خواستار بودند و در این کار موفق می‌شدند. دشمنان با وسایل متعدد و رشوه‌دادن به نزدیکان شاه شرح دزدیها و اختلاس وزیر شاغل را به‌گوش ایلخان می‌رساندند و متقبّل می‌شدند که درصورت گرفتاری او اموال هنگفتی از او و خانوادهٔ او به خزانهٔ ایلخان برسانند. ایلخان دستور «یارغو» (محاکمه) می‌داد و دشمنان که غالباً دلایل خوبی در دست داشتند و گاهی هم با وسایل نامشروع و شهادات دروغ و اسناد مزوّر وزیر را محکوم می‌کردند و دستور قتل و ضبط دارایی او را می‌گرفتند. گاهی هم اتفاق می‌افتاد که یارغو به‌زیان دشمنان وزیر تمام می‌شد و به‌جای سرِ وزیر سرِ مخالفان بر باد می‌رفت. گاهی دلیل عمدهٔ اتهامات، دلیل سیاسی بود. مثلا بوقا تهمت زد که شمس‌الدین صاحبدیوان آباقا را زهر داده است. البته این تهمت اساسش از مجدالملك یزدی بود. قتل خواجه رشیدالدین همدانی نیز بیشتر به‌بهانه و تهمت آن بود که پسرش ابراهیم، سلطان محمد خدابنده را زهر داده است. در قتل وزیران خدمات گذشتهٔ ایشان به‌هیچ‌وجه در نظر نمی‌آمد و فقط ملاحظات و

مطامع و کینه‌های آنی کار خود را می‌کرد. صاین‌الدین سمنانی به‌هنگام کشته شدن از جلاد التماس کرد که او را بدو نیم بزند. جلاد از سبب آن پرسید؛ وزیر به جانب امیر اشارت کرد:

بدو گفت زیرا که پشتی که آن — کند بر شما اعتماد از جهان
نباشد بجز تیغ فرجام آن — همین است آخر سرانجام آن[۱۹]

۳) دو تن از وزرای بزرگ عهد مغول از راه طبابت ایلخان به‌مقام وزارت رسیده‌اند: یکی سعدالدوله یهودی وزیر ارغون که جزء اطبّا خاصّهٔ پادشاه بود و چون وقتی که طبیبی حاضر نبود پادشاه را به‌تنهایی معالجه کرده بود منظور نظر او گشته بود. او از مصاحبت با ایلخان مالدوستی او را دریافته بود و چون بر احوال مالی واقتصادی بغداد و بین‌النهرین واقف بود شرح خیانتهای مأموران مالیاتی بغداد را به‌گوش ارغون رسانید و ارغون در سال ۶۸۶ او را برای تفتیش و بازرسی به بغداد فرستاد و او در اندك مدتی از بقایای مالیاتی گذشته و استخراج اموال تازه مالی هنگفت به‌خزانهٔ پادشاه رسانید تا آنجا که شاه او را منصب وزارت داد و اختیارات فوق‌العاده به او تفویض کرد. دیگری خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی است که او نیز طبیب بود و از خاندان طبابت و یهودیت بود که اسلام آورد و از اطبای غازان بود تا آنکه به‌مقام وزارت رسید.

۴) وزرا به‌هنگام تصدی ثروتهای فراوان می‌اندوختند. ما مقدار مواجب وزرای عهد مغول را از کتاب *صبح‌الاعشی*[۲۰] تألیف قلقشندی می‌دانیم. به‌گفتهٔ او وزیر ایلخان در سال ۱۵۰ تومان، یعنی یك میلیون و پانصد هزار دینار رایج معادل ۹ میلیون درهم، حقوق می‌گرفت. اما همان مؤلف می‌گوید که وزیر به ده برابر این مواجب هم قانع نمی‌شد. به‌همین دلیل است که می‌بینیم عایدات املاك صاحبدیوان در سال به ۳۶۰ تومان می‌رسید و خواجه‌رشیدالدین املاك پهناوری را در سرتاسر ایران و به‌خصوص در آذربایجان وقف تأسیسات خیریهٔ خود کرد. عایدات املاك او به میلیونها دینار در سال می‌رسید. هنگامی که سعدالدین ساوجی را کشتند از اموال او و متعلقان پانصد تومان، یعنی پنجاه میلیون دینار، به‌خزانه رسید.

۶. فرمانها و نامه‌ها

دیوان انشاء یا دیوان رسایل از دیرباز در دربار خلفای عبّاسی و پادشاهان ایران از ادارات مهم بود که جمیع مکاتبات دولتی و فرمانها و معاهدات در آن نوشته می‌شد و تنظیم می‌گردید. در دورهٔ ایلخانان ظاهراً این دیوان زیرنظر وزیر قرار داشت. در ترتیبی که منکوقاآن، خان بزرگ، برای ارکان دولت داد و در پیش به آن اشاره رفت، دستور داد که بلغای «سر و سرور کُتّاب باشد و وزیر ایشان،... و امثله [فرمانها] و مناشیر او نویسد و سواد کند و از بیتکچیان [دبیران] مسلمان امیرعمادالملك... و امیرفخرالملك... و جمعی دیگر از مغولان را با امیر بلغای شریك فرمود»[۲۱]. دبیر و منشی را به زبان مغولی بیتکچی می‌گفتند و رئیس دبیران را الغ‌بیتکچی می‌خواندند. ظاهراً در هر ولایت بزرگی یك الغ‌بیتکچی بوده است؛ مثلا در سال ۶۷۰ شمس‌الدین صاحبدیوان شخصی را به نام حسین علکانی منصب الغ‌بیتکچی داد و به فارس فرستاد.[۲۲] اگرچه فرمانها و نامه‌ها زیر نظر وزیر نوشته می‌شد، ولی ظاهراً الغ‌بیتکچی استقلالی در کار خود داشته است و به‌همین جهت است که چون در زمان وزارت خواجه رشیدالدین همدانی و سعدالدین ساوجی سید قطب‌الدین منصب الغ‌بیتکچی و معین‌الدین منصب استیفا داشتند، ولی در کار خود استقلالی نداشتند «دل‌کوفته و خاطرپریشان بودند»[۲۳]. فرمانهای خان را یرلیغ می‌خواندند. خانهای بزرگ حتی نامه‌هایی را که به‌پادشاهان و رؤسای ممالك می‌فرستادند یرلیغ می‌خواندند زیرا خود را بالاتر از همهٔ ملوك روی زمین می‌دانستند. در نامهٔ گیوك خان به پاپ اینوسِنْت در بالای نامه کلمهٔ «یرلغمز» یعنی فرمانها دیده می‌شود. مهر را تمغا می‌خواندند و مهری که با مرکب قرمز زده می‌شد آل تمغا خوانده می‌شد و مهر به رنگ سیاه قراتمغا خوانده می‌شد. مهرها مربع شکل بودند. مهرهای قرمز یا آل تمغا در فرمانهای سلاطین و نامه‌های شاهان به‌کار می‌رفت، چنانکه در نامهٔ گیوك خان به پاپ دیده می‌شود. آل تمغا را ظاهراً قزل بیلکا نیز می‌گفتند. مثلا در وصّاف آمده است که «صدر جهان مباشر کار حکومت بود، قریب پانصد تومان قرض کرده به موجب قزل بیلکا بر کار ارباب حوالات نشاند»[۲۴]، یعنی به موجب نامه‌ای که با مهر قرمز ممهور شده بود و از طرف پادشاه بود. یا «بی قزل بیلکا اطلاق تغارات چریك و وجوهات آش اردوهای خوانین تعذّری داشت»[۲۵]، یعنی بدون نامهٔ سلطانی که با مهر قرمز باشد دادن مواجب سپاهیان و مخارج مطبخ اردوهای شاهزاده‌خانمها ممکن نبود. این نامه‌ها را آلتون بیلکا نیز می‌نامیدند. فرمانهایی که پادشاهان برای اشخاص بزرگ برای تصدّی مقامات مهم می‌دادند نیز با آل تمغا مهر می‌شد. مثلا گیوك خان به بهاءالدین جوینی پدر عطاملك جوینی فرمان با آل تمغا صادر کرد[۲۶].

اکنون اصلاحاتی را که غازان در امر یرلیغها (فرمانها) و طرز نوشتن و مهر کردن آنها کرده بود به‌طور اختصار در اینجا می‌آوریم. غازان دستور داده بود:

۱) هیچ فرمانی را در هنگام مستی به شاه عرضه نکنند.

۲) هنگامی که نامه‌ای را سواد می‌کنند باید امرایی که در مصالح مملکت واردهستند آن را ببینند و اگر لازم باشد به دفاتر دیوانی رجوع شود.

۳) پس از آماده شدن سوادنامه آن را به اتفاق بیتکچیان مغول لفظ به لفظ در حضور شاه بخوانند و خان اصلاحاتی را که لازم است به لفظ یا قلم در آن بکند.

۴) پس از آنکه نامه به بیاض آورده شد دوباره به شاه عرضه کنند و بگویند نامه‌ای است که فلان روز سواد آن در حضور شاه خوانده شد. پس از آنکه بیاض خوانده شد اجازهٔ مهر زدن نامه داده شود.

۵) کلید تمغاهای بزرگ تا زمان غازان در دست بیتکچیان بود. غازان دستور داد تا آن کلیدها در صندوقچهٔ خاص او باشد (در قابتورقای مبارك) و هر وقت احتیاج افتاد از او بگیرند و بیتکچیان به اتفاق مهر زده دوباره کلیدها را بازسپارند.

۶) چهار امیر از چهار کشیك معین شود و به هر کدام یك قراتمغا (مهر سیاه) داده شود تا بر پشت نامه مهر زنند و این برای آن است که بعد نگویند ما از مضمون نامه خبر نداشتیم.

۷) پس از آن نامه را به وزرا و اعضای عالیرتبهٔ دیوان نشان دهند تا پس از مطالعه مهر خود را بر پشت نامه بزنند.

۸) هر فرمانی که به «آل» (مهر قرمز) رسید باید سواد آن را با ذکر تاریخ و نویسنده و عرضه دارندهٔ آن در دفتری ثبت کنند و برای هر سال دفتری مخصوص باشد.

۹) آلچیان (مهرداران) برای مهر زدن از کسی مطالبهٔ پولی نکنند.

۱۰) برای هر مهمّ و مصلحتی مهری مخصوص باشد: مهر برای نامه‌های پادشاهان و امور مهم به قطع بزرگ و از سنگ یشم باشد. مهر برای نامه‌های قُضات و ائمّه و مشایخ به قطع کوچکتر هم از سنگ یشم؛ مهر برای امور متوسط به قطع بزرگ از زر (ولی کوچکتر از مهر یشم)؛ مهر برای امور لشکری از زر باشد با نقش کمان و چماق و شمشیر؛ آلتون‌تمغای کوچکی برای براتها و نامه‌هایی که برای معاملات باشد. این نوع نامه‌ها باید به موجب پروانه بیتکچیان نوشته شود و بر پشت آنها مختصری به خط مغولی نوشته شود و بعد مهر شود.

۱۱) دستور داد تا برای انواع مصالح و مهمّات مملکتی که نامه‌ای نوشته می‌شود یا فرمانی صادر می‌شود قالبها و نمونه‌های مخصوصی برای عبارات و جملات تهیّه شود. پس از آن دربارهٔ هر یک مطالعاتی بشود و پس از اصلاح و تنقیح همه را در دفتری بنویسند تا پس از آن هر نامه‌ای که نوشته می‌شود و هر فرمانی که صادر می‌گردد از روی آن قالبها و نمونه‌ها باشد و کسی نتواند در آن دخل و تصرفی کند و کلمه‌ای یا جمله‌ای از خود بیفزاید یا کم کند. نام این دفتر را «قانون الامور» نهادند و دستور داد که اگر مورد خاصّ و نادری پیش آید که در قانون الامور پیش بینی نشده باشد برای آن نیز پیش نویسی تهیّه کنند و به عرض برسانند تا پس از تصویب در دفتر مزبور ثبت شود.[۲۷]

ترتیبی که غازان در کیفیت نوشتن نامه و مهر کردن آن داد در تمام دورهٔ ایلخانی پس از او رعایت می‌شد. قلقشندی، که کتاب خود *صبح الاعشی* را در قرن هشتم نوشته است، در فصل مربوط به ترتیبات دیوان انشاء در دورهٔ مغول می‌نویسد: «یرلیغها که همان فرمانها هستند آنچه در امور مالی باشد التون‌تمغا نامیده می‌شود و آن را باید با رای و صوابدید وزیر صادر کنند و نیز فرمانهایی را که متعلق به برید (بست) باشد. فرمانهای مربوط به لشکر را امیر اولوس (قبیله) صادر می‌کند و بر همهٔ این فرمانها باید خط وزیر (امضای او) باشد. عادت بر این جاری است که وزیر دستور نوشتن نامه‌ای را می‌دهد و بعد امضای صاحبان رای را بر آن نامه می‌گیرد. پس از آن تحریر (پیش نویس) می‌شود و از نظر وزیر می‌گذرد. وزیر دستور می‌دهد تا نامه را به بیاض درآورند. پس از آنکه به بیاض درآوردند نام سلطان را بر بالای آن می‌نویسند و بعد نام امیران چهارگانه را زیر آن می‌نویسند و زیر آن را برای نام وزیر خالی می‌گذارند. پس از آن یرلیغ تکمیل می‌شود، و شخصی که فقط مخصوص نوشتن تاریخ است تاریخ نامه را می‌نویسد. بعد وزیر در جای خالی می‌نویسد 'فلان سوزی' یعنی سخن فلان که به جای آن اسم وزیر نوشته می‌شود. اگر یرلیغ مربوط به امور مالی باشد در دیوان امور مالی ثبت می‌گردد. یرلیغ مربوط به امر لشکر از امیر اولوس ناشی می‌شود که به ترتیب مذکور دستور می‌دهد. کارمندان عالیرتبهٔ دیوان هیچ امضایی نمی‌کنند، مگر آنکه معاون ایشان قبلا امضا کرده باشند».[۲۸]

در شرحی که در *صبح الاعشی* آمده است با شرحی که در *جامع التواریخ* آمده است مختصر تفاوتهایی دیده می‌شود که شاید این تفاوتها در نتیجهٔ فاصلهٔ زمانی میان غازان تا ابوسعید بهادر پیش آمده باشد.

۷. پایزه

پایزه دادن از رسوم مغول بوده است و ایشان این رسم را از چینیان داشته‌اند. رسم چنین بوده است که اگر خان فرمانی به‌دست کسی می‌داد و او را به مأموریت می‌فرستاد قطعه‌ای از فلز یا چوب، که نام خان با بعضی از اشکال بر آن منقور بوده است، به دست مأمور می‌داده است تا به مانند نشان و «کارت شناسایی شغل» در دست او باشد. ظاهراً هر پادشاهی پس از جلوس دستور می‌داد تا یرلیغها و پایزه‌های پیشینه را جمع کنند.[۲۹] پایزه ممکن بود از چوب یا نقره یا طلا باشد. پایزهٔ چوبی پایین‌ترین نوع پایزه‌ها بوده است. قاضی شمس‌الدین به پاداش آنکه سرخس را به یمه، سردار چنگیزخان، تسلیم کرده بود از چنگیزخان پایزهٔ چوبی گرفته بود.[۳۰] گیوم روبروکی، کشیش فرانسوی، که به دربار منکوقاآن رفته بود و سفرنامه‌ای در این باب دارد، نوشته است که قاآن به مغولی که برای مأموریت به دربار پادشاه فرانسه می‌رفت لوحه‌ای از طلا داد که به پهنای دست و به طول نیم ذراع بود و فرمان او بر روی آن نوشته بود. هرکس چنین لوحه‌ای داشته باشد می‌تواند هرچه بخواهد دستور دهد.[۳۱] هنگامی که امپراتور مغول پدر و عموی مارکوپولو را به سفارت نزد پاپ و شاهان مسیحی فرستاد لوحه‌هایی زرین به ایشان داد که روی آن نوشته بود: این نمایندگان در سرتاسر قلمرو مغول از آزادی و امنیّت کامل برخوردارند. مخارج ایشان و همراهانشان باید پرداخته شود و باید عدّه‌ای را به محافظت ایشان گماشت تا بتوانند با آرامش و امنیّت سفر خود را به انجام رسانند. این لوحه‌ها از طلا بود و طول آن یک ذراع و پهنای آن پنج انگشت بود. در این لوحه‌ها چنین نوشته بود که سزای سرپیچی از دستورهای خان مرگ و ضبط و توقیف اموال است. به گفتهٔ مارکوپولو چنین لوحه‌هایی در پاداش خدمات سربازان و سرداران نیز داده می‌شد: برای امیر صده لوحه‌ای سیمین، برای امیر هزاره لوحه‌ای زرّین یا سیم مطلا و برای امیر ده‌هزار (امیر تومان) لوحهٔ طلایی که بر روی آن سرِ شیر منقوش بود.[۳۲] شمس‌الدین محمد کرت که به دربار منکوقاآن برای گرفتن حکومت سیستان رفت از او پایزهٔ سرشیر دریافت کرد.[۳۳] مجدالملک یزدی از اباقاخان پایزهٔ سرشیری دریافت کرد که تا آن وقت هیچ سلطانی را نداده بودند.[۳۴] گاهی پایزه دارای نقش سرشیر و گربه بود، چنانکه هنگامی که ارغون سید عمادالدین را به حکومت شیراز منصوب کرد او را پایزهٔ سرشیر و گربه داد.[۳۵] گاهی برای نشان دادن اهمیّت و یا تعداد مشاغل مأمور، چند پایزه به او می‌دادند، چنانکه غازان هنگامی که ملک‌الاسلام را مأمور فارس و عرب کرد پنج پایزهٔ سرشیر به او داد. این پایزه‌ها به شکل دایره بودند.[۳۶]

چنانکه در پیش گفته شد هر پادشاهی پس از جلوس حکم به تجدید

فرمانها و پایزه‌ها می‌داد و به همین جهت لازم بود که فرمانها و پایزه‌های کهن جمع‌آوری شود. این امر مستلزم فرستادن ایلچیان به اطراف برای صاحبان یرلیغها و پایزه‌ها بود. این ایلچیان خود بار گرانی بر دوش مردم بودند و علاوه بر تحمیل مخارج، مردم را برای پس دادن یرلیغها و فرمانها اذیت می‌کردند و می‌زدند و عدّه‌ای هم پس نمی‌دادند و این مسئله مایهٔ اختلال و آشفتگی در کارها شد. غازان دستور داد که همهٔ فرمانها و پایزه‌های گذشته باطل باشد و حتی آنچه او در سه سال پیش از این حکم داده بود باطل شود. نیز برای آنکه مردم از پایزه‌های گذشته استفاده نکنند دستور داد تا شکل پایزه‌ها را عوض کنند، چنانکه پایزه را به شکل مستدیر درآورد و ما دیدیم که پایزه‌هایی که به ملک‌الاسلام داده بود همه مستدیر بودند. به دستور غازان پایزه‌های سلاطین و شمنگان (نمایندگان سلطان) و ملکان (والیان) پایزهٔ بزرگ و مدوّر با نقش سرشیر شد. نام صاحب پایزه نیز باید بر آن نقش می‌شد و در دفتر ثبت می‌گردید و مادامی که آن شخص شاغل آن خدمت بود پایزه در دست او بود و پس از معزول شدن باید پایزه را پس می‌داد. برای شمنگان و والیان متوسط پایزهٔ کوچکتر از اولی با نقش مخصوص معین کرد که باز نام شخص بایستی بر آن نوشته می‌شد. پیش از غازان پایزه‌ها را در ولایات نیز می‌زدند، ولی غازان این را منع کرد و امر کرد تا زرگری ملازم اردو باشد که پایزه‌ها را درست کند و به وقت دادن پایزه به نام کسی، قالبی از پولاد که نقش مخصوصی داشت با چکش بر روی پایزه می‌زدند تا بر آن نقش می‌بست. فرستادگانی که با اسبهای دولتی پستی سفر می‌کردند نیز پایزهٔ مخصوصی داشتند که گرد بود و روی آن می‌نوشتند «پایزهٔ خزانه». نام ایلچی یا فرستاده‌ای که این پایزه را می‌گرفت در دفتر ثبت می‌کردند که هنگام بازگشت آن را پس بدهد. چون برای امرای سرحد ایلچیانی لازم بود که از اسبهای تندرو در خانه‌های پست استفاده کنند پایزه‌های مخصوص مسی می‌دادند. ایلچیان بزرگ را پنج پایزه و ایلچیان متوسط را سه پایزه می‌دادند. ایلچیان با نشان دادن این پایزه‌ها در هر محل پست اسبهای تندرو (یارالتو) می‌گرفتند. پایزهٔ این ایلچیان دراز بود و بر آن شکل ماه نقش می‌زدند.[37]

ادامه دارد

---

* این مقاله برای کتابی که قرار بود در تاریخ سازمان اداری ایران، در ادوار مختلف آن نوشته شود تنظیم شده بود. اکنون که تألیف آن کتاب منتفی شده است، این مقاله را برای چاپ دراین مجلّه مناسب دیدم. گذشت زمان شاید مطالب و اسناد تازه‌ای در این باره عرضه کرده باشد که موجب بازنگری در آن شود؛ ولی در کلّیات مطالب تغییری روی نداده است و شاید از این جهت برای دانشجویانی که در این زمینه کار می‌کنند مفید باشد.

۱. رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *جامع‌التواریخ*، تصحیح علی یوف (باکو، فرهنگستان علوم شوروی، ۱۹۵۷ م.)، ج ۳، ص ۱۰۱.
۲. رشیدالدین فضل‌الله، همان کتاب، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.
۳. رشیدالدین فضل‌الله، همان کتاب، ص ۲۰۵.
۴. عبدالله‌بن فضل‌الله وصاف شیرازی، وصاف الحضره، *تاریخ وصّاف* (بمبئی، ۱۲۶۹ هـ.ق.)، ص ۳۲۵.
۵. علاءالدین عطاملک جوینی، *تاریخ جهانگشا*، تصحیح محمد قزوینی (اوقاف گیب، لیدن، ۱۹۱۱م.)، ج ۳، ص ۸۶ و ۸۷.
۶. رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، تصحیح علی یوف، ج ۳، ص ۲۳ و ۲۴.
۷. عبدالله‌بن فضل‌الله، همان کتاب، ص ۵۴.
۸. رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، تصحیح علی یوف، ج ۳، ص ۲۳۴.
۹. همان کتاب، ص ۵۲.
۱۰. همان کتاب، ص ۸۸.
۱۱. همان کتاب، ص ۹۱.
۱۲. عبدالله‌بن فضل‌الله، همان کتاب، ص ۵۶.
۱۳. همان کتاب، ص ۲۳۷.
۱۴. همانجا، ص ۲۳۷.
۱۵. همان کتاب، ص ۹۲.
۱۶. همان کتاب، ص ۹۵.
۱۷. همان کتاب، ص ۳۷۴.
۱۸. همان کتاب، ص ۲۶۵.
۱۹. غیاث‌الدین همام‌الدین معروف به خواندمیر، *دستورالوزراء*، تصحیح سعید نفیسی (تهران، اقبال، ۱۳۵۵)، ص ۳۲۴.
۲۰. قلقشندی، *صبح‌الاعشی* (قاهره، دارالثقافه، ۱۹۶۳م.)، ج ۴، ص ۴۲۶.
۲۱. عطاملک جوینی، *همان کتاب*، ج ۳، ص ۸۶ و ۸۷.
۲۲. عبدالله‌بن فضل‌الله، همان کتاب، ص ۱۹۵.
۲۳. همان کتاب، ص ۴۱۹.
۲۴. همان کتاب، ص ۲۷۱.
۲۵. همان کتاب، ص ۲۷۱.
۲۶. عطاملک جوینی، *همان کتاب*، ج ۲، ص ۲۲۳.
۲۷. رشیدالدین فضل‌الله، *همان کتاب*، تصحیح علی یوف، ج ۲، ص ۵۰۰.
۲۸. قلقشندی، *همان کتاب*، ج ۴، ص ۴۲۸.
۲۹. رشیدالدین فضل‌الله، همان کتاب، تصحیح علی یوف، ج ۳، ص ۵۰۳.
۳۰. عطاملک جوینی، *همان کتاب*، ج ۱، ص ۱۲۴.
۳۱. رشیدالدین فضل‌الله، همان کتاب، کاترمر، ص ۱۷۸.
۳۲. همانجا.
۳۳. عبدالله‌بن فضل‌الله، همان کتاب، ص ۸۱.
۳۴. همان کتاب، ص ۹۲.
۳۵. همان کتاب، ص ۲۱۲.
۳۶. همان کتاب، ص ۳۴۰.
۳۷. رشیدالدین فضل‌الله، همان کتاب، تصحیح علی یوف، ج ۳، ص ۵۰۴.

درآمدی به‌واژه‌های باستان‌شناسی و تاریخ

نوشتهٔ دکتر ناصر تکمیل همایون

وکاسری وکاسری

مدخل

در نظام فرهنگی ریشه‌دار و متقدم اسلامی، فرزانگان و پژوهندگان، برای شناخت هر علم، نخست تعریف آن را لازم می‌دانستند و به دنبال آن از موضوع و در پایان از فایده و غایت آن سخن به میان می‌آوردند. در تعریف دانش مورد نظر، که بیدارکننده خواستاران در جویایی آن است، رسم چنین بود که از نظر لفظی نیز به آن عنایت شود، چه شناخت واژه‌های متعلق برنامهای علوم ورشته‌های گوناگون آن، خاصه مقایسهٔ میان آنها در زبانهای گوناگون و توجه به شقوق و ترکیباتشان در زمانهای مختلف و پیداکردن تطوّر ادبی و اجتماعی هر یك از واژه‌ها، انبوهی از مفاهیم نزدیك (یگانه و متجانس) یا دور از هم (بیگانه و نامتجانس) را ایجاد می‌کند که بی‌تردید جویندگان را در آشنایی وسیعتر و تاریخی آن علم مدد می‌رساند.

در این نوشتار، نخست واژه‌های باستان‌شناسی و تاریخ از نظر واژه‌شناسی (philologie) بررسی می‌شود، آن گاه به اعتبار داشتن بار فرهنگی تاریخ ساختهٔ واژه‌ها، زمینهٔ ارائهٔ تعریف درست بر بنیاد خصیصه‌های ممتاز هر یك از آنها فراهم خواهد شد. بدیهی است مفاهیم تاریخ و باستان‌شناسی و برداشتهای تحول یافته و تکامل یابندهٔ مورخان و باستان‌شناسان از این دو علم (که در واقع از دو «منظر» به شناخت یك «واقعیت» پرداخته‌اند) به بحثی عمیقتر نیاز دارد.

روش مطالعه و تبویب مطالب چنین است که در آغاز ریشه‌های فارسی ـ عربی و اروپایی هر یك از دو واژه بیان شود و سپس در مقام تطبیق و مقایسه، با آشکارکردن تجانس و همسویی یا بیگانگی و محدودیت، دریافتهای کلی ارائه گردد و فزون بر چند استنتاج، در رابطه با فرهنگ ایران به موضوع و غایت علمی آنها نیز اشاره شود.

واژهٔ باستان‌شناسی

این واژه، که از سوی فرهنگستان برای واژهٔ اروپایی آرکئولوژی (archéologie) انتخاب شده، به سان واژه‌های دیگری چون جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و جز اینها، واژه‌ای مرکب و جدید به شمار می‌آید و به معنای شناخت باستان است. اما واژهٔ باستان در فرهنگهای ایرانی پر معنا و ریشه‌دار است و از آن دو برداشت کلی به دست می‌آید:

الف) قدیم و عتیق و کهن

چنانکه بیهقی می‌گوید: «مردی با خرد تمام بود، گرم و سرد روزگار چشیده و کتب باستان خوانده». فردوسی در شاهنامه آورده است:

بگویم یکی پیش تو داستان
کنون بشنو از گفتهٔ باستان

امیر معزی سروده است:

عقل نپسندد که من نوشیروان خوانم تو را
گرچه کس نبود چو او از خسروان باستان

باستانی، به معنای قدیمی و بسیار زمان دیده است؛ فرخی سیستانی و خاقانی شروانی چنین سروده‌اند:

به کوه اندرون مانده‌ای دیر گاهی
سبك اندرون بوده‌ای باستانی

دلجویی کن که نیکوان را
دلجویی، رسم باستانی است.

ب) تاریخ و داستانهای گذشته

چنانکه در تاریخ حافظ ابرو آمده است: «به زبان پارسی و دری،

باستان، تاریخ را می‌گویند.» ناظم‌الاطباء در فرهنگ نفیسی یا فرنودساد در تعریف واژهٔ باستان می‌نویسد: «در زند و پازند یعنی تاریخ و نوعاً تاریخ قدیم را گویند.»

در فرهنگ آنندراج ذیل واژهٔ باستان آمده است: «به زبان دری تاریخ را گویند که احوال گذشتگان در او جمع باشد.» در همین مفهوم خاقانی شروانی آورده است:

از فرنگیس و کتایون و همای
باستان را نام و آوا دیده‌ام

در برخی از منابع قدیم با واژهٔ باستان یهود برخورد می‌شود که به معنای تاریخ یهود است. واژهٔ «باستان» با واژهٔ «نامه» نیز ترکیب شده، و تحت عنوان «باستان‌نامه» مفهوم تاریخ، به ویژه تاریخ کهن‌سال ایرانزمین از آن به دست آمده است. چنانکه مؤلف برهان قاطع ذیل باستان‌نامه می‌نویسد: «نام کتابی است از تاریخ فارسیان» و در فرهنگ آنندراج هم آمده است: «باستان‌نامه، کتابی است از تواریخ فارسیان»؛ ناظم‌الاطباء نیز همین مفهوم را به کار برده است: «باستان‌نامه به معنای تاریخ تواند بود.»

تقدم واژهٔ «نامه» بر واژهٔ «باستان»، در بسیاری از منابع از جمله در شاهنامه فراوان دیده می‌شود، از آن میان:

پژوهندهٔ نامهٔ باستان
که از مرزبانان زند داستان[1]

واژهٔ آرکئولوژی

الف) مفهوم: این واژه در زبانهای اروپایی (فرانسوی Archéologie، انگلیسی Archaeology، آلمانی Archäologie) نیز به سان زبان فارسی واژه‌ای مرکب است و مانند بسیاری از واژه‌های علمی دیگر، از زبان یونانی (Arkhailogia) مأخوذ است. در این زبان Archeo از واژهٔ Arkhaios به معنای قدیمی و باستانی و کهن (Ancien) و Logos به معنای شناخت و معرفت و دانش (Science) به کار گرفته شده است. با اینکه در آغاز تحقیق و بررسی علمی در اروپای جدید، از واژهٔ آرکئولوژی، پژوهش دربارهٔ فرهنگ و هنر و تاریخ یونان و روم قدیم (باستان) استنتاج می‌شد، لکن به مرور، خاصه از قرن شانزدهم، توجّه علمی به آثار کهن و هنری همهٔ ملتهای جهان، منظور گردید و طی دو سدهٔ اخیر، تغییراتی یافت و مفاهیم تازه‌ای را در بر گرفت.[2]

ب) ویژگیها و مقایسه: با توجه به مفاهیمی که از واژهٔ باستان در زبان فارسی ارائه شد، این واژه با زندگی اجتماعی و فرهنگی اقوام و ملتها پیوند مستقیم دارد و هر پژوهنده‌ای که از باستان سخن می‌راند، در حقیقت ریشهٔ عناصر زندهٔ حیات کنونی جامعه و استمرار تاریخی آن را در بررسیهای خود جستجو می‌کند. این امر در زبان مردم ایران و فرهنگ آنان از استواری بیشتری برخوردار است. مفهوم واژهٔ فارسی باستان‌شناسی با معادلهای آن در زبانهای اروپایی (در پیوند با لاتین و یونانی) هماهنگی‌هایی دارد:

* با کنار نهادن واژهٔ Logos (شناخت)، واژهٔ Arkeo یا Archeo با باستان به معنای قدیم و کهن و عتیق و پیشینه‌دار مترادف است.

* در زبانهای اروپایی و در زبان فارسی مفهوم تاریخ مورد توجّه است؛ خاصه تاریخ دوره‌های بسیار قدیم.

* در زبانهای اروپایی، معنای اخصّ تمدّن و فرهنگ یونان و روم به ذهن متبادر می‌شود؛ و در زبان فارسی «باستان نامه»، تاریخ کهن ایرانزمین منظور می‌گردد.

* چه در زبان فارسی و چه در زبانهای اروپایی، جنبه‌های مادی و هنری زندگی گذشته، بیشتر از جنبه‌های نوشتاری مورد نظر است.

واژهٔ تاریخ

الف) مفهوم: ریشهٔ این واژه عربی است که پس از نشر فرهنگ و معارف اسلامی، به دیگر زبانهای مردم مسلمان جهان، از جمله ایرانیان، ترکان و هندیان وارد شده است. اصل واژه «تأریخ» (تلفظ قبیلهٔ قیس) یا «تَورِیخ» (تلفظ قبیلهٔ بنوتمیم)[3] از مادهٔ «اَرَخ» است که در آغاز به معنای «بیان یك امر» و «تعیین وقت» به کار رفته، چنانکه آمده است: «آرَخْتُ الکِتابَ و وَرَخْتُهُ»[4] یعنی زمان و اوقات کتابش را بیان کردم، به همین اعتبار، اَرَخ به معنای نوشتن و نگارش به کار رفته است.[5]

چنانکه آمده است: «أَرَخَ الکِتابَ لِیَوم کَذا»، یعنی کتاب را برای فلان روز نوشت، در این زمینه از قول ابنِ بُزُرْج آمده است: «آرَخْتُ الکِتابَ فَهُوَ مُواْرخ و فَعَلْتُ منه أرَخْتُ أرخاً و انَا آرِخ»[6].

در معنای تاریخ، ایجاد شیء جدید نیز بیان شده است: «قیل: إنَ التّأریخ مأخُوذ مِنه، کأنه شیء حَدَث کما یَحْدُثُ الوَلَد»، یعنی شیء حادث می‌شود آن چنان که نوزادی به جهان می‌آید، «وقیل: التاریخ مأخوذمنه لِأنه حَدیث».[7]

ابوالفرج قدامةبن جعفر در کتاب الخراج می‌نویسد: «تاریخ هر چیزی آخر آن چیز است، همیشه، اوقات حادثه خیر و مشهور را می‌نگارند.»[8] مؤلف منتهی‌الارب از قول صُولی (ابوبکر محمدبن یحیی، متوفی ۳۳۵ هـ.ق.) می‌نویسد: «تاریخ هر شیء غایت و نهایت آن چیز است و از اینجاست که گویند: «فلان تاریخ قومه»، یعنی به او منتهی می‌شود شرف قوم وی».[9]

سی. کونتی روسینی (C. Conti Rossini) با مطالعه در زبان عربی متعلق به مردم جنوب عربستان، مفهوم «یقرر او یصف» (To Determine,To prescribe) را نیز برای واژهٔ تاریخ یافته است.[10]

ب) ریشه‌های غیرعربی: بسیاری از فرهنگ نویسان و علمای فقه‌اللغه بر این عقیده‌اند که ریشهٔ این کلمه عربی نیست؛ از جمله ابن منظور بیان داشته است:

«قیل: إنَ التأریخ الذی یُؤَرّخُه الناس لیس بعربی محض، و إن المسلمین أخذوه عن أهلِ الکِتاب»[11]. یعنی تاریخ (به مفهوم تقویم) که آن را مدون کرده‌اند عربی نیست، و مسلمانان آن را از اهل کتاب گرفته‌اند. در اینجا هر چند این کلمه به معنای گاهشماری به کار رفته است، اما در پاره‌ای نظریه‌ها «لغت» را نیز در بر دارد:

از زبان فارسی: بسیاری از اندیشه‌وران، از جمله ابوریحان بیرونی در *آثارالباقیه* و خوارزمی در *مفاتیح‌العلوم*، معتقدند که این کلمه فارسی است. حمزهٔ اصفهانی می‌نویسد: «اما لفظ تاریخ کلمهٔ نوی است که در زبانِ عربی وارد گردیده و آن معرب «ماه روز» است، چنانکه فرات بن سلمان از میمون بن مهران روایت کرد که وی سند مالی (صك = چك)، که موعد آن شعبان بود، نزد عمر بن خطاب برد، عمر گفت: «کدام شعبان، شعبان جاری یا آینده؟» آن گاه بزرگان اصحاب را گرد آورد و گفت: «اموال فراوان شده و هر چه قسمت کرده‌ایم بی‌موعد است. از این رو چگونه می‌توان آنها را وصول کرد؟» گفتند: «حساب را باید از رسوم ایرانیان فرا گیریم.» وی هرمزان را فرا خواند و از او پرسید. هرمزان پاسخ داد: «ما گاهشماری خود را «ماه روز» می‌خوانیم که به معنی شمارش ماهها و روزهاست.» این کلمه را به تعریف «مورخ» گفتند و مصدر آن را «تاریخ» ساختند که به کار بردند. آن گاه به اندیشهٔ ایجاد مبدئی برای تاریخ دولت اسلام افتادند و در آن اختلاف کردند و سرانجام سال هجرت را مبدأ تاریخ خود قرار دادند.»[12] این نظر با اینکه مورد قبول پاره‌ای از محققان قرار گرفته، لکن مقبولیت علمی تام پیدا نکرده است.

نظر دیگر که متعلق به دورهٔ اخیر و بسیار سست به نظر می‌رسد، از آن مرحوم میرزا آقاخان کرمانی است که می‌گوید: «لفظ تاریخ که از تاریك مأخوذ است، یعنی ظلمت»[13] و به قول مرحوم ملك الشعرای بهار از نوع «تحقیقات بی‌اساس» است که وی در «علم فقه‌اللغه کرده است».[14]

از زبان عبری و آرامی: محققان و واژه‌شناسان زبان شناسی سامی، لفظ «تاریخ» را در ادب دورهٔ جاهلیت نیافته‌اند. در قرآن مجید و احادیث نبوی نیز این واژه به کار نرفته است، حتّی در حدیثی به مناسبت تدوین گاهشماری اسلامی در *صحیح بخاری*، واژهٔ «عدّ» به جای «ارخ» به کار رفته است[15]. از این رو نظری وجود دارد که این واژه در اصل عبرانی بوده است.

در ترجمهٔ *دایرةالمعارف اسلامی* به زبان عربی آمده: «ان اصل کلمه التاریخ هوالاصل السامی العام لکلمه «ورح» التي یلوح شبحاقی کلمتی 'یاریخ' العبریه (ירח)، التی معناها القمر و'یرح' التی معناها الشهر»[16]. این نظر که تاریخ را از ریشهٔ عبرانی «یرح» به معنای ماه (قمر و شهر) می‌داند مورد توجّه بسیاری از پژوهشگران و مستشرقان قرار گرفته است. با اینکه زبانهای عربی و عبری هر دو از زبان آرامی به وجود آمده‌اند و اشتراکات فراوانی با یکدیگر دارند، لکن قبول نظر فوق تأمل انگیز به نظر می‌رسد چه:

* تاریخ به معنای Histoire در عبری قدیم وجود ندارد و در عبری جدید، با اقتباس از زبان لاتینی به کار برده می‌شود (هیستوریا، היסטוריה).

* تاریخ به معنای قدیم (نگارش وقایع) از مادهٔ «ذکر» (זכר) است و وقایع نگار را «ماذکیر» (מזכיר) می‌نامیدند که در عبری جدید به معنای معاون و منشی است.

* آنچه در ترجمهٔ کتاب مقدس «تواریخ ایام» آمده است (از جمله سموئیل ۱۷/۱۶/۸، پادشاهان ۳/۴، دوم پادشاهان ۵/۲۴)، «کلمات و سخنان ایام» (דברי הימים) درست‌تر است.

* واژهٔ «تاریخ» (תאריך) در زبان عبری وجود دارد که به معنای زمان و وقت (تقویمی و گاهشماری) است و از کلمهٔ عربی گرفته شده و حتی به صورت تاریخ العالم (تاریخ هاعولم، תאריך העולם) نیز به کار رفته است.

* واژهٔ «یرح» (ירח) که به معنای (القمر والشهر) است و پیشتر به آن اشاره شد، با «ح = ח» نوشته می‌شود و نه با «خ = כ ـ ך». با اینکه واژهٔ مرکب «یرحی قدم» (ירחי קדם) به معنای روزگار پیشین و ایام سابق آمده است، لکن تبدیل «ح» به «خ» کمتر اتفاق می‌افتد، برعکس تبدیل «ك» به «خ» امکان دارد، اما همین ندرت و نیز وجود کلمهٔ «ارخو» به معنای ماه در زبان آکدی مورد توجّه و استناد زبان شناسان و مورخان از جمله روزنتال قرار گرفته است.[17]

* از ریشهٔ «ا ـ ر ـ خ» (ארך) واژه‌های بسیاری به معنای طولانی، دراز، مطول، مفصل، شرح و بسط دادن، به وقت دیگر موکول کردن، زیاد عمر کردن و جز اینها آمده است که بی‌رابطه با «تاریخ» نمی‌تواند باشد: این ارتباط تاکنون مورد توجّه پژوهندگان قرار نگرفته است.[18]

از زبان یونانی: در *دایرةالمعارف البستانی* ذیل واژهٔ تاریخ آمده است: «اللفظ الافرنجیه مأخوذ من الیونانیه ومعناها خبرا ومعرفة.»[19] اگر این واژهٔ فرنگی مأخوذ از یونانی که معنای آن خبر و شناخت است، همان کلمهٔ Historia باشد، سخنی نیست؛[20] اما برخی از محققان کلمهٔ «تاریخ» را از واژهٔ آرخ ـ ارك (Arkheo) یونانی دانسته و گمان برده‌اند که این کلمه معرب است و دارای همان بار علمی کلمهٔ «هیستوریا» و یا «آرکئولوگیا»ست. این نظر را دانشمندان نپذیرفته‌اند، چه کلمهٔ «ارخ» عربی پیش از تماس فرهنگی با یونانیان در زبان وجود داشته است. اکنون پرسش این است که در دورهٔ برخورد و تبادل، چگونه مسلمانان واژهٔ یونانی «جغرافیا» (Geographia) را پذیرفتند، امّا به جای واژهٔ «هیستوریا»، که در آن زمان بسیار هم معمول بوده است، از واژهٔ «ارك ـ آرخ» کلمه «تاریخ» را ساخته‌اند؟

ج) موارد استعمال: با اینکه جای مطالعه و بررسی بیشتر دربارهٔ واژهٔ «تاریخ» همچنان باقی است، ولی اکنون بیشترین تمایل در عربی بودن واژه است و «مقلوب» بودن آن از واژهٔ «تأخیر» نیز مطلبِ بی‌اساسی است.[21] پیوند آن با زبانهای حبشی هم نامعلوم است. آنچه بر روی آن می‌توان تکیه کرد و مورد توجّه روزنتال نیز هست، دو مطلب است که در زیر به آن اشاره می‌شود:

السخاوی می‌گوید: «... وَقیلَ اوّل مِن اَرَخَ التأریخ، یعلی بن امیه حیث کان بالیمن و ذلك انه کتب الی عمر کتابا من الیمن مُؤَرِخا فاستحسنه عمر فشرع فی التاریخ...»

ابن ابی خیثمه عن طریق محمدبن سیرین (قرن نهم میلادی) می‌نویسد:

«قدرحل من الیمن فقال رایت بالیمن شیئا یسمونه التاریخ، یکتبونه

من عام کذا و شهر کذا، فقال عمر هذا حسن فارخوا.»[۲۲]
بدین اعتبار واژهٔ تاریخ، باداشتن مفهوم «تقویمی» از یمن و جنوب عربستان وارد زبان و ادب عربی شد و به مرور رجنبهٔ اسلامی پیدا کرد. این واژه مدتها به جای واژهٔ «خبر» و «اخبار» به کار رفت و مفهومی غیرتقویمی (Histoire) به خود گرفت و پس از گذشت چند قرن دارای تعریفی شد که در عصر ما چنین بیان شده است:

«معرفه احوال الامم و بلادهم و رسومهم و عاداتهم و صنائعهم و أنسابِهم و أفرادِهم و وَفَیاتِهم الیٰ غیرذٰلک و موضوعه احوال الاشخاص الماضیه من الانبیا و الاولیاء والعلماء والحکماء والشعراء والملوک والابطال و غیرهم والغرض منه الوقوف علی الاحوال الماضیه وفائدته العبرة بتلک الاحوال والنصح بها و حصول ملکه التجارب بالوقوف علی تقلبات الزمن».[۲۳]

د) واژهٔ تاریخ در زبان فارسی: این واژه با اثرپذیری از زبان عربی و مفاهیم متعلق بر آن در مجموعهٔ معارف اسلامی به معنای زمان و بیان رویدادهای گذشته به کار رفته است.

* تاریخ به معنای زمان: تعیین وقت امری موردنظر، تعیین مدّتی از آغاز امری عظیم و قدیم و مشهور تا ظهور امر دیگری که به دنبال آن است، تعیین زمان وقوع واقعات و حادثات و جز اینها، چنانکه فردوسی می‌گوید:

نبشته بر آن حقه تاریخ آن
پدیدار کرده پی و بیخ آن

در گلستان سعدی آمده است: «از آن تاریخ ترک صحبت گفتیم و طریق عزلت گرفتیم». و در جای دیگر:

هم از بخت فرخنده فرجام تست
که تاریخ سعدی در ایام تست

* تاریخ به معنای بیان رویدادهای گذشته: در این مفهوم تاریخ به معنای سرگذشت یا سلسله اعمال و وقایع و حوادث قابل ذکر، و نظم یافته به ترتیب زمان است، چنانکه در تاریخ بیهقی با این برداشت فراوان برخورد می‌شود: از جمله «نخست خطبه خواهم نبشت، آن گاه تاریخ همایون او برانم.»، «کتاب، خاصه تاریخ با چنین چیزها خوش باشد.»، «چنانکه در تاریخ و سیر پیداست.»، «در تواریخ چنان می‌خوانند که فلان پادشاه، فلان سالار را به فلان جنگ فرستاد.»، «چه چاره داشتم که دوستی همگان به جای نیاوردمی که این از رسم تاریخ دور نیست» و جز اینها.

* نوعی تلفیق دو معنی نیز در زبان شعر و ادب فارسی دیده شده است:

کتاب و نوشته تاریخی:

فهرست مکارم باد، اخبار تو، عالم را
تاریخ معانی باد، آثار تو، عالم را
(خاقانی)

تاریخ نویس عشق بازی
گوید ز نوشته‌های تازی
(نظامی)

بزرگی و نامور شدن در زمان (تاریخی گشتن):

شهریارا روزگار تو، به تو، تاریخ گشت
همچو تو، از دولت تو، بهره‌ور شد روزگار
(فرخی)

تاریخ گشته رفتن مهد تو در عرب
چون در عجم کرامت تو داستان شده
(خاقانی)

مرحوم علامه دهخدای قزوینی به نقل از *دایرة‌المعارف اسلام* برای واژهٔ تاریخ، چند مفهوم بیان می‌دارد:

سالنامه (Annales)، مبدأ تاریخ (Ere)، حساب تخمینی زمان (Computation)، سالماه (Date)، شرح وقایع تاریخی (Chronique)، تاریخ به مفهوم مطلق کلمه (Histoire).

در مفهوم اخیر، که معنای سرگذشت (Recit) و سلسله اعمال (Suite d Actions) نیز در آن وجود دارد، از قرن سوّم هجری شکل گرفت و به مرور، یعنی پس از یک دوره سیره‌نگاری و خبرنویسی و تألیف کتابهایی چون *تکمله التاریخ* طبری (تکمیل سالنامه‌ها)، *تحقیق ماللهند* بیرونی (مطالعهٔ فرهنگی دربارهٔ هندوستان)، *تاریخ الحکمای* ابن القفطی (اخبار و احوال دانشمندان)، *تاریخ بغداد*، *تاریخ مکه*، *تاریخ مدینه دمشق* و جز اینها (شهرنامه‌ها) که هر کدام خط و ربط ویژه‌ای داشت، دگرگونیهایی یافت تا بالاخره در *لغت‌نامهٔ دهخدا* تاریخ چنین تعریف شد: «سرگذشت یا سلسله وقایعی که در نقطه‌ای از روی زمین اتفاق افتد و انسان در آن نقش اساسی داشته باشد.»[۲۴]

واژهٔ هیستوریا

الف) مفهوم: هیستوار (Histoire) در زبان فرانسه (Storia تا قرن دوازدهم) و هیستوری (History) در زبان انگلیسی (Story) از واژهٔ لاتین Historia مشتق شده است و این خود از واژهٔ یونانی ιστορια گرفته شده است.[۲۵]

هرودت یونانی (۴۸۴ـ۴۲۵ ق. م.) پدر علم تاریخ نخستین سرگذشت نامهٔ عمومی جهان آن روز را (که بخش عمدهٔ آن ایران بود) نوشت و به آن نام *تواریخ* (*Histoires*) داد. پیش از او در قرن ششم قبل از میلاد هکاتایوس (Hekatios)، کتابی به نام *Historiai* نوشته بود که به معنای پژوهشها بود.[۲۶] امّا دو قرن پس از هرودت، همکارش تاسیت (حدود ۱۲۰ـ۵۳ ق.م.) نیز همین نام را بر کتاب خود گذاشت و هر دوی اینها از واژهٔ «تاریخ»، سرگذشت و پیشینهٔ اقوام و ملل جهان را منظور داشتند. یونانیان بر پایهٔ افسانه‌های کهن خود اعتقاد به ربه‌النوع تاریخ (Muse) داشتند که کلیو (Clio) نامیده می‌شد و از کلمهٔ یونانی Kleos به معنای افتخار و بلندآوازگی و پیروزی و جشن مأخوذ بود. و هرودت اولین شاگرد اوست که کتاب *تواریخ* را به رشتهٔ تحریر در آورد تا

قهرمانیهای یونانیان فراموش نگردد.[۲۷]

در زبانهای اروپایی این واژه (Historia و آلمانی Geschichte) به معنای گزارش، مطالعه (خاصّه در روایتها و حکایتها)، داستانسرایی، نمایش اتّفاقات، سنجش، شناخت، یادگیری، تجربه (مجموعه نمودهای قابل درك با حواس ظاهری)، دانش، داوری، شهادت و گواهی و جز اینها آمده است و به مرور معنای شناخت حوادث گذشته، روابط آنها با یکدیگر و نقش کردارهای انسانی در تحولات جامعه‌ها، خاطره‌ها، شرح احوال شخصیتها، وقایع سالها و ماهها از آن استنتاج شده است. با اینکه جنبه‌های انسانی واژه قویتر به نظر می‌رسد، امّا گاه به معنای شناخت تحولات طبیعت نیز آمده، چنانکه پلینیوس (Plinius) کتاب خود را *تاریخ طبیعی* (*Historiae Naturalis*) نامیده است.[۲۸]

ب) ویژگی‌ها و مقایسه: با توجّه به داده‌های بر شمرده در زبان عربی و زبان فارسی، واژهٔ تاریخ با زمان و توصیف و نگارش و نقش انسان در رویدادها رابطهٔ بسیار دارد و فراهم آورندهٔ سرگذشت و زندگی فردی و اجتماعی انسان در استمرار زمان در مکان خاص یا اماکن مختلف است. مفهوم تاریخ در زبان عربی و فارسی با مفهوم آن در زبانهای اروپایی در پیوند با زبان لاتینی و زبان یونانی، تجانس و هماهنگی دارد، با این تفاوت که در زبانهای عربی و فارسی، واژهٔ مزبور بر مفاهیم دیگری هم دلالت می‌کند که در زبانهای اروپایی برای آنها واژه‌های خاصی وجود دارد.

مفاهیم گاهشماری، تخمین زمان، مبدأ و تاریخ و سالماه، فقط در زبانهای عربی و فارسی به چشم می‌خورد. مفاهیم شرح وقایع و بیان زندگی گذشته (سرگذشت و سلسله اعمال) که در زبانهای عربی و فارسی موجود است، گاه در گذشتهٔ زبانهای اروپایی هم وجود داشته است. جنبه‌های نمایشی، سنجشی، و تجربی در واژهٔ اروپایی بیشتر چشمگیر است. جنبه‌های پایان‌گرایی و غایت‌جویی، رابطه با زمان و سرنوشت انسان (متافیزیك) در واژهٔ عربی و فارسی بیشتر است. اصل نگارش امور و نوگرایی در واژهٔ عربی و فارسی و واژهٔ اروپایی وجود دارد.

حاصل سخن

آنچه از شناخت واژه‌های باستان‌شناسی و تاریخ در زبانهای گوناگون به دست می‌آید نشاندهندهٔ چگونگی زیست انسان در روزگار کهن و حکایتگر دوران گذشته و تحولات حیات اجتماعی است و چنین به نظر می‌رسد که حیطهٔ باستان‌شناسی زمانی قدیمتر و کهنتر را دربرمی‌گیرد و به جنبه‌های مادی و هنری حیات انسان توجّه بیشتری دارد. به دیگر سخن، باستان‌شناسی به معنای اخص، مطالعهٔ گذشتهٔ بشر از لحاظ فرهنگی است، گذشته‌ای که هنوز تاریخ مکتوب آن به وجود نیامده است، چه به قول هگل «تاریخ خاص و عینی هر قوم، هنگامی آغاز می‌شود که به صورت تاریخ نوشته در آید.»[۲۹]

مطالعه در پدیدارهای مادی فرهنگ، که بر عهدهٔ باستان‌شناسی است، این علم را در پیوند مستقیم و تنگاتنگ با انسان‌شناسی قرار می‌دهد و از طریق پیدا کردن و مشاهدهٔ فراورده‌های فرهنگی و توصیف و مقایسه با آگاهیهای همسان، به تحلیل پدیدارهایی می‌پردازد که مشخص ِ وظیفه‌های اجتماعی و فرهنگی است و در بازسازی تاریخ و شیوه‌های زندگی گذشتگان و نحوهٔ حرکت و پویایی فرهنگ، دستاوردهای جدید علمی فراهم می‌آورد، در حالی که تاریخ با تعلقات زمانی و مکانی، به دوره‌های جدیدتر عنایت می‌کند، که البته بار نوشتاری و معنوی آن بیشتر است. انسان و حیات ذوقی و عاطفی و بیانگرانهٔ وی، در تاریخ جلوهٔ بیشتری پیدا می‌کند و گاه دارای جنبهٔ ادبی و متافیزیکی (بینش انفسی) می‌شود. ناگفته نماند که بسیاری از ویژگیهای آن چون نمایش و سنجش و تجربه (بینش آفاقی) در باستان‌شناسی نیز وجود دارد و به تحقیق، توانمندتر از تاریخ عرضه می‌شود.

جان برنال در بیان تحولات علوم تاریخی می‌نویسد:

«تاریخ جهان باستان که از سایر زمینه‌های تحقیق محض کم جاذبه‌تر و محدودتر به صورت صحنهٔ زنده‌ای از کشاکش اجتماعی جلوه‌گر شده و تأثیر عوامل اقتصادی را به صورت خیلی ساده‌تر از آنچه در تمدن بسیار بغرنج امروزه قابل تشخیص است، آشکار و برملا ساخته است. اکنون در تاریخ باستان می‌توان نشان داد که تمامی تمدن نه فقط وقایع سیاسی و اقتصادی، بلکه موفقیتهای فلسفه و زیباشناسی نیز همه با هم پیوسته و یگانه‌اند و از همین است که ارج و اعتبار بیشتر و عمیقتری برای ما دارند.»[۳۰]

باستان‌شناسی ضمن نشان دادن «پیوستگی و یگانگی» پدیدارهای اجتماعی فرهنگی بشر، بینش مورخان را نیز متحول ساخت. «علم تاریخ» از لحاظ وسعت دامنه و جزئیات چنان گسترش یافت که افق زمانی کاملا جدیدی پیدا کرد. «ماقبل تاریخ» ذره ذره عیان گردید، به گونه‌ای که برای نخستین بار، با ارائهٔ چارچوبهایی از وقایع جوامع، معلوم شد: چگونه «حال» از «گذشته» نشئت گرفته است.[۳۱]

اما تحلیل تاریخی، با تعریف «وقایعی که در گذشته انسانی روی داده است» یا «وقایعی که از گذشتهٔ انسانی ضبط شده است» در پیوند با علوم اجتماعی به معنای اعم و باستان‌شناسی و انسان‌شناسی به معنای اخص، دگرگونی و پیشرفت فراوانی یافت. این امر حتی با عنایت به واژهٔ شناختن تاریخی ِ واژهٔ تاریخ، حاصل می‌شود.

مفهوم تاریخ در تمدن یونانی با دخالت «رازگونه» آسمان در سرنوشت انسان مربوط بود، امّا در جهان مسیحی ـ یهودی، عوامل حیاتی و انسانی نقش پیدا می‌کنند و در مسیحیت وحدت تاریخی بر «وقایع یك زندگی واحد» بنیاد می‌یابد. توالی امپراتوریهای آشور، ایران، یونان و روم و قویتر بودن هر یك از ما قبل خود، بی تردید اندیشهٔ تحول یافته‌ای را در مسیحیت نخستین و در زمانهای بعد در ذهن سنت اگوستین بیدار می‌کند، که با برخورداری از برداشتهای تاریخی ایرانیان، پایه‌گذار «اصل انتظار» می‌گردد.[۳۲] در دوران معاصر، درك از تاریخ، با درك علمی از طبیعت پیوند مستقیم پیدا کرد. آشنایی با پدیده‌های عینی خلقت و انسان و شعور و جامعه، و فلسفه‌های جدید،

تصویری جدیدتر و علمی‌تر و متجانس‌تر برای مورخان متأخر فراهم آورد و نشان داد: «تمامی مراحل تاریخ بشر از منشأ و سرآغاز انسان به بعد اهمیّت تازه‌ای یافته است که با آنچه در گذشته برای آن قایل بودند، به کلی متفاوت است. این ارج و اهمیتی که اخیراً برای تاریخ انسان قائلیم، برای شناخت جامعهٔ امروز و پی افکندن جوامع فردا ضرورت دارد.»[33]

تبیین علمی و تاریخی شکل‌گیری جدید علم تاریخ، نیازمند بحث دیگری است. آنچه در این نوشتار پی‌گیری شد از یکسو نشان دادن ویژگیهای این دو علم اجتماعی (باستان‌شناسی و تاریخ) و از سوی دیگر آشکار کردن پیوندهای ناگسستنی آن دو از یکدیگر بود که به‌زبان دیگر مکمل هم هستند.

گوردون چایلد می‌نویسد: «انسان در کرهٔ زمین کارهای قابل ملاحظه‌ای انجام داده است که اطلاعات و اخبار ناقص از آن باقی مانده و شاید بتوان گفت که تاریخ مدوّن ما حدّاکثر یك صدم و آخرین قسمت آن را به رشتهٔ تحریر در آورده است. این قسمت هم در تاریخ، پنجهزار سال زندگی بشر می‌باشد، که دورنمای مبهم و پردهٔ بریده و پاره‌ای است که نظر واحد و راهنمای قاطعی به دست نمی‌دهد. باستان‌شناس، که درصدد تحقیق دوره‌ای صد بار طولانیتر از این است می‌کوشد تمایلات کلّی و تغییرات متعددی را روشن سازد.»[34] حال با در نظر گرفتن «پیوستگی و یگانگی» فرهنگی، که بی‌تردید در بسیاری از جامعه‌ها وجود دارد و «گسست و انقطاع»، که به علتهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در بسیاری از جامعه‌ها بروز کرده است، باستان‌شناسی به طور خاص، و تاریخ نیز به اعتبار دیگر، معنی و مفهوم و حتّی رسالت ویژه‌ای پیدا می‌کنند؛ به گونه‌ای که مطالعهٔ باستان‌شناسی دانشمندان امریکایی دربارهٔ باستان‌شناسی اقوام سرخ‌پوست امریکای جنوبی، یا بررسی اروپاییان دربارهٔ باستان‌شناسی آسیا یا افریقای سیاه با آنچه ملتهای مشرق زمین، صرفنظر از روشهای علمی، دربارهٔ گذشته‌های باستانی سرزمینهای خود انجام می‌دهند، تفاوت فاحش دارد و در میان بررسیهای باستان‌شناختی سرزمینهای شرقی، آنچه در برخی از کشورهای همسایه تحقق می‌یابد با آنچه که در ایران باید انجام شود، دگرگونه است. در ایران تداوم و استمرار فرهنگی وجود دارد و انقطاع به گونه‌ای که در پاره‌ای از جامعه‌های بشری صورت گرفته، به وجود نیامده است. شناخت ریشه‌ها و نحوهٔ رشد و تحوّل این فرهنگ می‌تواند نوعی «خودشناسی ایرانی» به شمار آید؛ خاصّه اگر در پیوند با آثار تاریخی اسلامی ـ اعم از مادی و نوشتاری که در این سرزمین به گونهٔ میراثی گرانبها باقی مانده است ـ قرار گیرد.

سخن آخر این است که شناخت امروزین جامعه و آمادگی برای حرکت به سوی آیندهٔ شکوفا در گرو آشنایی با گذشته، و تدارك توشه‌های لازم رستاخیز فرهنگی است که بی‌تردید جهان‌نگریهای علمی در هر دو علم بر بنیاد آموزشهای اسلامی سودمند است. با قطعهٔ منظومی از دیباچهٔ *تاریخ حبیب السیر*[35] این بحث پایان می‌پذیرد.

چنین یاد دارم ز اهل هنر
که علم خبر به ز دُرجِ دُرر
اگر حظّ چشم از دُرر حاصل است
بصیرت ز علم خبر کامل است
بر اخبار و آثار نو و کهن
ز تاریخ واقف شوی بی‌سخن
گهی باز گوید ز پیغمبران
گهی راز گوید ز نام‌آوران
خبر گویدت گه زخیرالبشر
گه از حال شاهان نماید خبر
گهی از حکیمان حکایت کند
گهی از کریمان روایت کند
ندارد در این دیر روز از مدار
چو این علم، علم اگر اعتبار
نبینی که قرآن وافی‌الشرف
بود مشتمل بر حدیث سلف
ز افعال ارباب دین و دول
ز اعمال اصحاب ملك و ملل
خبر می‌نماید کتاب مبین
به لفظ فصیح بلاغت گزین
چو تاریخ را این شرف حاصل است
پسندیدهٔ مردم فاضل است

---

۱. برای تهیه این بند علاوه بر کتابها و فرهنگهای یاد شده، به طور خاص از *لغت‌نامهٔ دهخدا*، ذیل باستان و باستان‌شناسی، بهره گرفته شده است.

۲. به زبان فرانسه:

Grand larousse Encyclopedique, Dictionnaire Alphabetique et Analogique de la Langue Francaise, Paul Robert, «Archeologie».

به زبان انگلیسی:

The Encyclopaedia Americana, The New Encyclopaedia Britanica, A Dictionary of The Scocial Sciences, Julios Gould William, *The Oxford English Dictionary*, «Archaeology».

به زبان آلمانی:

Enzyklopaedie Brockhaus, «Archaologie».

۳. از قول اصمعی به نقل از صادق آئینه‌وند، *علم تاریخ در اسلام* (تهران، وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۶۰)، ص ۱۶.

۴. صادق آئینه‌وند، *علم تاریخ در اسلام*. (تهران، وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۶۰)، ص: ۱۶

۵. صفی‌پور (عبدالرحیم بن عبدالکریم)، *منتهی الارب فی اللغه‌العرب*، (تهران، ۱۳۷۷ ق.)، ج ۱، ص ۱۹.

۶. ابن منظور (جمال الدین محمد بن مکرم الافریقی المصری)، *لسان العرب*، ج ۳، ص ۴.

۷. همانجا.

۸. صادق آینه‌وند، همان کتاب، ص ۱۶.

۹. منتهی الارب، ج ۱، ص ۱۹.

10. F. Rosenthal, *A History of Muslim Historiography*, p.13.

ترجمهٔ‌عربی الدکتور صالح احمد العلی، علم التاریخ عندالمسلمین، (بغداد، ۱۹۶۳ م)، ص ۲۲؛ ترجمه اسدالله آزاد، (مشهد، استان قدس رضوی، ۱۳۶۵).

۱۱. ابن‌منظور، همان کتاب، ص ۴. وابومنصور جوالیقی، *المعرب من الکلام الاعجمی*، به‌نقل از *علم تاریخ در اسلام*، ص ۱۶.

۱۲. *سنی الملوك الارض و الانبیاء* (تاریخ پیامبران و شاهان)، ترجمهٔ جعفر شعار، (تهران، ۱۳۴۶)، ص ۴، و متن عربی (بیروت، ۱۹۶۱ م.)، ص ۱۲.

۱۳. آقاخان کرمانی، *آئینهٔ اسکندری*، (تهران، ۱۳۲۴ ق.) ص ۲۴.

۱۴. بهار، *سبك شناسی*، (تهران، ۱۳۵۶)، ج ۳، ص ۳۷۳.

۱۵. حدثنا عبدالله‌بن مسلمه، حدثنا عبدالعزیز عن ابیه عن سهل بن سعدقال: «ماعدوا من بعث النبی ولامن وفاته ماعدوا الامن مقدمه المدینه»، صحیح بخاری، ج ۳، ص ۴۹، (چاپ کرهل Krehl)، به نقل ازپاورقی روزنتال ترجمهٔ عربی، ص ۲۳.

۱۶. دایرة‌المعارف اسلامی، ترجمهٔ ثابت الافندی و دیگران، (تهران، چاپ افست)، ج ۴، ص ۴۷۲.

۱۷. روزنتال در کتاب خود چنین می نویسد: «تا زمانی که شواهدی بیشتر در این زمینه فراهم نیامده است، اشتقاق آن را از کلمهٔ ماه (شهر) دانستن مقبولترین فرضیه به شمار می آید. پس ترجمه‌تحت اللفظی‌تاریخ «ماه قمری» خواهد بود، یعنی 'اشاره به ماه وروزهای ماه از طریق مشاهدهٔ قمر' این مورد یعنی انتقال معنی از 'ماه قمری' به 'تاریخ' و 'دوران' را شاید بتوان به صورت فرضیه‌ای بازسازی کرد که نتیجهٔ کاربرد این واژه برای نشان دادن روز و ماه در مدارك، یعنی 'تاریخ' باشد، و گام بعدی گشایش و گسترش معنایی خواهد بود که مهمترین مدارك یك دوره حکومت ثابت و منظم، یعنی سال مربوط به 'دورانی' را در بر گیرد.» *تاریخ تاریخ نگاری در اسلام*، ص ۲۴، و نیز رجوع شود به الاب رفائیل نخله الیسوعی،*غرایب اللغة‌العربیه*، ارخ = شهر الطبعه الثانیه المکمله (بیروت، المطبعه الکاتولیکیه، بی تا) ص ۱۷۲.

۱۸. آواراهام ابن شوشن **אבן שושן** میلون حدش **מילון חדש** (به‌زبان عبری)سلیمان حیثم، فرهنگ عبری ـ فارسی، (تهران، ۱۳۶۰).

۱۹. بطرس *البستانی*، دایرة المعارف، (تهران، چاپ افست، بی تا)، ج ۶، ص ۹.

۲۰. «این کلمه از ریشهٔ هیستور (Histor) یا ایستور (Istor) به معنی دانایی است، هیستور یا ایستور نیز از تغییر شکل ایدتور (Id-Tor) به دست آمده است. کلمهٔ اخیر از ریشهٔ اید (Id) مشتق شده و«اید» جزوی است از ایده‌نای(Eidenai) به معنی دانستن، کلمات انگلیسی wit (زیرکی) و wisdom (خرد) از همین ریشه است و کلمهٔ story (داستان) صورت مخفف History (تاریخ) است. به نقل از *تاریخ تمدن* ویل دورانت، کتاب دوم یونان باستان، بخش اول، «*تمدن اژه‌ای وتکامل یونان*» ترجمه ا.ح.آریان‌پور و ع. احمدی، (تهران، ۱۳۴۰)، ص ۲۴۵ (پاورقی).

۲۱. *لغت‌نامهٔ دهخدا*، ذیل تاریخ، ص ۱۳۸.

۲۲. *علم التاریخ عندالمسلمین*، ص ۲۱ـ۲۲.

۲۳. *دایرة المعارف البستانی*، ص ۹، در تهیه این بند «موارد استعمال» از*دایرة المعارف* اسلام به زبانهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی و ترکی نیز استفاده شده است.

۲۴. برای تهیه این بند «واژهٔ تاریخ در زبان فارسی» از فرهنگ *فارسی* معین و *لغت‌نامهٔ دهخدا* ذیل تاریخ بهره گرفته شده است.

۲۵. برخی از زبان شناسان واژهٔ اسطوره رامعرب واژهٔ یونانی استوریا می‌دانند به معنای داستان وحکایت و افسانه (Mythos-Mythe) که به مرور به معنای سخنان پریشان و بیهوده و باطل و کذب وبی اساس به کار رفته، چنان که خاقانی دربارهٔ اندیشه‌ها و پندارهای ارسطو در برابر اسلام می گوید:

قفل اسطوره ارسطو را
بر در احسن الملل منهید

اساطیر، جمع اسطوره (بر خلاف نظر سیوطی که آن را جمعی بی‌واحد می‌داند) قصه‌های دروغ است، به قول مولانا:

که اساطیر است و افسانه نژند
نیست تعمیقی و تحقیقی بلند

اساطیر الاولین به معنای افسانه‌های قدما، خرافات (پیشینیان Fabuleux Mythologie) نسبتی است که کافران به کلام الهی‌می‌دادند و نه بار در قرآن مجید به آن اشاره شده است، از جمله: «یقول الذین کفروا ان هذا الااساطیر الاولین»(سوره انعام،آیه ۲۵).

میرزا آقاخان کرمانی، بر پایه همان پژوهشهای به قول ملك الشعرای بهار «بی‌اساس» واژهٔ اساطیر را اساتیر به معنای تیره سا و ظلمت‌آسا و دساتیر را به مفهوم ضد تیرگی و منور دانسته است. آئینه اسکندری، ص ۲۴.

۲۶. این کتاب که هرودت‌از آن سود جسته است به قول ویل‌دورانت با شکاکیت شدیدی آغاز می‌شود، هه کاتایوس می نویسد: «آنچه را حقیقت می‌دانم، می نگارم زیرا به نظر من احادیث یونانی فراوان و استهزاء آمیزند». این مورخ یونانی منظومه‌های همر را «آثار تاریخی» شمرده و به قول ویل‌دورانت «چشم بسته» پذیرفته است. «با این وصف، کوشش کرده تا «واقعیت را از افسانه باز شناسد و تعاقب واقعی انساب را تعیین کند و تاریخ یونانیان را به وجهی قابل قبول در آورد. از این‌رو باید گفت که علم تاریخ به‌مدد او پیش رفت و هنگام زاده شدن 'پدر تاریخ'، هرودوتوس، تاریخ‌نگار یونانی سخت سالدار بود. هه کاتایوس و سایر 'خرد نگارانی' که در آن عصر در اکثر شهرها و کوچ نشینهای یونانی به وجود آمدند کلمهٔ هیستوری یا (Historia) را که اکنون به معنای تاریخ بر هر گونه پژوهشی که دربارهٔ واقعیات صورت گیرد، اطلاق کردند و شامل علم و فلسفه و تاریخ‌نگاری دانستند. کلمهٔ هیستوری یا، در ای یونی یا، مفهومی ضد دین داشت و می‌رسانید که باید شرح واقعی حوادث و تفسیر عقلی سلسله علت و معلول را جایگزین قصه‌های معجزات خدایان و پهلوانان نیمه خدا ساخت. این تحول با هه کاتایوس آغاز می‌شود، با هرودوتوس تکامل می کند و با توکودی دس Thoukudides به کمال می‌رسد.» *تاریخ تمدن*، «تمدن اژه‌ای و تکامل یونان،» ص ۲۴۴ـ۲۴۵.

27. Toynbee (Arnold)،*A Study of History*،*The New One Volume Edition Illustrated*, (London, Oxford University Press, 1972), p. 484.
همچنین پیر گریمال، فرهنگ *اساطیر یونان‌و روم*، ترجمهٔ احمد بهمنش (تهران، ۱۳۵۶) ج۲، ص ۵۹۷، و سعید کاظمی، *اساطیر یونان و روم*، (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷)، ص ۹۳ـ۹۴.

۲۸. برای تهیه این بند علاوه بر فرهنگهای یاد شده در زیرنویس شماره ۲، از کتاب زیر نیز استفاده شده است **Hoffmeister (Johannes)**, ***Worterbuch Der Philosophischen***, **Homburg, 1955.**

۲۹. هگل، عقل در تاریخ، ترجمهٔ حمید عنایت، (تهران، ۱۳۵۶)، ص ۵.

۳۰. علم در تاریخ، ترجمهٔ محمد صدری ملایری، محسن ثلاثی، بهاءالدین خرمشاهی، (تهران، ۱۳۵۶)، ج ۲، ص ۳۳۸.

۳۱. همان کتاب، ص ۲۷۱.

۳۲. سیدنی پولارد، *اندیشهٔ ترقی تاریخ وجامعه*، ترجمهٔ حسین اسدپور پیرانفر، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶)،ص ۱۷ـ۱۸.

۳۳. علم در تاریخ، ص ۳۲۹.

۳۴. چایلد، گوردن، *سیر تاریخ*، ترجمهٔ احمد بهمنش، (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۶)، ص ۱.

۳۵. خواندمیر، غیاث‌الدین، *تاریخ حبیب السیر*، (تهران، ۱۳۳۳)، ص ۳.

مروری بر تاریخچهٔ مطالعات باستان‌شناسی در ایران

نوشتهٔ دکتر صادق ملک شهمیرزادی



نمی توان به تحقیق گفت که از چه زمانی انسان نسبت به گذشتهٔ خویش کنجکاو شده است. در واقع انسان تنها موجود با شعوری است که می تواند به مطالعهٔ خود بپردازد و در پی شناخت فرهنگ و مراحل آغازین زندگی خود برآید. در آغاز، شیوهٔ شناخت مراحل نخستین زندگی با موازین علمی که امروز در مطالعات باستان‌شناسی و انسان‌شناسی اعمال می‌شود منطبق نبوده و صرفاً از حس کنجکاوی انسان منشأ می گرفته است. این کنجکاوی محدود به گروه خاص و محدودهٔ جغرافیایی معیّن نمی‌شده، بلکه در هر جایی که انسان زیست می کرده جزئی از فعالیتهای انسانی را تشکیل می‌داده، وفقط قوّت و ضعف داشته است. برای روشن شدن موضوع به دو نمونه اشاره می شود تا هم پراکندگی چنین فعالیتهایی در جهان روشن گردد و هم اینکه هدف مشترك در هر دو مورد نشان داده شود. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی در *مروج الذهب و معادن الجوهر* دربارهٔ گنج یابی در مصر چنین می نویسد:

از جمله عجایب اخبار دفینه‌ها حکایتی است که یحیی بن بکیر نقل کرده گوید عبدالعزیز بن مروان از جانب برادر خود عبدالملك بن مروان حکومت مصر داشت و مردی به دعوی نصیحت و خیر اندیشی پیش وی آمد و چون پرسید نصیحت و خیر اندیشی او چیست؟ گفت: «زیر فلان گنبد گنجی بزرگ هست.» عبدالعزیز گفت: «نشان راستی این سخن چیست ؟» گفت: «اگر کمی حفر کنیم سنگ‌فرشی از مرمر و سنگ سپید نمودار شود، آن گاه در نتیجهٔ حفاری به جایی می‌رسیم که باید یك در مسی را بکنیم که زیر آن یك ستون طلاست و بالای ستون نیز خروسی از طلاست و دو چشم یا قوت دارد که با خراج دنیا برابر است و بالهای خروس را به یاقوت و زمرد مرصع کرده‌اند، و پنجه‌های آن برلوحه‌های طلاست که با لای ستون است.» عبدالعزیز بفرمود تا هزار دینار برای مخارج و دستمزد حفاران و کارگران به اودادند. ودر آنجا تپه‌ای بزرگ بود. وحفره‌ای بزرگ در زمین بکندند و نشانه‌هایی که مذکور افتاد از سنگ سپید و مرمر نمودار شد و عبدالعزیز به کار علاقه‌مندتر شد و خرج را بیشتر کرد و مروان مردان فراوان برگماشت. در کار حفاری به جایی رسیدند که سر خروس نمودار شد و....[1]

جوزوفا باربارو (Josaphot Barbaro) که از ونیز ایتالیا سفر خودرا آغاز کرد و در داخل مملکت تاتارها به سیر و سیاحت پرداخت ذیل اتفاقات سال ۱۳۴۷ م. چنین می نویسد:

در آنجا ما را به دانستن این نکته خرسند کردند که در یکی از آن تپه‌های کوچك گنجی نهفته است، زیرا درهنگامی که آقای پیترو لاندو (Pietro Lando) کنسول ما در تانا (Tana) بود مردی به نام قطب‌الدین از قاهره آمده و گفته

بود از زنی تاتار شنیده بوده است که در یکی از آن تپه‌های کوچك، به نام قوم تپه [تپه ریگ] آلان‌ها (Alania) گنجی گران نهفته‌اند و آن زن اثبات مدعای خویش را نشانه‌های تپه و زمینی که تپه در آن قرار داشت به وی داده بود. پس این قطب‌الدین بر عهده گرفته بود که سوراخها و گودالهای چاه گونه‌ای در نقاط مختلف این تپه پدیدآورد و پس از دو سال کارمرده بود. مردمان چنین می پنداشتند که قطب‌الدین به سبب تنگدستی به یافتن گنج کامیاب نشده بود. در سال ۱۴۳۷ م. (۸۴۱ هـ.) در شب عید کاترین پاك که بازرگانان و نیزی مقیم تانابا هم نشسته بودند در بارهٔ گنج یابی و زمین‌کاوی قطب‌الدین به بحث و جدل پرداختند.... پس همگی یکدل و یکزبان با یاد کردن سوگند و نوشتن سوگند نامه‌ای که کاتارینو کنتارینی (Catarino Contarini) تحریرش را بر عهده گرفت و باید نسختی از آن را در این کتاب عرضه کنم بر آن شدیم که در آن تپه به کندو کاو پردازیم و پس از آنکه در این معنی متفق گشتیم صدو بیست تن را اجیر کردیم که بدان قصد و مقصد همراه ما شوند و به هر یك ماهانه سه دوکات (Ducat) مزد مقرر نمودیم.[۲]

همان طور که ملاحظه می شود هدف و انگیزهٔ اصلی ثروت اندوزی بوده است و بس. دربارهٔ لذت بردن از آثار هنری و صنایع ظریفه، که در مرحلهٔ بعدی می تواند قرار گیرد، والتر تایلور (Walter W. Taylor) در رسالهٔ دکتری خود از قول ون لون (Van Loon) چنین می نویسد:

وقتی که ترکان در سال ۱۴۵۳م. بر قسطنطنیه استیلا یافتند، تمام فرهیختگان یونانی به غرب پناهنده شدند و در دانشگاههای ایتالیا و فرانسه و آلمان و... اقامت گزیدند. این مهاجرت رونق فوق‌العاده و فوق تصوری را در مطالعات باستان‌شناسی در پی داشت، زیرا غربیان نیز توانستند به کشف رموز متون یونانی بپردازند که برای مدت دو قرن برایشان به صورت کتبی ناخوانده باقی مانده بود. باستان‌شناسی کم کم به صورت یك سرگرمی و مایهٔ وقت گذرانی طبقه اعیان و اشراف در آمد.

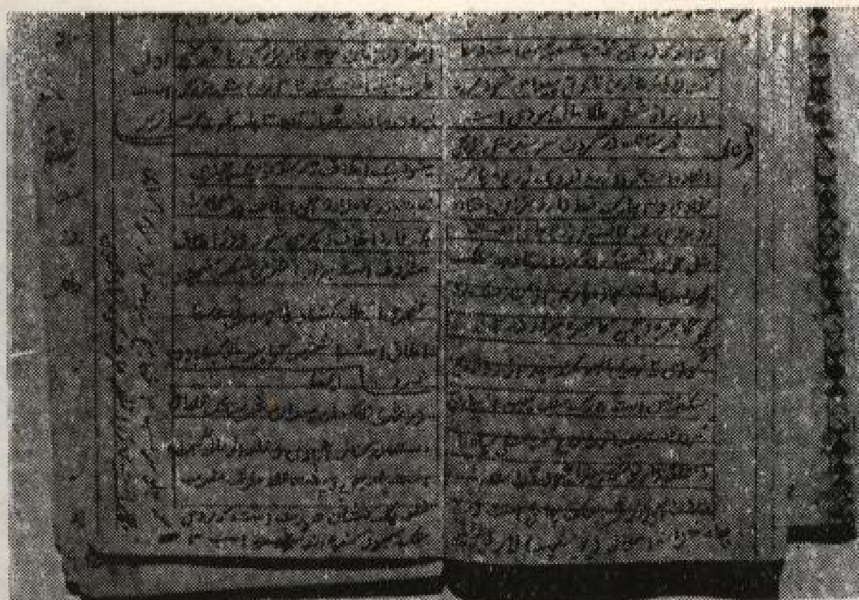
در حقیقت در همین اوان بود که اصطلاح «شیفتگان» (dilettanti) رایج گشت و جا افتاد. این اصطلاح در مورد کسانی به کار برده می شد که از آثار هنری هنرهای ظریفه لذت می بردند. در اروپا همین «شیفتگان» بودند که مجموعه‌های بی نظیری از مجسمه‌ها، ظروف، جواهرات، مسکوکات و نظایر آنها را به وجود آوردند و همین مجموعه‌ها بود که شالودهٔ بهترین، غنی‌ترین، مشهورترین و بالاخره عظیم‌ترین موزه‌های زمان گشتند.[۳]

گنج یابی و عتیقه‌خری و عتیقه فروشی و عتیقه بازی در میان ایرانیان نیز، همانند سایر مردم جهان براساس مدارك کتبی دست کم از زمان قاجاریه رایج بوده است. در گذشته، جمع آوری و نگاهداری اشیای باستانی معمولا از حد یك سرگرمی و هوس زود گذر و تفنن موقتی تجاوز نمی کرده است. در این باره در روزنامهٔ *خاطرات اعتماد السلطنه* چنین می خوانیم: «... بعد از ناهار خانه آمدم. تا عصر مشغول خواندن مسکوکات کهنه شدم. تازه به این خیال افتادم. سکهٔ کهنه جمع می کنم....»[۴]

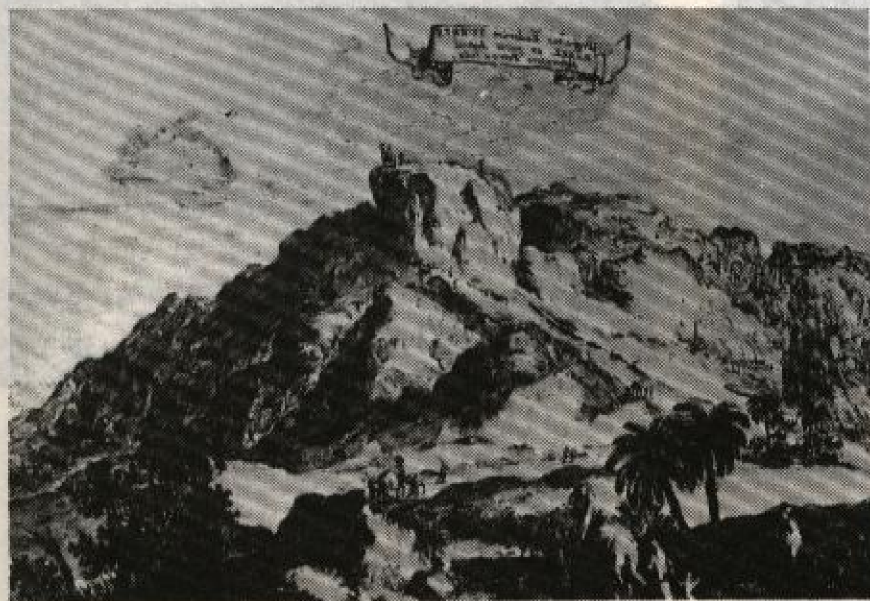
شخص علاقه‌مند به جمع آوری و نگهداری اشیای قدیمی معمولا تا زمانی به این سرگرمی خود ادامه می‌داد که هنوز هوس آن را در سرداشت و همینکه از این هوس زده می شد دیگر به پیگیری آن نمی پرداخت و بعد از مدتی مجموعه‌اش راهی سایر مجموعه‌ها می شد. در این تغییر و تحول و تغییر مجموعه تعدادی از اشیا نیز به کلی از بین می رفت.

سابقهٔ آشنایی ایرانیان با دانش باستان‌شناسی به زحمت از حدود یك قرن تجاوز می کند. اگر گاهی در برخی متون تاریخی می خوانیم که ناصرالدین شاه قاجار اقدام به حفاری و کاوش در یك محل باستانی کرده است، شاه قاجار این کار را با نیت مطالعه و تحقیق در چگونگی گذشته به عنوان یك باستان‌شناس انجام نمی‌داده، بلکه منظور و هدف اصلی وی صرفاً به دست آوردن طلا و نقره و اشیای با ارزش قدیمی بوده است و بس. برای حفاری و کاوشهایی که به این منظور انجام می گرفته نیز اصطلاحاتی به کار می برده‌اند. نمونه‌هایی از این گونه اصطلاحات رایج زمان را در نوشته‌های اعتمادالسلطنه و حاج عبدالغفار نجم‌الملك، که هر دو از نزدیکان و معاشران ناصرالدین شاه بوده و معرّف طبقهٔ تحصیلکرده و آشنا به تحولات علمی زمان بوده‌اند می‌توان ملاحظه کرد. نوشته‌های این دو، در این زمینه در واقع بی اطلاعی آنان را از ارزشهای دانش باستان‌شناسی نشان می‌دهد: «فرانسه‌ها در شهر شوش قدیم، که در خوزستان است، زمین کنی کرده در عمارت مخروبهٔ بهمن درازدست کیانی خیلی اسباب نفیس، ازقبیل مجسمات طلا و قدحهای طلا، از خاك بیرون آوردند.»[۵] و یا از قول حاج عبدالغفار نجم‌الملك می‌خوانیم که: « مابین بروجرد و چالان چولان در دامنهٔ کوه قریه‌ای است افراونده نام، ملك میر سیداحمد، جزء عراق است، طلاشویی می کنند، مسکوکات و غیره آنجا به دست می آید. می گویند ملك افراسیاب بوده است.»[۶]

گاهی نیز دیده می شود دو اصطلاح « زمین کنی» و «طلاشویی» را مترادف و در کنار هم به کار برده‌اند. چنانچه اعتمادالسلطنه درسال ۱۲۷۴ هـ.ش (۱۸۹۵ م.) آنها را به جای کلمهٔ کاوش به کار برده است. در ذیل خاطرات روز شنبه ۲۲ ذی‌القعدهٔ ۱۳۱۲ هـ.ق. می خوانیم: «از قراری که شنیده‌ام طلوزان امتیاز زمین کنی و طلاشویی تمام ایران را گرفته است.»[۷] و این در حالی است که در حدود یکصد و بیست و پنج سال قبل از تحریر *خاطرات اعتمادالسلطنه*، یعنی در ۱۷۷۰ م.، اولین نشریهٔ اختصاصی باستان‌شناسی به نام *Archaeologia* در انگلستان منتشر شده بود[۸] و شصت و چهار سال قبل از آن نیز یعنی در ۱۲۰۱ هـ.ش. (۱۸۲۹ م.) اولین کرسی مستقل مصرشناسی برای شامپولیون (Jean-Francois Champollion)، کاشف رمز خواندن خطوط هیروگلیف (تصویری) مصر باستان، در دانشگاههای فرانسه تأسیس



تصویر ۱. نمونه‌ای از یك «گنجنامه» که حفاران غیرمجاز به استناد آنها، به جان تپه‌های باستانی می افتاده‌اند. (منبع: روزنامهٔ کیهان ـ ۲۹ آبان ۱۳۶۴ شمارهٔ ۱۲۵۹۹ ص ۵.)



تصویر ۲. تصویر ویرانه‌های برج بابل (زیگورات) که نقاشی به نام آتاناسیوس کرشر براساس مشاهدات پیترو دلاواله در ۱۶۷۹م. تهیه کرده است. (منبع: *The March of Archaeology*, p. 164.)

شده بود. دومین کرسی در این رشتهٔ تحقیقی و تحصیلی ۱۷ سال بعد در برلین تشکیل و تأسیس گردیده بود.[۹] و بالاخره ۱۳ سال قبل از تحریر *خاطرات اعتمادالسلطنه*، یعنی در ۱۸۸۲ م. مدرسهٔ معروف مطالعات باستان‌شناسی به نام مدرسهٔ لور (École du Louvre) جزو ابواب جمعی موزهٔ ملی فرانسه، لور، بنیاد نهاده شده بود.[۱۰]

ناآگاهیها و سود جوییهای پادشاهان و درباریان در زمینهٔ مسایل مربوط به آثار فرهنگی کشور موجب پیدایش صنفی بسیار فعال و خرابکار به نام «گنج یاب» بین مردم گردید و در این باره کتابهای زیادی به نام «گنجنامه» به توسط افراد سود جو و شارلاتان نوشته شد. (تصویر ۱).

بر اساس مدارك کتبی موجود در دورهٔ قاجاریه گنج یابی چنان رواج داشت که حتی نام محلهایی را که در آنها به منظور یافتن گنج و آثار باستانی خاك برداری می کردند تغییر می دادند و نام «گنج آباد» و «گنج تپه» و یا «گنج دره» بر آنها می نهادند. اعتماد السلطنه یك مورد را چنین معرفی می کند: «بعد از ناهار شاه خانه آمدم. سکه‌ای آقا محمدخان خواجه از خرابه، که حالا مشهور به گنج آباد است، پیدا کرده. شاه فرمود که من بخوانم....»[۱۱] همین محلهای باستانی است که اگر از تاراج یغماگران میراث فرهنگی در امان می‌ماند و با رعایت اصول و موازین علمی مورد مطالعه قرار می گرفت چه بسا می توانست در شناخت تطور فرهنگی گذشتهٔ انسان مفید واقع گردد. در حفریاتی که به طور پیگیر در طی چهار فصل حفاری در یکی از همین محلها به نام «تپهٔ گنج دره» به توسط دکتر فیلیپ اسمیت (Philip E.L.Smith) از سال ۱۳۵۵ (۱۹۶۷ م.) انجام گردید قدیمترین نمونهٔ سفال ساخته شده، متعلق به حدود ۹۰۰۰ سال قبل وقدیمترین نمونهٔ سفال شناخته شده در ایران،به دست آمد.[۱۲]

اگر بخواهیم ضرر و زیانی را که از این طریق برشناخت میراث

فرهنگی ایران وارد شده است، فقط مورد مطالعهٔ اجمالی قرار دهیم بنابر قول مشهور مثنوی هفتاد من خواهد شد. اما چنانچه منظور را در محدودهٔ نخستین آشنایی ایرانیان با «علم باستان‌شناسی» بعنوان یك موضوع علمی محدود کنیم و مبدئی تاریخی برای آن بیابیم آنچه را اعتمادالسلطنه در این مورد نوشته است می توان خواند: «امشب خانهٔ حکیم طلوزان مهمان هستم. مقارن غروب رفتم. جمعی بودند من جمله مسیو دیولافوا، شخصی است که از طرف دولت فرانسه مأمور تحقیقات علمی است که ابنیهٔ قدیم ایران، که در زمان ساسانیان ساخته شده و ابنیهٔ اعراب که در اندلس و مغرب بنا شده و همچنین ابنیهٔ خلفای عباسی چگونه شباهت به هم دارند. زن این شخص که سی و پنج ساله به نظر آمد با لباس مردانه همراه شوهر آمده است. خیلی زن عالمه و حراف است...»[۱۳]

حاج سیاح، یکی از معاصرین ناصرالدین شاه قاجار که از بسیاری از ممالك اروپایی نیز دیدن کرده دربارهٔ برخورد متفاوت ایرانیان و اروپاییان با آثار باستانی اظهار تأسف کرده و تأثر خود را در سال ۱۲۵۶ هـ. ش چنین بیان کرده است: «من مملکتی را بدبخت تر و ملتی را ذلیل تر از مملکت و ملت ایران در هیچ جاندیدم. در ممالك دیگر جزئی آثاری از کسی غیر معروف را با کمال اهتمام حفظ می نمایند سهل است، آثار قدیمهٔ ممالك دنیا را با خرجهای بسیار به ممالك خود حمل می کنند و تاریخ آن را و صاحبان آنها را با دقایق محیرالعقول کشف و ثبت می کنند و افتخار خود را به این امور می دانند.»[۱۴]

به هرحال سابقهٔ مطالعات باستان شناسی در ایران جدا از روند گسترش مطالعات باستان شناسی در کشورهای مجاور و مخصوصاً بین النهرین نیست. یکی از جذابترین نقاط دیدنی در بین النهرین شهر باستانی بابل بود که از طریق تورات و گزارشهای مورخین قرن پنجم ق. م. یونان مانند هرودوت و کتزیاس اطلاعاتی دربارهٔ آن داده شده بود. شهرت اصلی شهر بابل به علت زیگورات (معابد پله‌پله یا طبقه‌طبقه) این شهر است که بنای برج مانندی است و دربارهٔ این بنا در سفر پیدایش باب یازده آیهٔ چهار چنین نوشته شده است: «... و گفتند برویم، و شهری بسازیم با برجی که بام آن به بهشت برسد.»[۱۵] در این شهر براساس مدارك کتبی تاریخی ابتدا نبونیدوس (Nabunidus) آخرین پادشاه بابل، که بین سالهای ۵۳۸-۵۵۵ ق. م. در این شهر حکومت می کرد، اقدام به حفاری کرده بود و اشیای به دست آمده را در یکی از اتاقهای کاخ خود، که آن را به صورت موزه در آورده بود، نگاهداری می کرد.[۱۶] در سال ۳۳۲ ق. م. اسکندر مقدونی ده هزار نفر از سربازانش را برای پاك کردن سطح خرابه‌های شهر بابل به کار گماشته بود.[۱۷] این برج، که در حقیقت بقایای ویران شدهٔ زیگورات الههٔ ایشتار در بابل بود، به تدریج چنان ویران گردید که به صورت تل خاکی در آمد. درسال ۱۵۷۲ م. یك پزشك و طبیعیدان آلمانی به نام لئونارد رائولف (Leonard Rauwolff) از بقایای این برج بازدید به عمل آورد و دهسال بعد دربارهٔ آن نوشت: «برج بابل راهنوز می توان مشاهده کرد، ولی ویرانی تا بدان درجه است که از برج تقریباً چیزی باقی نمانده است. اطراف شهر به وسیلهٔ شنهای روان پوشیده شده است و درندگان و جانوران وحشی خطرناك به قدری زیاد هستند که کسی را یارای نزدیك شدن به حدود نیم میلی پیرامون شهر نیست. در میان این جانوران درنده باید از حیوانی نام برد که به زبان فارسی به آنها بزمجه می گویند و آنها مارمولکهای بزرگی هستند که دارای سه سرند.»[۱۸]

یکی دیگر از جهانگردانی که از نزدیك از بقایای ویرانهٔ شهر بابل و برج مشهور آن دیدن کرد و سپس در ادامهٔ سفرش به ایران آمد و اولین گام را در کشف رمز خواندن خط میخی فارسی باستان برداشت، جهانگرد مشهور ایتالیایی، پیترو دلاواله (Pietro Della Valle)، بود. دلاواله سفرنامهٔ سه جلدی خود را در سال ۱۶۵۸ م. منتشر کرد. وی در نوشتهٔ خود از بقایای ویرانهٔ بابل و صعود کردن بر آن یاد کرده است.[۱۹]

چنانکه ملاحظه می شود اولین پیشگامان معرف آثار باستانی خاور نزدیك، که ایران نیز قسمتی از آن است، جهانگردان و سیاحان بوده‌اند. هر چند هدف ما بررسی گزارشهای این سیاحان نیست، ولی از آنجا که اولین مرحلهٔ مطالعات باستان‌شناسی در ایران با گزارش سفر همین جهانگردان پیوند خورده است ناچار باید به نمونه‌هایی از این گزارشها به طور اجمال اشاره کرد. یکی از اولین جهانگردانی که به ایران سفر کرد و یکی از محلهای باستانی ایران را با محلی که از آن در تورات نام برده شده‌است مطابقت داد بنجامین بن جناح (Benjamin ben Janah) خاخام کلیمی بود که برای بررسی وضع کلیمیان ایران بین سالهای ۱۱۶۴ و ۱۱۷۳ م. در ایران به سر می برد. هنگام زیارت مقبرهٔ دانیال نبی (ع) در شوش از ویرانه‌های باستانی شوش دیدن کرد و آن را همان «شوشان» مذکور در تورات تشخیص داد.[۲۰] جهانگرد دیگری که به ایران سفر کرد و از نزدیك از تخت جمشید دیدن کرد اودریش فون پوردنون (Odrich Von Pordenon)، کشیش آلمانی، بود که درسال ۱۳۱۸ م. به ایران آمد و در همان مسیر مارکوپولو به سفر پرداخت.[۲۱] این سیاح پس از ورود به کاشان به طرف یزد و سپس به فارس رفت. در مسیر خود از محلی به نام «کومرون» (Comorun) نام می برد که احتمالا تحریف شدهٔ کناره است. در این محل از بقایای ویرانهٔ تخت جمشید بازدید به عمل آورد و چنین نوشت: «در اینجا به شهری می‌رسیم که کنام نام دارد و سابقاً شهر بزرگی بوده است و در سابق به رومیها خسارات بسیار وارد آورد. حصار این شهر ۵۰ میل طول دارد. در این شهر هنوز چندین قصر پابرجاست، ولی احدی در آن منزل ندارد.»[۲۲]، ولی کاملترین گزارش قرن پانزدهم م. دربارهٔ آثار و بقایای تخت جمشید در سفرنامهٔ جوزوفا باربارو آمده است؛ وی که در سال ۱۴۷۴ م. از تخت جمشید دیدن کرده، تصورات خود را با مشاهداتش چنین تلفیق کرده است:

... و در آنجا [محل بندامیر] تپه‌ای مدور دیده می شود که گویی یك سوی آن را کنده و جبهه‌ای به ارتفاع شش قدم احداث کرده‌اند و برفراز دشتی قرار دارد و در پیرامونش نزدیك به چهل ستون که آن را چهل منار خوانند و به زبان ایشان یعنی چهل ستون. بلندی هرکدام بیست یارد است و قطر هر یك به اندازه‌ای که سه مرد می توانند آن را در برگیرند، اما بعضی از این ستونها ویران شده است. با این همه از آنچه به جای مانده پیداست که بنایی بوده است



تصویر ۳. میناتوری فرانسوی از زیگورات بابل، کشیده شده در سال ۱۴۲۳م.
(منبع: *The March of Archaeology*, p. 165.)



تصویر ۴. تصویر تخت جمشید براساس شرح توماس هربرت از چاپ اول.
(منبع: *The March of Archaeology*, p. 167.)

بسیار زیبا، زیرا برفراز این دشت سنگ عظیم یك پارچه‌ای قرار دارد که بر آن نقوش غول آسایی از آدمیزادگان و برفراز همهٔ نقشها پیکره‌ای است در میان دایره، شبیه به آنچه ما از پدر آسمانی خود می سازیم و در هر یك از دستهای آن پیکره جسمی کروی است و در زیر تندیس نقشهایی کوچکتر است و در برابرش نقش مردی است که برکمانی تکیه کرده است و می گویند که آن نقش سلیمان است. در زیر آنها نقوش فراوان دیگری است که می نماید نقوش بالا را نگاه داشته‌اند. در میان آنها نقشی است که گویی تاج پاپ اعظم را برسر دارد.[۲۳]

بنابراین، چنانچه تخت جمشید را دروازهٔ مطالعات باستان شناسی در ایران بدانیم سخن گزافی نیست؛ مخصوصاً وقتی توجه داشته باشیم که جز مصر یگانه‌راه ورود به جهان گستردهٔ ادب و فرهنگ مکتوب باستانی خاور نزدیك نیز از همین تخت جمشید گذشته است و با کشف رمز خواندن خط میخی فارسی باستان در تخت جمشید بود که بعدها این امکان به وجود آمد که خطوط میخی ایلامی، بابلی، آشوری، آکادی و بالاخره سومری خوانده شود و قدمت تاریخ مکتوب انسان به حدود ۵۵۰۰ سال قبل به عقب برگردد.

در زمان صفویان جهانگردان بسیاری در هیئتهای سیاسی و بازرگانی به ایران آمدند و تقریباً اکثر آنها از تخت جمشید بازدید کردند. در سال ۱۶۲۶ م. رابرت شرلی (Robert Sherley) در رأس یك هیئت سیاسی به ایران آمد. همراه این هیئت یك جوان بیست سالهٔ انگلیسی به نام توماس هربرت (Thomas Herbert) نیز بود؛ وی مشاهدات خود را از ویرانه‌های تخت جمشید چنین گزارش کرده است: «برای بالارفتن و رسیدن به اتاق باید از ۹۵ پله که از سنگ مرمر ساخته شده صعود کرد. عرض درگاه شش پا بود و ارتفاع آن سی پا و درگاه نیز از سنگ مرمر ساخته شده بود. در بالای دیوارهای درگاه در یك طرف یك فیل و در طرف دیگر یك کرگدن از سنگ تراشیده شده بود.»

از روی توصیفات هربرت، نقاشی گمنام برای چاپ اول سفرنامهٔ او تصویری تهیه کرد. چون این تصویر، تصویر صحیحی نبود. توماس

هربرت از نقاش دیگری به نام ونزل هولار (Venzel Hollar)، که متخصص مناظر و مرایا بود، خواهش کرد که تصویر دیگری برای چاپ سوم کتابش تهیه کند. تصاویر کتاب هربرت از تخت‌جمشید قدیمترین نقاشیهایی است که از ویرانه‌های تخت‌جمشید در دست است [24] (تصاویر ۴ و ۵).

دورهٔ صفویان را باید عصر طلایی جهانگردی در ایران دانست. جهانگردان بسیاری در این دوره از ایران دیدن کردند. عده‌ای از این جهانگردان علاوه بر سیاحت، مأموریتهای مهم سیاسی یا بازرگانی نیز داشتند. این هیئتها گاهی نیز نقاشانی را استخدام می‌کردند و به همراه می‌آوردند. در حقیقت می‌توان گفت که این نقاشان دوربین عکاسی جهانگردان بودند. یکی از تجار معروفی که چند بار به ایران سفر کرد و سفرنامهٔ مفصلی از خود به یادگار گذاشت ژان باپتیست تاورنیه (Jean Baptiste Tavernier) بود که بین سالهای ۱۰۱۰ هـ. ش. (۱۶۳۱ م.) و ۱۰۴۷ هـ.ش. (۱۶۶۸ م.) شش بار به ایران آمد. تاورنیه در یکی از سفرهایش نقاش تاجری به نام آندره دالیر دلاند (André Daulier des Landes) را همراه داشت. این شخص نخستین تصویر را از تخت‌جمشید در محل ترسیم کرده است [25] (تصویر ۶).

دقیقترین طراحی از آثار تخت‌جمشید را در قرن هیجدهم یك نقاش با استعداد هلندی به نام کرنلیس دو بروئین (Cornelis de Bruin) تهیه نموده است. دوبروئین در سال ۱۰۸۰ هـ. ش. (۱۷۰۱ م.) مدت سه ماه در تخت‌جمشید به سر برد و به تهیهٔ تصویر و رونویسی از کتیبه‌ها پرداخت. دربارهٔ چگونگی تهیهٔ طرحها دوبروئین می‌نویسد: «من می‌توانم این اطمینان را بدهم که تصاویر و طرحها را با دست خود کشیدم و آنچه را که دیدم کشیدم و مانند دیگران تخیلات خودم را ابداً دخالت ندادم؛ نه چیزی کم کردم و نه چیزی اضافه.» [26]

دتیمار هنتسه (D. Henze)، که زحمات کارستن نیبور (Carsten Neibuhr) را در شناسایی شرق مورد بررسی قرار داده است، می‌گوید که اقامت سه هفته‌ای نیبور در خرابه‌های تخت‌جمشید علاوه بر اینکه از نظر دقت و غنای اطلاعات جمع‌آوری شده کارهای پیشینیان را، که مشهورترین آنها انگلبرت کمپفر (Engelbert Käempher) بود، تحت‌الشعاع قرارداد، برای خود او نیز خاطراتی شیرین و فراموش نشدنی به همراه داشت، به طوری که به نظرش خرابه‌های تخت‌جمشید «مروارید همه چیزهایی که دیده بود» محسوب می‌شد. [27]

نیبور اولین جهانگرد محققی است که طرحی از بازمانده‌های تخت‌جمشید که در ۱۷۶۵ م. قابل رؤیت بوده، تهیه کرده است. این طرح اولین نقشهٔ بازمانده‌های تخت‌جمشید محسوب می‌شود. نیبور در خصوص تهیهٔ این نقشه می‌نویسد: «برای اینکه خواننده بتواند تصوری از بازمانده‌های این کاخ داشته باشد، در شکل پنج نقشه کاخ را رسم کرده‌ام. روی این نقشه محل همهٔ قسمتهای اصلی کاخ به دقت نشان داده شده است.» [28] (تصویر ۷)

یکی از اقدامات مهم نیبور تهیه رونویسهایی از کتیبه‌های تخت‌جمشید بود که بعدها برای کشف رمز خواندن خط میخی فارسی باستان مورد استفاده واقع شد و به مطالعات باستان‌شناسی در ایران و خاور نزدیك سرعت بخشید. از آنجا که کشف رمز خواندن خطوط باستانی خاور نزدیك مفتاح اصلی ورود به جهان ادب و اندیشهٔ تاریخی فرهنگهای باستانی ایران و بین‌النهرین است جا دارد به چگونگی آن نیز اشاره‌ای، هر چند مختصر، بشود.

در ۲۱ اکتبر سال ۱۶۲۱ م. پیترو دلاواله از شیراز به یکی از دوستانش، که ساکن ناپل ایتالیا بود، نامه‌ای نوشت. وی در این نامه یك عبارت سادهٔ خط میخی فارسی باستان را رونویسی کرده بود و نوشته بود که فکر می‌کند جهت نوشتن خطوط باید از چپ به راست بوده باشد [29] (تصویر ۸). با این نامه اولین گام در این راه برداشته شد.

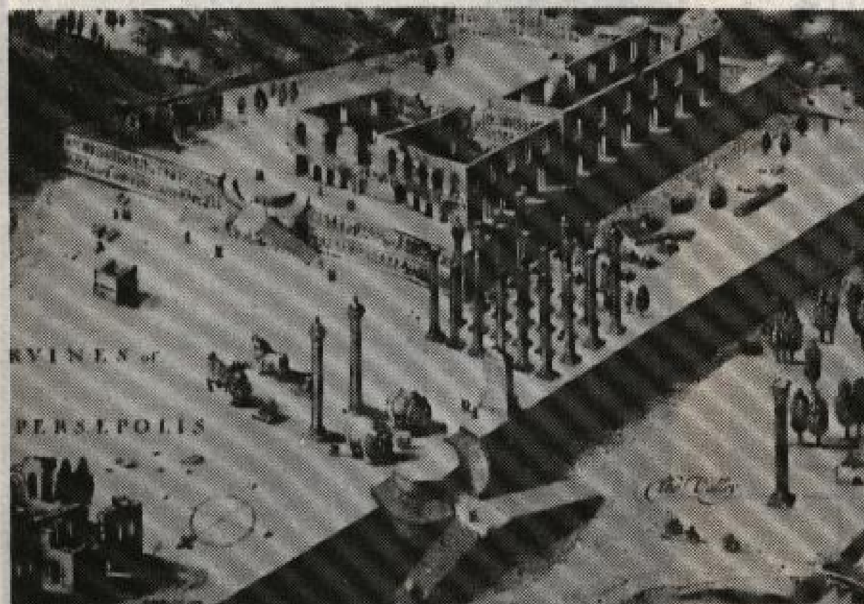
در بین جهانگردانی که از ایران بازدید کردند و مشاهدات آنها در کشف رمز خواندن خطوط باستانی ایران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است کارستن نیبور است. هنتسه در این مورد می‌نویسد: «رونویسهای دقیق او از سنگنبشته‌های میخی بی‌نهایت مهم بود. چون با کمك همین رونوشتها بود که گئورگ فریدریش گروتفند (Georg Friedrich Grotefend) توانست در سال ۱۸۰۲ م. کلید خواندن خط میخی فارسی باستان را به دست بیاورد.» [30]

نیبور در جای جای سفرنامه‌اش اطلاعات ذیقیمتی را در اختیار ما قرار می‌دهد. دربارهٔ تعداد حروف خط میخی فارسی باستان چنین می‌نویسد: «ظاهراً تعداد حروف الفبا به آن اندازه‌ای نیست که پیش از من حدس زده شده است... این حروف بیشتر از ۴۲ حرف نیست.» [31] امروزه با مطالعات دقیقی که انجام شده مشخص گردیده که شمار حروف الفبای فارسی باستان، که به خط میخی نوشته می‌شده ۳۶ است و ۸ هزوارش (به‌گونه‌ای نوشته می‌شده‌اند و به گونه‌ای دیگر تلفظ می‌شده‌اند) نیز صورت مشخصی داشته‌اند و از یك واژه جدا کن (در تخت‌جمشید) نیز استفاده می‌شده که به شکل میخی اُریب از چپ به راست بوده است. در مورد جهت نوشتن در فارسی باستان نیبور چنین می‌نویسد: «وقتی مشغول بررسی این سنگنبشته‌ها بودم متوجه شدم، دو حرفی که در درگاهی در آخر سطر سوم قرار دارند، در درگاه دیگر در اول خط چهارم قرار دارند. به این ترتیب دانشمندانی که به خود زحمت تحمل خواندن این سنگنبشته‌ها را می‌دهند می‌توانند مطمئن باشند که این خط مانند خط اروپاییها از چپ به راست نوشته شده است.» [32]

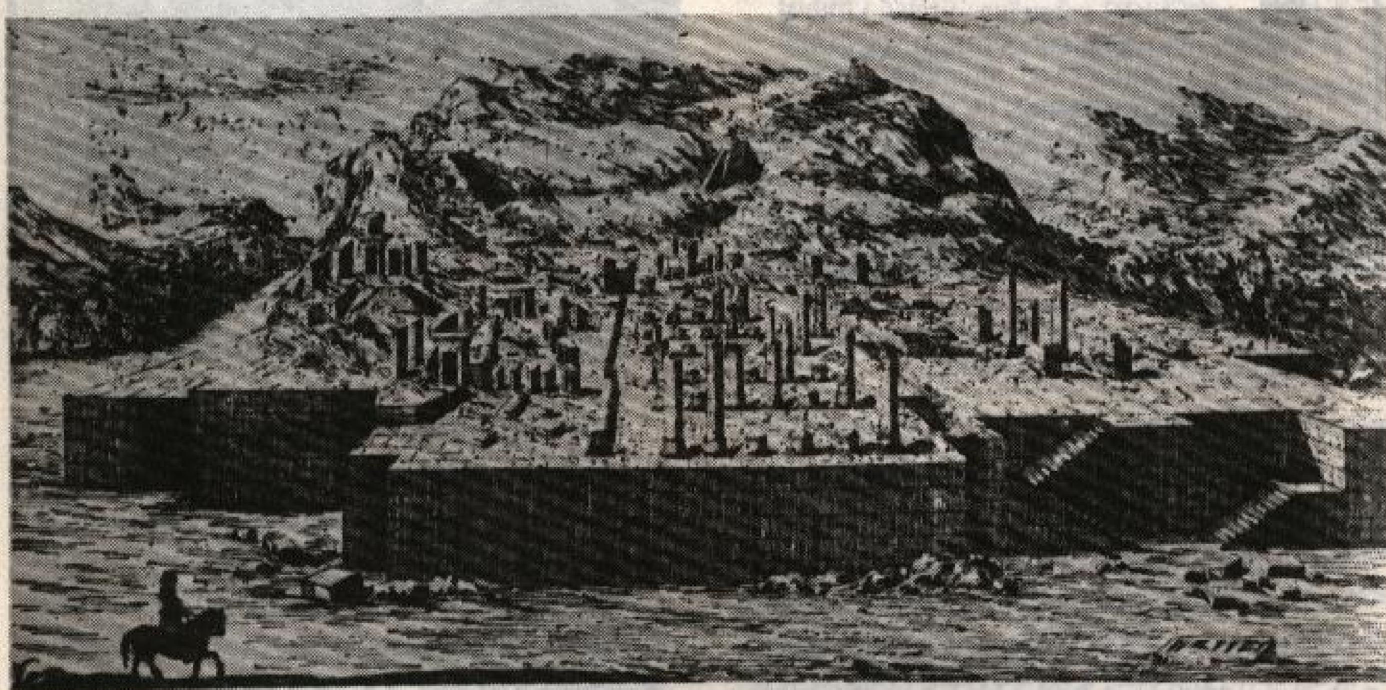
سرانجام نیبور به این نتیجهٔ مهم دست یافت که کتیبه‌های میخی تخت‌جمشید با سه خط مختلف نوشته شده و این موضوع را دوبار در متن سفرنامه‌اش ذکر می‌کند. [33] امروزه تحقیقات زبان‌شناسی نشان داده است که کتیبه‌های تخت‌جمشید با سه نوع خط میخی مختلف به سه زبان فارسی باستان و ایلامی و بابلی متن واحدی را ارائه می‌نمایند.

با استفاده از همین اشاره‌های جهانگردان بود که بالاخره گروتفند در ۱۸۰۲ م. موفق به کشف رمز خواندن خط فارسی باستان شد. در نتیجهٔ یك بداقبالی موفقیت گروتفند به دست فراموشی سپرده شد و در سال ۱۸۴۶ م. افتخار کشف رمز خط فارسی باستان نصیب شخص دیگری به نام شوالیه هنری کرسویك راولینسون (Sir Henry Creswicke Rawlinson) گردید. [34] البته بعد از خواندن خط فارسی باستان بود که خواندن دو خط دیگر، یعنی بابلی و ایلامی، نیز امکانپذیر شد و بالاخره سایر خطوط میخی نیز خوانده شدند و به این ترتیب مطالعات شرق‌شناسی و باستان‌شناسی وارد مرحلهٔ جدیدی شد و

راولینسون ۱۸۴۶



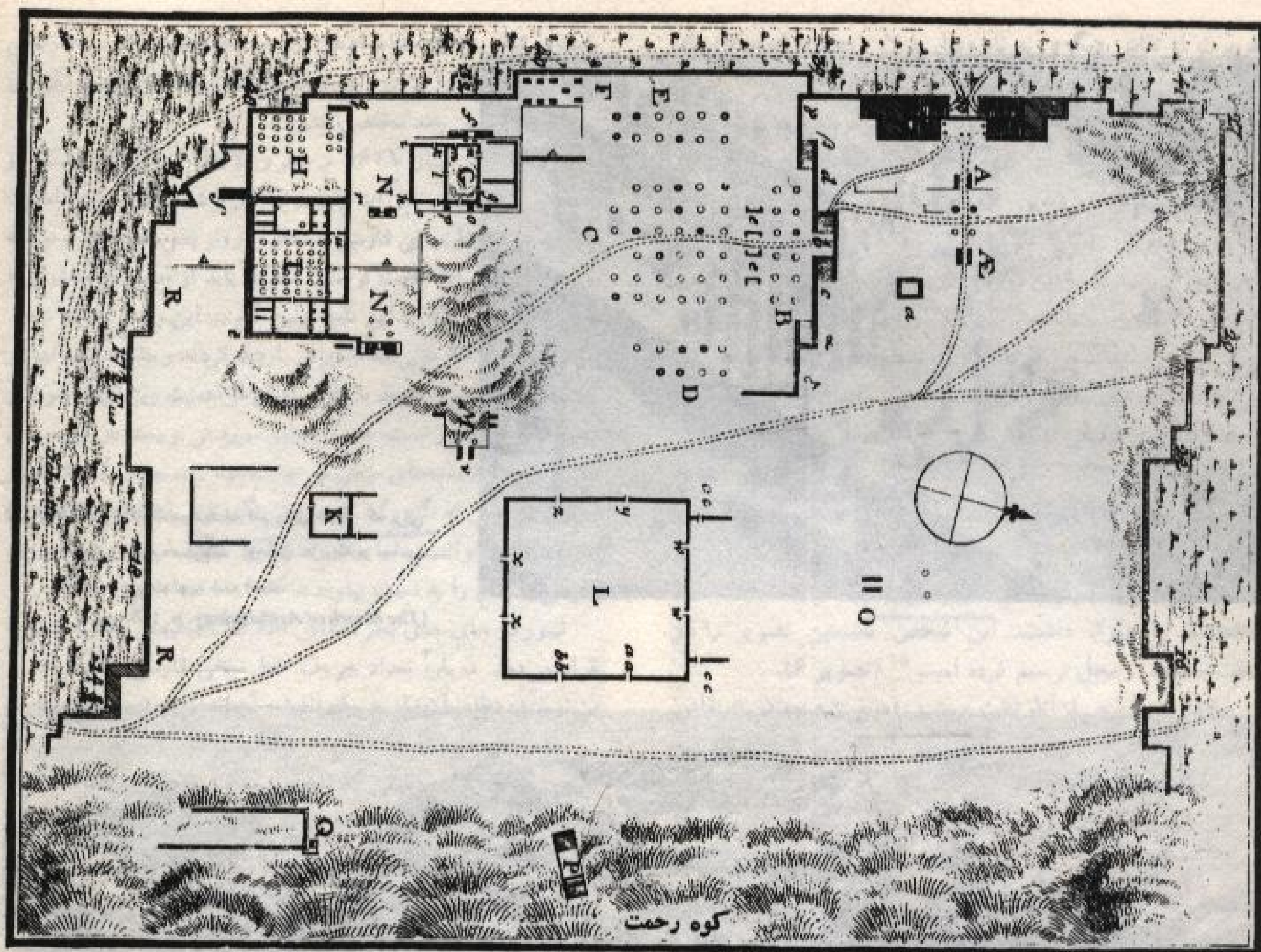
تصویر ۵. تصویر تخت‌جمشید به قلم ونزل هولار که برای چاپ سوم سفرنامهٔ توماس هربرت بر اساس شرح هربرت تهیه شده است.
(منبع: .The March of Archaeology, p. 168)



تصویر ۶. اولین تصویری که از تخت جمشید در محل کشیده شده است.
(منبع: .The March of Archaeology, p. 169)

جستجو برای نام شهرها و آبادیهایی که از آنها در تورات نام برده شده بود آغاز گردید.

در اوایل قرن نوزدهم میلادی جهانگردان، تجار و نمایندگان سیاسی کشورهایی که به ایران سفر می‌کردند متخصصینی را که در باب صنایع، هنرها، آثار باستانی و آداب و رسوم ایران مطالعاتی داشتند همراه می‌آوردند. هنگامی که فتحعلی شاه قاجار میرزا ابوالحسن خان ایلچی را به نمایندگی به دربار انگلستان فرستاد شاید گمان نمی‌کرد که یکی از نتایج جانبی این مأموریت شروع شدن مطالعات باستان‌شناسی ایران باشد. هنگام مراجعت سفیر، دربار انگلستان نیز شوالیه گور اوزلی (Sir Gore Ouseley) را با هیئتی به ایران فرستاد. یکی از اعضای این هیئت جیمز موریهٔ (James Morier) معروف است که شهرت دارد نویسندهٔ کتاب *حاجی بابای اصفهانی* است که بسیار



تصویر ۷. نخستین نقشه‌ای که از کاخهای تخت جمشید در محل کشیده شده است.
(منبع: سفرنامهٔ نیبور)

مغرضانه دربارهٔ آداب و رسوم ایرانیان نوشته شده است. موریه در مراجعت به وطنش، شرح مسافرت خود در ایران را نیز تحت عنوان *مسافرت در ایران، ارمنستان، آسیای صغیر و استانبول* در ۲ جلد نوشته است. محمود محمود به نقل از موریه می نویسد:

بعضی اتفاقات برای ما پیش آمد که ناچار بودیم دوماههٔ می وجون [۱۸۱۱ م.] را در شیراز توقف کنیم. برای ما در تخت قاجار که محل ییلاقی شیراز می باشد منزل تهیه نمودند. در این موقع فرصت زیادی داشتیم که اطراف و نواحی فارس را سیاحت کنیم.

سر ویلیام اوزلی برادر سفیر مأمور شد تا ناحیهٔ فسا را گردش و سیاحت کند و شاید قبر کوروش کبیر را پیدا نماید و از آنجا به دارابگرد برود و اطلاعات لازمه را از آن نواحی جمع آوری کند. مستر گوردون عهده‌دار شد که رفته شوش قدیم را سیاحت کند. کلنل دارسی مأمور فیروزآباد شد. ماژوراستون راه دیگری را در پیش گرفت که به خرابه‌های شاپور برود و شاید غار معروف به شاپور را کشف نماید و این خدمت را به خوبی انجام داده شاپور را پیدا نمود و دید مجسمه را از روی سکویی که سابقاً قرار گرفته بود به کنار انداخته‌اند. موریه نویسندهٔ سفرنامه نیز مأمور سیاحت تخت جمشید و اطراف آن گردید.

محمود محمود سپس می گوید که موریه چند نفر سنگتراش همراه داشته و مقداری از مجسمه‌ها را شکسته به انگلستان فرستاده است».[۳۵]

باید گفت این اولین باری نبوده است که میراث فرهنگی ایران با روشهای مختلف و در برخی موارد به عنوان مطالعه از ایران خارج می شده است، چنانکه پیش از این نیز دوبروئین سابق الذکر قسمتهایی از قطعات سنگی مجسمه‌ها را جدا کرد و برای مطالعه به هلند فرستاد.[۳۶] موریه در مدت اقامت ۸ سالهٔ خود در ایران بارها از خرابه‌های ری دیدن کرد و از حجاریهای مربوط به دورهٔ ساسانیان، که بعداً به توسط فتحعلی شاه قاجار به کلی محو گردید طرحهایی تهیه کرد که دقیقترین و یگانه طرح موجود از آن نقش برجسته است که باقی مانده. موریه در همدان و گرگان و آذربایجان و فارس نیز بررسیهایی به عمل آورد.[۳۷]

از افراد دیگری که در اصل برای فعالیتهای غیرعلمی سیاسی و در ظاهر برای بررسی و مطالعهٔ آثار باستانی و تاریخی ایران در مناطق

annoch nicht begreiffen kan.

Es mögen nun dieses gleich blosse Buchstaben / oder gantze Wörter gewest seyn / so habe ich fünff derselben / die ich in dieser Schrifft am öfftersten gesehen / und gekandt / so gut / als mir müglich gewest / abgeschrieben. Weil es aber gantze Zeilen gewest / so kunte ich nicht wissen / ob man diese Buchstaben / nach der Orientalischen Völcker Gebrauch / von der rechten / zur Lincken / oder aber / auf unsere Weise / von der lincken zur rechten Hand schreiben müsse. Die fünff Buchstaben nun / die ich auffgezeichnet / waren folgende.

Der zweyte Buchstabe aber / welcher in vier Strichen bestunde / worunter drey gerad / und unten zugespitzt / der vierte aber überzwerch darüber gesetzt war / gab mir ein Anzeichen / daß sie / auf unsere Weise / von der lincken zur rechten Hand geschrieben werden können; alldieweiln das Obertheil an diesen Strichen / wie an allen andern Buchstaben zu sehen / breit ist / und wann sie gerad sind /

M 4 allzeit

تصویر ۸. قسمتی از نامهٔ پیترو دلاواله به دوست ساکن ناپل که در آن حروف کُ و آ و یَ و علامت واژه جداکن و حرف خ بعد از آن رونویسی شده است.
(منبع: The March of Archaeology, p. 177.)

خوزستان و بختیاری فعالیت می‌کردند باید از دو تن، که به شهادت تاریخ از همه فعالتر بودند، نام برد: این دو نفر عبارتْ بودند از بارون ث. آ. دوباد (Th. A. de Bode) و سر آستین هنری لایارد (Sir Austen Henry Layard) که بین سالهای ۱۸۴۰ و ۱۸۴۲ م. (۱۲۱۹ و ۱۹۲۱ هـ. ش.) در بخشهای غربی ایران و خوزستان به مسافرت پرداختند و ضمن انجام مأموریتهای محوله اطلاعاتی نیز از آثار باستانی و تاریخی آن مناطق جمع‌آوری کردند.[۳۸] دربارهٔ مأموریتهای ویژهٔ این دو نفر در منطقه بختیاری خان‌ملک ساسانی می‌نویسد:

در همین ایام اسف اشتمال مستر لایارد انگلیسی هم برای تحریک کردن محمد تقی خان بختیاری به عصیان علیه دولت مرکزی و تجزیهٔ خوزستان و لرستان از ایران یکدفعه سر از بختیاری در آورد.

در میان تمام جاسوسان انگلیسی باید اذعان کرد که پشتکار و استقامت مستر لایارد از همه بیشتر بود... مثل بختیاریها لباس می‌پوشید و دور کلاه نمدش مثل آنها یک لنگ می‌بست. لهجهٔ لری را بسیار خوب حرف می‌زد و به طوری خود را شبیه آنها ساخته بود که در سال ۱۲۵۷ بارون دوبود، نایب اول سفارت روس در



تصویر ۹. شخص ایستاده لایارد است که لباس محلی پوشیده است.
(منبع: The March of Archaeology, p. 211.)

تهران، که برای تحقیق عملیات جاسوسان انگلیسی سفری به بختیاری کرد، اتفاقاً با مستر لایارد مصادف شد و از او پرسیده بود که شنیده‌ام جاسوسان انگلیسی به بختیاری آمده‌اند. مستر لایارد با زبان لری تکذیب کرده بود.[۳۹]

هنری لایارد همان کسی است که محمود کتیرائی دربارهٔ او می‌نویسد: «... جاسوسانی چون لایارد به ایران فرستاد که سالها در خاک بختیاری برای تجزیهٔ ایران آشوب می‌کرد و نیرنگ می‌زد و به هنگام بازگشت به انگلستان زن بختیاری خود را با یک خر تاخت زد و رفت...»[۴۰] (تصویر ۹).

بین سالهای ۱۸۴۰ و ۱۸۵۲ م. (۱۲۱۹ و ۱۲۳۱ هـ. ش) یک هیئت سیاسی انگلیسی به سرپرستی و. ف. ویلیامز برای تعیین حدود مرزی ایران و دولت عثمانی در ایران به سر می‌برد. یکی از اعضای این هیئت زمین‌شناسی بود به نام لوفتوس (W.K. Loftus). دنیس رایت (Sir Denis Wright) کاردار و بعد وزیر مختار انگلیس در تهران دربارهٔ کار این هیئت و مأموریت لوفتوس می‌نویسد: «اعضای کمیسیون مدت دو سال راه خود را از محمره تا آرارات پیمودند. ولیمس پیش از شروع کار، لوفتوس و چرچیل را برای بررسی تپهٔ بزرگ شوش در نزدیکی

اهواز فرستاد، که اغلب سیاحان بدان اشاره کرده بودند، ولی هیچ پویش صحیحی در آن نشده بود. بعداً وقتی لوفتوس بدان جا بازگشت تا از طرف موزهٔ بریتانیا به کاوش پردازد، می‌توانست کاملا آن را با شوشان عهد عتیق و سوسان آثار کلاسیك تطبیق دهد.»[۴۱]

لوفتوس در سال ۱۸۵۰ م.(۱۲۲۹ هـ. ش.) کاوش در تپهٔ باستانی شوش را آغاز کرد و برای مدت چهار سال به عملیات حفاری ادامه داد. هر چند حفریات لوفتوس در شوش در یك قسمت تپه متمرکز نبود، ولی مهمترین اقدام او خاکبرداری از یك تالار بزرگ ستوندار در بخش شمال غربی تپه بود که به تالار ستوندار تخت جمشید بسیار شباهت داشت.[۴۲]

دربارهٔ نحوه و انگیزهٔ حفریات لوفتوس پرفسور گلن دانیل (Glyn Daniel) می‌نویسد: «در تجلیل شخصیت حرفه‌ای لفتوس باید اذعان داشت که هر چند متخصصی آگاه در زمینه‌ای که بدان اشتغال داشت نبود، باید دید که چه کسی در آن مقطع زمانی می‌توانست آن ویژگیها را داشته باشد. لفتوس دربارهٔ حفاری وارکا، در نهایت صراحت می‌گوید که او فقط اشتیاق وافری در یافتن مجموعه‌ای عظیم برای موزه‌ها داشته است.»[۴۳] خود لوفتوس انگیزه‌اش را از حفاری چنین توصیف می‌کند: «یك میل شدید برای به دست آوردن اشیای مهم و چشم‌گیر موزه‌پسند در حداقل زمان با کمترین هزینه.»[۴۴]

طبق اعتراف شخص لوفتوس و تأیید پرفسور دانیل، نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی مصادف است با بروز احساس میل شدید برای به دست آوردن اشیای باستانی به هر طریق که ممکن باشد. در ارتباط با مطالعات باستان‌شناسی در ایران می‌توان بروز چنین احساسی را به خیلی پیش از این تاریخ یعنی به قرن چهارم هجری به عقب برد. در اینجا به ذکر نمونه‌ای از این گونه فعالیتها اشاره می‌شود. ابودُلف که در ۳۴۱ هجری به ایران سفر کرده است می‌نویسد: «۶۹ـ میان اسك وارجان قریه‌ای است به نام هندیجان. در این قریه آثار و بنای تاریخی عجیبی مربوط به دوران عاد موجود است. در این قریه برای به دست آوردن گنجینه‌ها و آثار تاریخی مانند مصر کاوش می‌کنند. درارجان تابوتهای سنگی که [از] شاهکارهای هنری است، و همچنین آتشکده‌های متعدد وجود دارد.»[۴۵]

البته نباید از نظر دور داشت که کشف اتفاقی آثار باستانی تا حدود زیادی در ایجاد چنین احساساتی مؤثر بوده‌اند. مطالعه حاضر را از حدود یکصدسال قبل دنبال خواهیم کرد. در طی این مدت، حدود یك قرن، علاوه بر کشف اتفاقی آثار که به ذکر یك نمونه آن اکتفا خواهد شد، مقامات مسئول مملکت خود شخصاً به حفر اتلال باستانی برای بدست آوردن اشیاء می‌پرداختند. دربارهٔ کشف اتفاقی آثار باستانی اعتمادالسلطنه در خاطراتش ذیل روز شنبه ۲۳ ذیحجهٔ ۱۳۰۵ هـ. ق. (۱۸۸۸ م.) چنین می‌نویسد: «امروز شنیدم که از دهات هزار جریب مازندران، که تیول امین‌السلطنه است، سیلی برخاسته تلی را شسته دفینه‌ای آنجا از قبیل مسکوکات و جواهرات و طلا و نقره و غیر مسکوك بوده. تا چه بروز کند...»[۴۶] و روز چهارشنبه، ۵ محرم هـ. ق. به خاطراتش افزوده است: اشیائی که از هزار جریب، تیول امین‌السلطنه، اززیر خاك بیرون آمده سه پارچهٔ او[را] که عبارت ازیك ابریق شراب و یك مشربهٔ آب و یك دوری از نقره که دور آنها را به خط کوفی سواد کرده بودند به من دادند بدهم بخوانند. معلوم شد از هشتصدسال قبل بوده است...[۴۷]

میل شدید برای به دست آوردن اشیای باستانی اوقات شاهان را نیز به خود مشغول می‌داشته است. این احساس گاهی تا به آن اندازه شدید بوده است که در میان پادشاهان سلسلهٔ قاجار ناصرالدین شاه را می‌توان پادشاه «حفار» نامید. ناصرالدین شاه به دو طریق اقدام به حفاری می‌کرد: یا شخصاً در امر حفاری نظارت مستقیم می‌کرد؛ یا دستور می‌داد که نقطه‌ای باستانی را حفاری کنند. اینك برای هر یك از این دو روش نمونه‌ای ذکر می‌شود. ناصرالدین شاه می‌نویسد: «... به آخر درهٔ عباس‌آباد رسیدیم، نزدیك منزل معیرالممالك آمدیم، طلاشویها زمینی حاضر کرده بودند. رفتیم پیاده شدیم. اسبابی که از خاك بیرون آوردند دیدم، از هر قسم چیزها بود؛ طلای ریزه، نقرهٔ شکسته، پول مسکوك مختلف، طلا و نقرهٔ ساخت قدیم، طلای منیله، اسباب ساخته از سرب و مس، پول سیاه، میخ زیاد، پیکان تیر بسیار بزرگ، خیلی آنجا معطل شدیم...»[۴۸] و گاهی طبق روش دیگر دستور می‌داد تا محلی را حفاری نمایند. دکتر فووریه (Feuvrier) طبیب مخصوص ناصرالدین شاه ذیل خاطرات روزهای بین ۱۲ تا ۱۶ ژوئنهٔ ۱۸۹۲ م. (۱۲۷۱ هـ. ش.) چنین می‌نویسد: «در نزدیکی نهاوند تپه‌ای است که به امر شاه به کاویدن آن مشغول شدند و سابقاً هم عزالدوله، برادر کوچکتر شاه، همین کار را کرده بود. بعد از آنکه حفاری تمام شد، من و اعتمادالسلطنه روز هیجدهم ذیحجه به آنجا رفتیم.»[۴۹] چنانکه می‌بینید حفاری و گنج‌یابی در عصر ناصری مختص پادشاه نبود، بلکه شاهزادگان هم به این گونه حفریات اقدام می‌کردند. چنانچه فرهاد میرزا معتمدالدوله، عموی ناصرالدین شاه و والی فارس، در تخت جمشید اقدام به حفاری کرد. یکی از خفیه‌نویسان انگلیس در ولایات جنوبی ایران در این باره به سفیر کشور خود در تهران چنین گزارش داده است: «دیگر آنکه حسب‌الامر دولت علیه ایران نواب والاحاجی معتمدالدوله به سرکاری میرزاباقر رابط مرودشت عمله مأمور داشته‌اند سطح خرابهٔ تخت جمشید را حفر نمایندکه اسباب پارینه به دست بیاورند. نواب والا هم خودشان عازم تخت جمشید هستند که چند روزی آنجا توقف نمایند.»[۵۰]

پس از شاهزادگان قاجاری، که از اختیارات نامحدود برای ویرانگری و تاراج میراث فرهنگی ایران برخوردار بودند، نزدیکان به شاه و شاهزادگان قاجار نیز از چنین امتیازاتی استفاده می‌کردند. به دو نمونه اشاره می‌کنیم. در یك مورد که اعتمادالسلطنه شخصاً در امر حفاری نظارت داشته می‌خوانیم: «دریالو تپه‌ای است که مقبرهٔ مغول بوده. دادم کندند. کوزه شکسته و کلهٔ مرده و بعضی اسباب امروزی بیرون آورده بودند...»[۵۱] و در مورد دیگر که مأموری جهت حفاری تعیین کرده بود می‌نویسد: «... من به رود آور، به تپهٔ مصنوعی که عارف‌خان را فرستاده‌ام آنجا مشغول حفریات است رفتم... افندی که در این مدت پول از من گرفته مشغول حفریات است، هیچ کار نکرده و همه را مست بوده. من از شدت تغیر هیچ اعتنا نکردم...»[۵۲]

دربارهٔ روش عملی حفاری این دوره اطلاع چندان دقیقی در دست

نیست بجز یك مورد که یکی از مخرب‌ترین و ویرانگرترین روشهای حفاری است. آ. هوتوم شیندلر (A. Houtum Schindler)، که در ۱۲۹۳ هجری قمری (۱۸۷۶ م.) مأمور کشیدن سیم تلگراف بین تهران و مشهد بود، در سفرنامهٔ خود می‌نویسد:

به مسافت یك میدان، به سمت جنوب دامغان، تپه[ای] واقع است به تپه حصار مشهور، چند ماه قبل از این، در این تپه قدری اسباب قدیم پیدا شده و از آن وقت تا حال در آنجا کار می‌کنند و چیزهای غریب پیدا می‌کنند. دفعهٔ اول که در دامغان بودم به تماشای آن تپه رفتم و دیدم موافق قاعده کار نمی‌کنند. به آدمهایی که این کار می‌کردند گفتم که به این طور و به آن طور کار کنید، و آب بیاورید سر تپه که کار زودتر و بهتر تمام شود. دفعهٔ دوم که آنجا بودم دیدم که بهتر کار می‌کنند و حاجی علی اکبر امین معدن هم خودش آنجا بود، و نهر آب آورده بودند که از داخل تپه می‌گذشت، و اسباب قدیم را بی شکستن بیرون می‌آورد.[۵۳]

لازم به یادآوری است که تپه حصارمذکور در آن سفرنامه، محل باستانی معروفی، واقع در شرق ایستگاه راه‌آهن امروزی شهر دامغان است که در طی دو فصل در سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ م. (۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ هـ. ش.) به وسیلهٔ هیئتی متشکل از چند نفر باستان‌شناس و مهندس معمار و نقشه‌بردار و عکاس به سرپرستی پرفسور اریخ ف. اشمیت (Erich F. Schmidt) مورد بررسی و کاوش قرار گرفت و گزارش کامل حفریات آن در سال ۱۹۳۷ م. چاپ و منتشر شد.[۵۴] این محل مجدداً در سال ۱۹۷۱ م. (۱۳۵۰ هـ. ش.) مورد بازدید دو تن از باستان‌شناسان معروف، دکتر رابرت دایسون (Robert H. Dyson Jr) و دکتر ویلیام سامنر (William M. Sumner) واقع شد و در قسمتی از حفریات انجام شده به توسط اشمیت بازنگری مجددی به عمل آمد.[۵۵]

چنانکه ملاحظه می‌شود در آغاز امر، پژوهشهای باستان‌شناسی با نوعی بی‌نظمی و بی‌قانونی توأم بوده است. اگر بخواهیم این مرحله از پژوهشهای باستان‌شناسی در ایران را تا هنگام وضع قانون و مقررات معین تحت عنوان خاصی مورد مطالعه قرار دهیم باید به این مرحله عنوان «دورهٔ هرج و مرج مطالعات باستان‌شناسی در ایران» داده شود.

مرحلهٔ دوم مطالعات باستان‌شناسی در ایران با وضع مقررات و قوانین جدیدی مشخص می‌شود که تا حدودی از هرج و مرج در این زمینه کاست. وضع قوانین با اهدای امتیاز رسمی حفاری به توسط مسئولین امور ادارهٔ مملکت آغاز گشت. ناگفته نماند که بر اساس مدارك تاریخی موجود قدیمترین نمونهٔ امتیاز حفاری در ایران را مأمون، خلیفه عباسی، داده است. ابودُلف در این باره در ۳۹۱ هـ. ق چنین می‌نویسد:

می‌گویند هنگامی که مأمون در مرو بود، فرستادهٔ پادشاه روم (م. یونان) آنجا رفته نامه‌ای به او داد. مأمون پس از خواندن نامه چند نفر سرباز همراه او نمود و نامه‌ای به فرماندار نهاوند نوشت ودستور داد که فرستادهٔ پادشاه روم را در کاری که می‌خواهد آزاد بگذارد. چون نزد فرماندار رفت، وی به او گفت: «هر چه می‌خواهی بکن.» فرستاده به دروازهٔ شرقی نهاوند رفت و میان دو پایهٔ آن را اندازه گرفت، آن گاه نقطهٔ وسط را به عمق بیست ذراع حفر نمود و به سنگ بزرگی برخورد. سپس به دستور او سنگ برداشته شد. در زیر سنگ اتاق ظریفی نمایان شد و داخل آن صندوق طلایی دربسته بود. شخص مزبور آنها را برداشته با خود نزد مأمون برد. مأمون چند نفر همراه او کرد تا نزد اربابش (پادشاه روم) رسیدند. هیچ کس از محتویات صندوق آگاه نشد.[۵۶]

باز هم به روال معمول در تهیهٔ این مقاله هزار سال تاریخ را ورق می‌زنیم و تاریخچهٔ این دوره از مطالعات باستان‌شناسی در ایران را با عهد ناصری که مقارن است با آشنایی مسئولین امور با دانش باستان‌شناسی پیگیری می‌نماییم.

قبل از اینکه به چگونگی اهدای امتیاز انحصار حفاری در اتلال باستانی و محلهای تاریخی ایران به فرانسویان از سوی شخص ناصرالدین شاه و سپس مظفرالدین شاه قاجار بپردازیم به امتیازاتی که به توسط والیان و شاهزادگان و اشخاص عصر قاجاری واگذار می‌شده به اجمال اشاره‌ای خواهد شد. یکی از شاهزادگان قاجاری که امتیاز حفاری در یکی از محلهای باستانی را اهدا کرد معتمدالدوله فرهاد میرزا، والی فارس و عموی ناصرالدین شاه، بود که در این باره مؤلف *وقایع اتفاقیه* می‌نویسد:

دیگر آنکه عالیجاه داکتر هندریاس مسافر جرمانی از نواب والا اجازهٔ حفر نمودن در تخت‌جمشید را تقاضا نمودند و قید کرده بودند که اگر چیز جزئی حاصل حفر نمودن آنها شود، مالیهٔ آنها باشد و اگر کلی باشد از قبیل طلا یا سنگ قیمتی مختار باشند که یا به عین و یا قیمت عادلهٔ روز آن فلز را به دولت ایران بدهند. نواب والا این اجازه را ندادند، ولی آنها را ممنوع از حفر نمودن نکردند به شرط آنکه اگر چیزی پیدا شود تصرف نکنند.[۵۷]

اجازهٔ فوق باید در فاصلهٔ بین روزهای ۱۱ شوال تا ۱۲ ذیقعده سال ۱۲۹۴ هـ. ق. (۱۸۷۷ م.) داده شده باشد. میرزا محمد علی‌خان فریدالملك همدانی در خاطرات سال ۱۸۸۳ م. (۱۳۰۰ هـ. ق.) می‌نویسد:

... عصر پرفسور دوفوسا (Du Foussat) فرانسوی رئیس حفریات با آقای دکتر اسماعیل خان، که از تهران آمده‌اند، به دیدن تشریف آوردند. ساعتی نشستند. قدری صحبت از قرارداد حفریات شد و قرارداد را آقای دکتر اسماعیل خان به حقیر نشان داد که آنچه از حفریات بیرون بیاید شش قسمت بشود؛ نصفش مال پرفسور دوفوسا و از سه قسمت باقی مانده دو قسمت مال صاحب زمین و یك قسمت مال دولت باشد. مخارج هم بامسیو دوفوسا است.[۵۸]

و در خاطرات دو روز بعد از این رویداد می‌نویسد:

عصر با فرزند هاشم‌خان به منزل هیلد براند (رئیس شرکت فرش) به بازدید مسیودوفوسا رفتیم. دکتر

اسماعیل خان هم با میرزاتقی خان (رئیس معارف کرمانشاه) آمدند. با پرفسور دوفوسا مدتی به انگلیسی از وضع ایران صحبت شد. حفریات از تپه‌های قرخلر (اولوتپه) و عربلو را (ملکی پدرم و خویشان) به موجب قرارداد علیحدهٔ این حقیر وکالتاً واگذار به مسیودوفوسا، رئیس حفریات، نمودم با اطلاع دکتر اسماعیل خان مأمور دولت ایران و حکومت جلیله کار بکند تا چه بیرون، بیاید.[۵۹]

احتمالا با بررسی بیشتر در سفرنامه‌ها و خاطرات نظیر چنین مواردی را می‌توان فهرست کرد. نمونه‌ای دیگر: «شاهنشاه به چند فرنگی اذن دادند که آن تپه و تپه‌های دیگر را بکنند، حیف است که این همه چیزهای قدیم از این ولایت ببرند.»[۶۰]

پس از حفریات مارسل دیولافوا در شوش مقامات فرهنگی فرانسه و مخصوصاً مسئولین موزهٔ لوور به اهمیت تپه‌های باستانی خوزستان، به خصوص تپهٔ باستانی شوش، پی بردند و در صدد برآمدند تا با کسب امتیاز ویژه‌ای حفریات در این محل را ادامه دهند. هیئتهای مختلفی برای مذاکره در این باره ابتدا به عنوان گروههای تحقیقاتی به ایران آمدند. از جملهٔ این افراد مسیو دومورگان بود که اعتمادالسلطنه درباره‌اش می‌نویسد: «شب سفارت فرانسه به شام مهمانم. مسیودومورگان نام فرانسوی با زوجه‌اش که بسیار فاضل بودند به سیاحت ایران آمدند در سر شام بودند. خیلی صحبت شد.»[۶۱] این ملاقات شب یک شنبه ۲۳ ربیع‌الاول ۱۳۰۷ قمری (۱۸۸۹ م.) اتفاق افتاد. و وقتی در دوشنبه ۶ ربیع‌الثانی ۱۳۰۹ (۱۸۹۱ م.) به دربار می‌رود مسیودومورگان را مجدداً ملاقات می‌کند و درباره‌اش می‌نویسد: «در-بخانه رفتم. پنج به غروب مانده وزیر مختار فرانسه شرفیاب شد. نقشهٔ کردستان که مسیودومورگان فرانسوی کشیده بود بحضور آورده...»[۶۲]

این آمد و شدها بالاخره به نتیجه رسید و در ۱۶ ذیقعدهٔ سال ۱۳۱۲ هـ. ق. (۳ مه ۱۸۹۵ م.) (یک سال قبل از ترور ناصرالدین شاه) فرانسویان موفق شدند امتیاز حفاری در ایران را رسماً از ناصرالدین شاه دریافت نمایند و قراردادی در ۸ ماده به امضا برسانند. مسیودومورگان براساس مفاد این قرارداد رسماً در ایران به حفاری پرداخت.[۶۳]

مسیودومورگان، که یک مهندس معدن بود و قبل از آمدن به ایران در ادارهٔ تحقیقات مصر مشغول انجام وظیفه بود، در ۱۲۹۶ هـ. ش. به ایران آمد و به مدت ۱۵ سال در شوش حفاری کرد.[۶۴] فریدالملک همدانی در خاطرات خود نوشته:

> کاغذی از مسیودمرگان رئیس میسیون فرانسه از بروجرد رسیده بود و از مادام لامبر و مسیوژوکه خواسته بود که بعضی اسباب و آلات از فرنگستان همراه بیاورند و به حاکم محمره سفارشات لازمه بشود. حضرت ایالت میرزامحمدخان کارگذار سابق ناصری را مأمور این کار کردند. از قرار مذکور مسیودمرگان نایب وزارت معارف فرانسه است و برای کشف بعضی معادن و ترتیب پاره‌ای صنایع در ایران آمده.[۶۵]

و سپس افزوده است:

> ... بعد از مغرب در چادر نشسته بودم، دیدم پردهٔ چادر بالا رفت، شخصی با چکمه و شلوار وارد شد، گفت از تهران می‌آیم و احکامی آورده‌ام. بعد از چند دقیقه معلوم شد نواب والا دکتر حیدر میرزا هستند و از آشنایان قدیم می‌باشند... پس از تحقیقات فرمودند از طرف دولت علیه مأمور هستم که با جناب مسیودمرگان رئیس میسیون فرانسه در انکشافات و حفریات آثار قدیمهٔ تمام مملکت ایران همراه باشیم؛ این میسیون امتیاز انحصاری از دولت ایران گرفته‌اند و برای اجرای امر آمده‌اند در خرابه‌های شوش مشغول اکتشاف باشند. فرمان مبارک که در این مسئله صادر شده زیارت گردید که از حضرت ایالت امضاء بگیرند.[۶۶]

بر اساس فصل هشتم این قرارداد مقرر شده بود که دولت فرانسه بابت استفاده از این امتیاز باید ده‌هزار تومان به شاه پیشکش نماید. اعتمادالسلطنه نام این مبلغ را تعارف گذاشته است.[۶۷] به نظر می‌رسد علاوه بر این مبلغ که در اصل قرارداد ذکر گردیده است دولت فرانسه پولهای دیگری هم خرج کرده است. حاج زین‌العابدین مراغه‌ای دربارهٔ این مطلب می‌نویسد: «... احوالات قابل ظهور ننموده که سبب تصدیع شود، مگر اینکه چند روز قبل امتیاز کشف آثار عتیقهٔ شوشتر و همدان و غیره را به توسط وزیر مختار فرانسه به کمپانیهٔ فرانس دادند... در عوض این گنج پانزده هزار تومان میرزاعلی اصغرخان صدراعظم برای خود گرفت، و امتیاز آن را داد.[۶۸]

دومورگان نیز دربارهٔ اشکالات تنظیم مواد قرارداد از دیدگاه منافع دولت متبوع خود بحث کرده است: «در سال ۱۸۹۴ م. (۱۳۱۲ هـ. ق.) وزیر مختار و سفیر فوق‌العادهٔ فرانسه، آقای رنه دوبالوا (René de Balloy)، که از دوستان مخصوص دربار ایران هم بود، موفق شد موافقت اعلیحضرت ناصرالدین شاه را برای انعقاد قراردادی در مورد امتیاز انحصاری تحقیقات باستان‌شناسی در سراسر قلمرو کشور شاهنشاهی ایران که مخصوص دولت فرانسه باشد به دست آورد».

مذاکرات دو دولت تا مفاد قرارداد به مرحلهٔ عمل در آمد حدود سه سال به طول انجامید، زیرا تنظیم مواد این قرارداد حقیقتاً خیلی مشکل بود. دولت ایران می‌خواست قرارداد به وضعی بسیار مؤدبانه و توأم با تعارفات سیاسی تنظیم شود و نمایندهٔ ما سعی داشت مفاد آن طوری تنظیم گردد تا اشخاصی که مفاد این قرارداد را اجرا خواهند کرد حتی‌المقدور از دردسرها و مشکلاتی که خواه ناخواه براثر اختلاف اخلاقی و نژادی ما و مردمان ایران روی می‌داد دور و برکنار باشند.»[۶۹]

در ۱۳ ربیع‌الاخر ۱۳۱۸ هـ. ق. (۱۱ اوت ۱۹۰۰ م.) در این قرارداد تجدیدنظر به عمل آمد و در یازده فصل تنظیم گردید. این همان قراردادی است که از آن در تاریخ باستان‌شناسی ایران به عنوان «قرارداد مظفرالدین شاه» و یا («امتیاز انحصار حفریات و کاوشهای باستان‌شناسی در تمام ایران به دولت فرانسه») یاد می‌شود.

بر اساس فصل ششم قرارداد مزبور دولت ایران موظف بود یک نفر مأمور اعلم و هوشیار را تعیین نماید که همراه هیئت باشد. اولین کسی که برای این منظور انتخاب گردید نواب والا دکتر حیدرمیرزای

سابق الذکر بود.

این قرارداد سرانجام در ۲۵ مهرماه ۱۳۰۶ هـ. ش. (۱۹۲۷ م.) به وسیلهٔ مجلس شورای ملی وقت به طور مشروط لغو گردید. به جرئت می‌توان گفت که از زمان لغو این قرارداد مطالعات باستان‌شناسی در ایران وارد مرحله‌ای جدید گردید. هرچند اصل قرارداد به طور مشروط لغو شد ولی نیاز به ایجاد سازمانی برای سرپرستی امور مربوط به مطالعات و تحقیقات و پژوهشها و کاوشهای باستان‌شناسی بیش از پیش احساس می‌شد و همین امر سبب گردید تا «ادارهٔ عتیقات» که بعداً به «ادارهٔ کل باستان‌شناسی» و سپس «مرکز باستان‌شناسی ایران» تغییر نام یافت، تأسیس شود. این سازمان ابتدا جزء وزارت معارف و سپس وزارت فرهنگ و هنر بود و امروز جزء سازمان میراث فرهنگی وابسته به وزارت علوم و آموزش عالی به فعالیت خود ادامه می‌دهد.

در فاصلهٔ بین واگذاری امتیاز و لغو مشروط آن باید به این نکتهٔ بسیار مهم اشاره شود که روش مطالعات باستان‌شناسی در ایران ادامهٔ همان روش لوفتوس، یعنی میل شدید برای به دست آوردن اشیای مهم و چشمگیر موزه‌پسند در حداقل زمان با صرف کمترین هزینه بود. حفاری در شوش به توسط دومورگان و سپس جانشین او ر. دومکنم (R. de Mecquenem)، که رویهم بیش از ۵۵ سال در محل حفاری کردند، بر اساس روش حفر رگه‌های مواد معدنی در معادن انجام می‌گرفت. هنگامی که دومورگان حفاری در شوش را آغاز کرد بلندترین نقطهٔ تپه آکروپل (Acropole) در شوش ۳۶ متر از سطح زمینهای اطراف ارتفاع داشت و هنگامی که در ۱۹۴۶م. رومان گیرشمن ریاست هیئت باستان‌شناسی فرانسوی در شوش را به عهده گرفت بلندترین محل تپهٔ آکروپل با سطح زمینهای اطراف فقط ۲۲ متر ارتفاع داشت.[۷۰] این گروه باستان‌شناسان احتمالا از تحولاتی که در دانش باستان‌شناسی پدید آمده بود و پرفسور دانیل به شرح آن پرداخته است اطلاع نداشتند و یا اینکه به آن اهمیتی نمی‌دادند. از آنجایی که مطالعات باستان‌شناسی در ایران ادامهٔ روند مطالعات این شعبهٔ علمی در مجامع علمی اروپاست جا دارد به تحول علم باستان‌شناسی در اروپا به طور مختصر اشاره‌ای بشود. یادآوری نقش پرفسور دانیل و همفکرانش که به دانش باستان‌شناسی، به عنوان شعبه‌ای از علوم انسانی، استقلال بخشیدند، حائزاهمیّت است:

۱) کریستین یورگنسن تامسن (Christian Jurgensen Thomsen) (۱۷۸۸ـ۱۸۶۵ م.) که در ۱۸۱۹ موزهٔ ملی کپنهاک را به روی بازدیدکنندگان گشود و در تنظیم اشیاء در ویترینهای مختلف اصل گاهنگاری سنگ، برنز، و آهن را، که به نظام «سه عصری» مشهور است، رعایت کرد.[۷۱]

۲) آ. مورلات (A. Morlot) در سال ۱۱۳۹ هـ. ش. (۱۸۶۰ م.) کتابی نوشت تحت عنوان *مطالعات زمین‌شناسی- باستان‌شناسی در دانمارک و سوئیس* (*Étude géologico- archéologiques en Denmark et Suisse*) که در آن مفهوم جدیدی به باستان‌شناسی بخشید و آن را «تاریخ پیش از تاریخ» نامید. وی در توضیح این دانش نوشته است: ولی نمی‌توان تصور کرد که باستان‌شناسی با آغاز تاریخ به نقطهٔ پایانی خود می‌رسد، زیرا هر چه در تحقیقات تاریخی خود به عقب برمی‌گردیم، مدارك ناقصتر می‌شوند و در تسلسل رخدادها فاصله‌هایی پدید می‌آیند که با مطالعهٔ آثار می‌توان این فواصل را پر کرد. بنابراین باستان‌شناسی مطالعه به موازات تاریخ است و نتیجتاً این دو شعبهٔ علمی در روشنگری مسائل یاور یکدیگرند.[۷۲]

۳) جان لوباك (John Lubbock، ۱۸۱۳ـ۱۸۳۴م.) از باستان‌شناسی به عنوان «علم جدید» یاد می‌کند و می‌نویسد: «این علم جدید در حقیقت حلقه رابط بین تاریخ و زمین‌شناسی است. کاملا صحیح است که با در دست داشتن بقایای اسکلت یك حیوان می‌توان به روش زیست آن حیوان پی برد، ولی در مورد انسان چنین نیست. از بقایای اسکلت یك انسان نمی‌توان فهمید که شخص در زمان حیات یك غیرمتمدن بوده است یا یك فیلسوف، ولی برخلاف حیوان که جز اسکلت خود چیزی به جا نمی‌گذارد انسان را می‌توان از روی آثار به جا مانده از او که لوازم خانه، استحکامات دفاعی، آلات وادوات و ابزار و وسایل آرایشی و تزئینی است مورد مطالعه قرار داد.»[۷۳]

جان لوباك واضع دو اصطلاح جدید در باستان‌شناسی، یعنی پارینه‌سنگی (palaeolithic) و نوسنگی (neolithic) است.

۴) و بالاخره باید از سر فلیندر پیتری (Sir William Matthews Flinders Petrie، ۱۸۵۳ـ۱۹۴۲ م.) نام برد که آغازگر تحولی علمی در نظم دادن به دانش باستان‌شناسی است. پیتری در ۱۸۸۳ م. تحقیقات باستان‌شناسی در مصر را آغاز کرد و در ۱۸۹۲ م. کتابی تحت عنوان *ده سال حفاری در مصر* را چاپ و منتشر کرد. پیتری در در ۱۹۰۴ کتاب مهم خود را که برای تحقیقات و پژوهشها و کاوشهای باستان‌شناسی همچون دستورالعمل محسوب می‌شود تحت عنوان *روشها و اهداف در باستان‌شناسی* چاپ و منتشر کرد. وی دربارهٔ باستان‌شناسی در این کتاب می‌نویسد: «با این علم، که تاریخ بخشی از آن را تشکیل می‌دهد، می‌توان طبیعت انسان را در ادوار مختلف یکی پس از دیگری پیگیری کرد و ظرفیت و تواناییهای او را مورد بررسی قرار داد و به موفقیتها و ناکامیهای او پی برد و اطلاع پیدا کرد که احتمالات آینده چه خواهد بود... آموزش کامل در باستان‌شناسی مستلزم احاطهٔ کامل بر تاریخ و هنر و تا حدودی توانایی استفاده از زبانها و آشنایی با اصول چندین شعبه از علوم است. باستان‌شناسی- یا به تعبیر دیگر شناخت دستاوردها و موقعیتهای کنونی انسان- یکی از گسترده‌ترین شعبه‌های علمی برای توسعهٔ افکار و اندیشهٔ کسانی است که دارای علائق و قابلیت مدارا با اندیشه‌های گوناگون هستند که سر منزل مقصود دانش است.»[۷۴] پیتری در این کتاب برای مطالعات باستان‌شناسی چهار اصل مهم تعیین کرد: (۱) در توصیف کامل یافته‌ها باید کمال دقت را به کار برد. (۲) حتماً از جزئیات حفاری باید طرح و نقشهٔ دقیق و کامل تهیه شود. (۳) انتشار کامل و دقیق گزارشهای حفاری در اولین فرصت ممکن باید به صورت دقیق و کامل انتشار یابد. (۴) حفاظت از آثاری که در حفاری به دست آمده باید به نحوی انجام گیرد که باستان‌شناسان آینده و بازدیدکنندگان نیز بتوانند از آنها استفاده ببرند.[۷۵]

با توجه به تحولات علمی این شعبه از علوم انسانی، که مختصری از آن بیان شد، مطالعات باستان‌شناسی در ایران نیز بعد از لغو مشروط امتیاز

انحصار حفاری در ایران، به توسط باستان‌شناسان فرانسوی وارد مرحلهٔ جدیدی گردید. باستان‌شناسان تعلیم دیده از ملیتهای مختلف این امکان را به دست آوردند تا همزمان با فعالیت هیئت باستان‌شناسی فرانسوی در خوزستان و سایر نقاط ایران به مطالعه و پژوهش بپردازند. پرفسور ارنست هرتسفلد آلمانی (Ernest Herzfeld) در ۱۳۰۷ هـ. ش. (۱۹۲۸ م.) در پاسارگاد اقدام به کاوش کرد.[۷۶] در ۱۳۱۰ هـ. ش. (۱۹۳۱ م.) پرفسور ولسین (E.R. Wulsin) آمریکایی در تورنگ تپهٔ گرگان حفاری کرد.[۷۷] بین سالهای ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ هـ. ش. (۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ م.) پرفسور اریخ اشمیت آلمانی‌الاصل تبعهٔ آمریکا در تپه حصار دامغان[۷۸] و در ۱۳۱۲ هـ. ش. (۱۹۳۳ م.) پرفسور آرنهٔ سوئدی (T.J. Arne) در گرگان در شاه تپهٔ بزرگ به کاوش پرداختند.[۷۹] در این مدت هیئت باستان‌شناسی فرانسوی در ایران نیز در روش حفاری خود و تجزیه و تحلیل اطلاعات به دست آمده از حفاریهای انجام شده تغییراتی پدید آوردند. ورود پرفسور رومن گیرشمن به ایران را به عنوان عضو هیئت باستان‌شناسان فرانسوی در ایران باید نقطه عطفی در ایجاد روند هماهنگ پژوهشهای هیئت باستان‌شناسان فرانسوی تصور کرد. ابتدا در سال ۱۳۱۰ هـ. ش. (۱۹۳۱ م.) با شرکت پرفسور جورج کونتنو (G. Contenau) در تپهٔ گیان حفاری کرد.[۸۰] در سال ۱۳۱۲ هـ. ش. (۱۹۳۳ م.) در تپه سیلك واقع در سه کیلومتری جنوب کاشان سه راه کاشان به فین مستقلا به حفاری پرداخت؛ این حفریات را در سال ۱۳۱۳ هـ. ش. (۱۹۳۴ م.) و سپس در سال ۱۳۱۶ هـ. ش. (۱۹۳۷ م.) نیز ادامه داد و در سال ۱۳۱۷ هـ. ش. (۱۹۳۸ م.) موفق به چاپ و انتشار جلد اول گزارش نهایی حفاری در سیلك گردید.[۸۱] حفریات گیرشمن در تپه سیلك تا به آن اندازه دقیق و مطابق با تحولات مطالعات باستان‌شناسی زمان خود بود که تا قبل از برگزاری سمپوزیوم شوش در آبان ۱۳۵۶ از آن به عنوان کلید اصلی شناخت تحولات فرهنگی فلات ایران استفاده می‌شد. در این سال، یعنی در ۱۳۵۶ اطلاعات به دست آمده از دشت قزوین به وسیله هیئت باستان‌شناسی دانشگاه تهران جایگزین آن گردید.[۸۲] در این مدت یعنی از بعد از لغو انحصار امتیاز حفاری فرانسویان در ایران تشکیلات باستان‌شناسی نیز به صورت یك سازمان وابسته به وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه و سپس وزارت فرهنگ با نام «ادارهٔ کل باستان‌شناسی» و سرانجام با عنوان «مرکز باستان‌شناسی ایران» وابسته به وزارت فرهنگ و هنر به صورت تشکیلات اجرایی فعالی در آمد.[۸۳]

اولین کلنگ ساختمان دانشگاه تهران نیز در ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ به زمین زده شد[۸۴] و در سال ۱۳۲۰ شادروان فریدون توللی موفق شد با نوشتن دو رساله تحت عنوان «تأثیر صنایع ظریفه در پرورش طفل» و «هنرهای زیبا در عصر تیموریان»[۸۵] عنوان اولین فارغ‌التحصیل رشتهٔ باستان‌شناسی دانشگاه تهران را به خود اختصاص دهد و پس از اخذ درجهٔ لیسانس به شیراز، موطن اصلی خود، برگردد و در ادارهٔ فرهنگ فارس در امور باستان‌شناسی به کار اشتغال ورزد.[۸۶]

جنگ ویرانگر جهانی دوم در مطالعات باستان‌شناسی در جهان و بالاجبار در ایران وقفه‌ای ایجاد کرد. پس از خاتمهٔ جنگ باستان‌شناسان از ملیتهای مختلف و با سابقهٔ تحصیلی و تخصصی متفاوت در ایران مشغول مطالعه و پژوهش شدند. تعداد زیادی از فارغ‌التحصیلان رشتهٔ باستان‌شناسی دانشگاه تهران در «سازمان ادارهٔ کل باستان‌شناسی» به فعالیتهای علمی مشغول گردیدند. علاوه بر هیئتهای متعدد باستان‌شناسی خارجی «ادارهٔ کل باستان‌شناسی ایران» نیز مستقلا و یا به صورت هیئتهای مشترك اقدام به حفاری کرد. حفاری در تپه حسنلو در آذربایجان، به سرپرستی آقایان محمود راد و مهندس علی حاکمی در ۱۳۲۶ شاید اولین آنها محسوب گردد.[۸۷] آثار به دست آمده از این محل باستانی تا به آن اندازه توجه مقامات مسئول باستان‌شناسی را به خود معطوف داشت که در ۳۰ فروردین ۱۳۳۵ مرحوم محمدتقی مصطفوی، مدیرکل وقت ادارهٔ کل باستان‌شناسی با دکتر رنی (Renie) مدیر موزهٔ دانشگاه پنسیلوانیا در آمریکا ملاقات و او را تشویق کرد که به جای حفاری در تپهٔ هگمتانه همدان حفاری در حسنلو را انجام دهد. در سال ۱۳۳۶ دکتر رنی به ایران سفر، و شخصاً از تپهٔ حسنلو دیدن کرد و در همان سال هیئتی از دانشگاه پنسیلوانیا به سرپرستی دکتر رابرت دایسون کاوش در حسنلو را آغاز کرد. عصر پنجشنبه ۲۳ مردادماه ۱۳۳۷ کاسهٔ زرین حسنلو به دست آمد که به عقیدهٔ مرحوم محمدتقی مصطفوی «سرآغاز تحولی مهم در مطالعات هنر و فرهنگ و مذهب هزارهٔ اول در ایران گردید، تا آنجا که در آبان ۱۳۳۷ آقای اردشیر جهانیان، محقق زردشتی، مقاله‌ای نوشت و نقوش کاسه زرین حسنلو را با متن مهریشت اوستا مقایسه کرد.»[۸۸]

در این مدت تعدادی از فارغ‌التحصیلان دانشگاه تهران برای ادامهٔ تحصیلات عالی راهی خارج از کشور شدند و در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی در رشته باستان‌شناسی به تحصیل پرداختند و پس از بازگشت به ایران برتوان آموزشی و تحقیقاتی دانشگاه تهران افزودند. یکی از این دانشجویان دکتر عزت‌الله نگهبان بود که علاوه بر تدریس در دانشگاه تهران در اداره کل باستان‌شناسی نیز مسئولیت اجرایی به عهده گرفت. دکتر نگهبان در سال ۱۳۴۰ با حفاری در تپه مارلیك علاوه بر به دست آوردن اشیای بسیار نفیس، نمایشگاهی از آن آثار در ساختمان موزهٔ ایران باستان ترتیب داد و توجه علاقه‌مندان به مطالعات باستان‌شناسی در ایران را به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش داد. انتشار و گزارش مقدماتی حفاری مارلیك در اشاعهٔ دامنهٔ مطالعات باستان‌شناسی در ایران گامی مؤثر و مفید بود.[۸۹]

در سال ۱۳۳۸ مؤسسهٔ باستان‌شناسی (وابسته به دانشگاه تهران) تأسیس گردید و دورهٔ فوق لیسانس در ایران دائر شد. از نیمه اول دههٔ ۱۳۵۰ تغییراتی عمده در تشکیلات باستان‌شناسی ایران به وجود آمد و «مرکز باستان‌شناسی ایران» به طور مطلوب سازمان داده شد و موفق گردید هیئتهای متعدد باستان‌شناسی را به نقاط مختلف اعزام کند. پس از وقفه‌ای طولانی که در انتشار مجلهٔ *گزارشهای باستان‌شناسی* پیش آمد (فقط چهار شماره منتشر گردید) و با تجدید سازمان و تغییر اداره کل باستان‌شناسی به «مرکز باستان‌شناسی ایران» سازمان جدید موفق گردید مجلهٔ *باستانشناسی و هنر* را تا ۱۲ شماره منتشر کند که حاوی گزارشها و پژوهشهای باستان‌شناسی مستدل و مفیدی بود که در کلیهٔ مجامع علمی باستان‌شناسی داخلی و خارجی خواننده داشت. علاوه بر

این «مرکز باستان شناسی ایران» در پنج نوبت در اول پاییز هر سال سمپوزیومی با شرکت کلیهٔ باستان‌شناسان و پژوهشگرانی که به مطالعات باستان‌شناسی در ایران اشتغال داشتند ترتیب داد که با تشکیل نمایشگاهی از آثار به دست آمده در ساختمان مرکزی همراه بود. نتیجهٔ کنفرانسهای ارائه شده در چهار نوبت از این سمپوزیوم‌های پنجگانه منتشر گردید و در مدت کمی کلیهٔ نسخه‌های آن نایاب شد. «سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران» نیز در این مدت فعالیت چشمگیری داشت. علاوه بر ثبت چند صد اثر و بنای تاریخی و تپهٔ باستانی، تعدادی آثار تاریخی، از قبیل زیگورات چغازنبیل و مجموعهٔ بناهای دورهٔ صفوی اطراف میدان نقش جهان اصفهان را در سطح جهانی به ثبت رسانید و عملا سازمان یونسکو در قبال حفاظت آن قبول مسئولیت کرد. این سازمان دارای انتشارات علمی بسیاری است که تعداد بی‌شماری از آنها هم اکنون نایاب گردیده است. مجلهٔ *اثر* که از انتشارات این سازمان است تاکنون ۱۴ شماره منتشر گردیده است. در دانشگاه تهران نیز فعالیتهای تحقیقاتی علمی باستان‌شناسی بر آموزش نظری در دو مقطع لیسانس و فوق‌لیسانس افزوده شد. گروه آموزشی باستان‌شناسی و تاریخ هنر دانشگاه تهران بررسی و حفاری در قزوین را آغاز کرد و مطالعات دقیق و پیگیری را ادامه داد. علاوه بر این موفقیتها که در زمینهٔ مطالعات باستان‌شناسی در ایران به وسیلهٔ «مرکز باستان‌شناسی ایران» و «موزهٔ ایران باستان» و «سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران» و بالاخره «دانشگاه تهران» به همت ایرانیان در دو دههٔ اخیر میسر شد، دانشگاه تهران دست به اقدام بی‌سابقه‌ای زد که در نوع خود منحصر به دانشگاه تهران است و آن الزامی کردن دروس عملی در برنامهٔ درسی در دو مقطع تحصیلی، یعنی دورهٔ لیسانس و فوق‌لیسانس است. از آنجا که نگارنده از آغاز در جریان امر بوده است، قبل از پایان بردن این مقاله به اختصار و با حذف جزئیات به شرح چگونگی تحقق یافتن دروس عملی خواهد پرداخت.

ضمن تحصیل در رشتهٔ باستان‌شناسی در دانشگاه تهران فرصتی به دست آمد تا نگارنده بتواند به عنوان دانشجو به مدت یك ماه در حفریات تپه مارلیك، که به سرپرستی آقای دکتر عزت‌الله نگهبان انجام می‌گرفت، شرکت کند و از نزدیك و به طور ملموس تا حد بضاعت علمی با رمز و راز «باستان‌شناسی» از طریق کاوش آشنایی مختصری پیدا کند و همین امر سبب علاقهٔ وصف ناشدنی نگارنده نسبت به ادامهٔ تحصیل در این رشته گردید. پس از ادامهٔ تحصیل در مؤسسهٔ شرق‌شناسی دانشگاه شیکاگو و مراجعت به ایران در تیرماه ۱۳۴۸ آمادگی خود را برای انجام وظیفه در دانشگاه تهران در رشتهٔ باستان‌شناسی اعلام نمودم. در مدتی که استخدام این جانب مراحل اداری را طی می‌کرد از فرصت استفاده کردم و از اواخر دی ماه ۱۳۴۸ تا پایان فروردین ۱۳۴۹ در هفت تپهٔ خوزستان، که ادارهٔ حفاری آن به عهدهٔ آقای دکتر نگهبان بود، سرپرستی بخشهایی از حفاری را به عهده گرفتم. در این مدت در فرصتهایی که دست می‌داد دربارهٔ لزوم شرکت دانشجویان در عملیات حفاری با آقای دکتر نگهبان، که در آن زمان مدیر گروه آموزشی باستان‌شناسی و تاریخ هنر نیز بودند، صحبت می‌شد و دربارهٔ تأثیر مثبت حضور دانشجویان رشتهٔ باستان‌شناسی در عملیات حفاری و بررسی هر دو متفق‌القول بودیم. پس از استخدام رسمی نگارنده در دانشگاه تهران و هنگامی که لزوم تجدیدنظر در برنامهٔ درسی گروه بیش از هر زمان احساس می‌گردید قرار شد دروس عملی با ارزش ۲۰ واحد که دربرگیرندهٔ یك نیمسال کامل تحصیلی باشد جزو دروس الزامی گروه در برنامهٔ درسی منظور گردد تا از این طریق بودجه و وقت و توان دانشگاه صرفاً صرف تولید فارغ‌التحصیل با درجهٔ لیسانس یا فوق‌لیسانس نشود، بلکه دانشگاه بتواند کارشناسان متعهدی را تربیت کند که مملکت با توجه به میراث فرهنگی غنی که داراست شدیداً بدان نیازمند بود. به این ترتیب از سال تحصیلی ۵۱-۱۳۵۰ دانشجویانی که به مدت یك نیمسال تحصیلی در دروس عملی و زیر نظر استادان خود در تحقیقات پژوهشی دشت قزوین شرکت کرده و این دوره را با موفقیت پشت سر گذاشته بودند فارغ‌التحصیل شدند و بسیاری از آنها جذب سازمانهای باستان‌شناسی گردیدند و عده‌ای نیز برای ادامهٔ تحصیلات در مقاطع فوق‌لیسانس و دکترا در مؤسسات و دانشگاههای علمی خارج به ادامهٔ تحصیل پرداختند. این برنامه مرتب و بدون وقفه تا پایان نیمسال اول سال تحصیلی ۹-۱۳۵۸ ادامه داشت و بعد از آن نیز پس از مدتی وقفه مجدداً در سطحی محدودتر و با تغییرات کیفی و کمی ادامه پیدا کرد. امید است این برنامه با همان ضوابطی که در اصل برای آن در نظر گرفته شده بود از سرگرفته شود تا استقلال در تحقیقات و مطالعات باستان‌شناسی در ایران توسط خود ایرانیان، همانند کشورهای همسایه چون ترکیه و پاکستان، حفظ گردد و خاطرات تلخ دورانی که دمورگان‌ها و گیرشمن‌ها باستان‌شناسان ایرانی را صرفاً یك مأمور اعزامی ادارهٔ کل باستان‌شناسی تصور می‌نمودند و با آنها رفتاری غیرعادلانه داشتند تکرار نشود.

در خاتمه شاید بی‌مناسبت نباشد که شعر معروف فریدون توللی، اولین فارغ‌التحصیل رشتهٔ باستان‌شناسی دانشگاه تهران را با هم بخوانیم:

باستان‌شناس
در ژرفنای خاك سیه باستان‌شناس
در جستجوی مشعل تاریك مردگان
در آرزوی اخگر گرمی به گور سرد
خاکستر قرون کهن را دهد به باد
تا از شکسته‌های یکی جام
یا گوشواره‌های یکی گوش
یا از دو چشم جمجمه‌ای مات و بی‌نگاه
گیرد سراغ راه
بیرون کشد ز یاد فراموشی سیاه
افسانهٔ گذشت جهان گذشته را
وز مردگان به زنده کند داستان غم
بی‌اعتنا به تربت گلچهرگان خاك
بر استخوان پیر و جوان می‌زند کلنگ
تا در رسوب چشمهٔ خشکیده حیات

یابد نشان نشان قطره وهمی به گور تنگ
ناگاه خیره کژدمی از گوشهٔ مغاك
از دنگ دنگ تیشه هراسان و خشمناك
سر می‌کشد ز جمجمه‌ای شوم و دلگزای
می‌تازدش به هستی و می‌دوزدش به جای
لختی دگر به دخمهٔ تاریك و پر هراس
کفتار می‌خورد زتن باستان‌شناس

---

۱. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، چ ۲، (تهران، ترجمه و نشر، ۲۵۳۶)، ج ۱، ص ۳۵۶.

۲. جوزافا باراباروو دیگران، *سفرنامه‌های ونیزیان در ایران* (شش سفرنامه)، ترجمهٔ منوچهر امیری، (تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹)، ص ۱۹ـ۲۱.

3. Taylor, Walter W. *A Study of Archaeology*, Third Printing, (Southern Illinois, University Press, Carbondale & Edwardswille, 1971), p. 9.

۴. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، *روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه*، مقدمه و فهارس ایرج افشار، چ ۳، (تهران، امیرکبیر، ۲۵۳۶)، ص ۴۰۷.

۵. همان کتاب، ص ۴۳۷.

۶. حاج عبدالغفار نجم‌الملك، *سفرنامهٔ خوزستان*، به کوشش محمد دبیر سیاقی، (تهران، علمی، ۱۳۴۱)، ص ۱۵.

۷. اعتمادالسلطنه، همان کتاب، ص ۱۰۰۸.

8. Daniel Glyn, *The Idea of Prehistory*, Pelican Book, Penguins Books, Reissued 1971), p. 16.

9. Ceram, C. W., *The March of Archaeology*, (New York, Alfred A. Knoph Inc., Paperback edition 1970), p. 85.

10. Parrot, André, *Archeologie Mesopotamienne*, Tomb II, «Technique et Problemes», (Paris, Albin Michel, 1953), p. 17.

۱۱. اعتمادالسلطنه، همان کتاب، ص ۸۴۱.

12. Smith, P. E. L., «Ganj Dareh, Excavation Report», *Iran*, Vol. VI, (1968), pp. 158-160; Smith, P. E. L., «Ganj Dareh, Excavation Report», *Iran*, Vol. VIII, (1970), pp. 178-180; Smith, P.E.L., «Ganj Dareh, Excavation Report», *Iran*, Vol. X, (1972), pp. 165-168; Smith, P. E. L., «Ganj Dareh Tepé‹Iran», Paléorient, Vol. 2, (1974), pp. 207-209; Smith, P. E. L., «Ganj Dareh, Excavation Report», *Iran*, Vol. XIII, (1975), pp. 178-180.

۱۳. اعتمادالسلطنه، همان کتاب، ص ۸۰. بلوشر دربارهٔ کسوت خانم دیولافوا چنین می‌نویسد: «از میان ایران‌شناسان پرآوازهٔ فرانسوی من با خانم دیولافوا، که همواره لباس مردانه بر تن می‌کرد، آشنایی پیدا نکردم ....» مراجعه کنید به: ویپرت فون بلوشر (Wipert Von Blucher)، *سفرنامهٔ بلوشر*، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، (تهران، خوارزمی، ۱۳۶۳)، ص ۲۴. در سمپوزیوم شوش، که در آبان ماه ۱۳۵۶ تشکیل شده بود، پرفسور ژان پرو (Jean Perrot)، رئیس هیئت باستان‌شناسان فرانسوی در شوش و برگزارکنندهٔ سمپوزیوم، ضمن یك گفتگوی خصوصی با نگارنده به این نکته اشاره کرد که برای اینکه خانم دیولافوا بتواند در سفر خود به ایران از لباس مردانه استفاده کند دولت وقت فرانسه لایحهٔ مخصوصی را در این مورد به تصویب مجلس ملی فرانسه رساند.

۱۴. *خاطرات حاج سیاح، یا دورهٔ خوف و وحشت*، به کوشش حمید سیاح و تصحیح سیف‌الله گلکار، چ ۲، (تهران، امیرکبیر، ۲۵۳۶)، ص ۴۱.

15. *The Holy Bible*, Containing The Old and New Testaments Revised Standard Version, Thomas Nelson and Sons Ltd., (Great Britain, Edinburgh, 1957), p. 7.

16. Hole, F. and Heizer, Robert F., *An Introduction to Prehistoric Archaeology*, Third Edition, (New York, Holt, Rinehart and Winston Inc., 1973), p. 41.

17. *The March of Archaeology*, p. 163.

18. *op.cit*, pp 164-66.

19. *Ibid*.

۲۰. آلفونس گابریل، *تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران*، ترجمهٔ فتحعلی خواجه‌نوری، تصحیح هومان خواجه‌نوری، (تهران، ابن سینا، ۱۳۴۸)، ص ۵۰ ـ ۵۱.

۲۱. *سفرنامهٔ مارکوپولو معروف به ایل میلیونه*، ترجمهٔ س. منصور سجادی و آنجلادی جوانی رومانو، (تهران، گویش، ۱۳۶۳) و *جهانگردی مارکوپولو*، ترجمهٔ محمد لوی عباسی، چ ۳، (تهران، گوتنبرگ، ۱۳۴۸).

۲۲. آلفونس گابریل، *همان کتاب* ص ۶۵ـ۶۶.

۲۳. *سفرنامه‌های ونیزیان در ایران*، ص ۸۹.

24. *The March of Archaeology*, pp. 167-8.

۲۵. آلفونس گابریل، *همان کتاب*، ص ۱۴۷ـ۱۴۹ و:
The March of Archaeology, pp. 169-170.

26. *The March of Archaeology*, p. 176.

۲۷. کارستن نیبور، *سفرنامهٔ کارستن نیبور*، ترجمهٔ پرویز رجبی، (تهران، توکا، ۱۳۵۴)، ص ۲۶.

(سفرنامهٔ انگلبرت کمپفر به توسط کیکاووس جهانداری به فارسی ترجمه شده است. این سفرنامه را بار اول انجمن آثار ملی در سال ۱۳۵۰ و سپس انتشارات خوارزمی در سال ۱۳۶۰ منتشر کرده است.)

۲۸. کارستن نیبور، *همان کتاب*، (شکل پنج، نقشهٔ کاخ)، ص ۷۷.

29. *The March of Archaeology*, p. 177.

۳۰. کارستن نیبور، *همان کتاب*، ص ۲۷.

۳۱. *همان کتاب*، ص ۱۱۰ـ۱۱۱.

۳۲. *همان کتاب*، ص ۱۱۵.

۳۳. *همان کتاب*، ص ۱۲۸ و ۱۴۰.

34. *The March of Archaeology*, pp. 177-186.

۳۵. محمود محمود، *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی*، چ ۴، (تهران، اقبال، ۱۳۵۳)، ج ۱، ص ۱۳۱ـ۱۳۲.

۳۶. آلفونس گابریل، *همان کتاب*، ص ۱۶۲ـ۱۶۳.

۳۷. *همان کتاب*، ص ۲۱۹ـ۲۲۳.

۳۸. سید احمد کسروی در این مورد می‌نویسد: «از جمله لایارد معروف، که از جمله کارکنان سیاسی انگلیس بود و به نام کاوشهای علمی در ایران گردش می‌کرد...» مراجعه کنید به: احمد کسروی، *تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان*، چ ۲، (تهران، گوتنبرگ، ۱۳۳۳)، ص ۱۲۹.

۳۹. خان ملك ساسانی، *دست پنهان سیاست انگلیس در ایران*، (تهران، هدایت، ۱۳۵۲)، ص ۲۳. برای کسب اطلاعات بیشتر دربارهٔ لایارد رجوع کنید به: محمود محمود، *همان کتاب*، چ ۴، ج ۲، ص ۴۷۵ـ۴۸۹.

۴۰. محمود کتیرایی، *فراماسونری در ایران ـ از آغاز تا تشکیل لژبیداری در ایران*، (تهران، اقبال، ۱۳۴۷)، ص ۱۴۹.

ماری شل، همسر وزیر مختار انگلیس در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، این توهین را به شخص دیگری نسبت می‌دهد و می‌نویسد: «در حدود ۲۰ سال پیش یك (افسر) انگلیسی خود را به عنوان یك مسلمان میان عشایر این منطقه جا زد و توانست به صورت یك درویش به نام درویشعلی سالها در میان آنها زندگی کند... این شخص طی سیاحت خود در منطقهٔ لرستان با یك زن لر ازدواج کرد و بعدها همان زن را در مقابل دریافت یك الاغ با شخص دیگری معاوضه نمود.» ماری شل، *خاطرات لیدی شل*، (همسر وزیر مختار انگلیسی در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه)، ترجمهٔ حسین ابوترابیان، (تهران، نشر نو، ۱۳۶۲)، ص ۱۹۰. ولی سردنیس رایت، وزیر مختار دولت انگلیس در ایران، بین سالهای ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۱ م، هیچ ذکری از عملیات جاسوسی لایارد در ایران نمی‌کند. برای مطالعهٔ بیشتر رجوع کنید به: دنیس رایت، *انگلیسیان در ایران*، ترجمهٔ غلامحسین صدری افشار، (تهران، دنیا، ۱۳۵۷)، ص ۱۵۰ـ۱۵۴.

۴۱. سردنیس رایت، *همان کتاب*، ص ۱۳۵ـ۱۳۶.

42. *Suse: Site et Musée*, (Tehéran, Ministére de la Culture et des Arts, 1973), p. 77;

و همچنین: سلما مقدم، *شوش و چغازنبیل*، ترجمهٔ نوشین نفیسی، (تهران، ادارهٔ کل باستان‌شناسی، مهرماه ۱۳۴۲)، ص ۳.

۴۳. گلین دانیل، *تمدنهای اولیه و باستان‌شناسی و خاستگاه آنها*، ترجمهٔ هایدهٔ

معیری، (تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳)، ص ۶۵.

44. Brew, J. O. (editor), *One Hundred Years of Anthropology*, Third Printing, (Cambridge, Massachusetts , Harvard University Press, 1972), pp. 65-66.

۴۵. *سفرنامهٔ ابودلف در ایران (در سال ۳۴۱ هجری)*، با تعلیقات و تحقیقات ولادیمیر مینورسکی،ترجمهٔ سیدابوالفضل طباطبایی (تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۲)، ص ۹۱.

کشف اتفاقی آثار مهم فرهنگی در ارجان، که منجر به بررسی و گمانه زنی از طرف سازمانهای ذیصلاح در محل شد، نوشتهٔ ابودلف را تأیید می‌کند. برای اطلاع بیشتر از آثار به دست آمده از ارجان با بررسیهای جدید به منابع زیر مراجعه کنید: فائق توحیدی، علی محمد خلیلیان، «گزارش بررسی اشیای آرامگاه ارجان، بهبهان»، *نشریهٔ سازمان حفاظت آثار باستان ایران*، سال ۳، ش ۷ـ۹، (بهمن ماه ۱۳۶۱)، ص ۲۳۲ـ۲۹۰؛ و همچنین:

Alizadeh, Abbas, «A Tomb of the Neo-Elamite Period at Arján, Near Behbahan», *Archaeologische Mitteilungen Aus Iran*, Band 18, (Teheran, 1985) pp. 49-73, (Taf. 28-29 Farbtaf I), Deutschen Archäologischen, Institute Abteilunge.

مقالهٔ فوق تحت عنوان (آرامگاهی مربوط به دورهٔ عیلام نو در ارّجان «نزدیک بهبهان»)، لوحه‌های ۲۸ و ۲۹ ورنگی ۱؛ به توسط رسول وطن دوست ترجمه گردیده و در مجلهٔ *اثر*، شماره‌های ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ از انتشارات سازمان ملی حفاظت آثار باستانی در اسفند ۱۳۶۵ منتشر گردیده است. به صفحات ۲۶۵ تا ۲۹۳ این مجله رجوع شود.

۴۶.اعتمادالسلطنه، همان کتاب، ص ۵۸۹.

۴۷. *همان کتاب*، ص۵۹۱.

۴۸. ناصرالدین شاه قاجار، *سفرنامهٔ ناصرالدین شاه*، (خط میرزا رضا کلهر)، (تهران، سنایی)، ص ۳۵.

۴۹. فووریه، *سه سال در دربار ایران از ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۹ هجری*، ترجمهٔ عباس اقبال، (تهران، علمی، ۱۳۲۶)، ص ۲۷۹.

۵۰. *وقایع اتفاقیه* (مجموعهٔ گزارشهای خفیه نویسان انگلیس در ولایات جنوبی ایران از سال ۱۲۹۱ تا ۱۳۲۲قمری)، به کوشش سعیدی سیرجانی، (تهران، نشرنو، ۱۳۶۱)، ص ۶۸.

۵۱. اعتمادالسلطنه، *همان کتاب*، ص ۴۴۷.

۵۲. *همان کتاب*، ص ۸۲۴.

۵۳. *سه سفرنامه: هرات، مرو، مشهد*، به اهتمام قدرت الله روشنی «زعفرانلو»، (تهران، دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۲۰۰، گنجینه‌های سفرنامه‌های ایرانی، شمارهٔ ۴، ۱۳۴۷)، ص ۲۰۶.

54. Schmidt, Erich F. *Excavations At Tepe Hissar Damghan*, (Philadelphia, The university Museum, The University of Peensylvania Press, 1937).

۵۵. ربرت دایسون، *مجلهٔ باستان‌شناسی و هنر ایران*، «ساختمان حریق زدهٔ تپهٔ حصار»، ش۹ و ۱۰، (وزارت فرهنگ و هنر، ادارهٔ کل باستان‌شناسی و فرهنگ عامه، زمستان ۱۳۵۱)، ص ۱۰۰ـ۱۲۳. اصل این مقاله با عنوان « The Burned Building of Tepe Hissar IIIB: A Restatement» در صفحات ۵۷ـ۸۳ این مجله چاپ شده است.

۵۶. *سفرنامهٔ ابودلف در ایران*، ص ۷۰.

۵۷. *وقایع اتفاقیه*، ص ۷۹.

۵۸. میرزا محمد علیخان فریدالملك همدانی، *خاطرات فرید* (از ۱۲۹۱ تا ۱۳۳۴ هـ.ق.)، گردآورنده مسعود فرید (قراگزلو)، (تهران، زوار، ۱۳۴۵)، ص ۴۲۴.

۵۹. *همان کتاب*، ص ۴۲۴.

دکتر اسماعیل خان دو سال نزد راتولد نامی که در دارالفنون چشم پزشکی تدریس می‌کرد دوره دیده بود. راتولد از شاگردان چشم پزشك فرانسوی دکتر گالزفسکی بود که با هزینهٔ گزافی برای معالجهٔ چشم ظل السلطان به ایران دعوت شده بود. دکتر اسماعیل خان را می‌توان اولین نمایندهٔ دولت در یك حفاری باستان‌شناسی خواند. رجوع کنید به: مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه)، *خاطرات و خطرات، توشه‌ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه‌ای از دورهٔ زندگی من*، چ ۲، (تهران، زوار، ۱۳۴۳)، ص ۶۹.

۶۰. *سه سفرنامه*، ص ۲۰۶.

۶۱. اعتمادالسلطنه، *همان کتاب*، ص ۶۷۱.

۶۲. *همان کتاب*، ص ۷۷۶.

۶۳. برای شرح بیشتر این مطلب نگاه کنید به: صادق ملك شهمیرزادی، «اشاره‌ای مختصر بر تشکیلات باستان‌شناسی در ایران»، *نشریهٔ سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایرن*، شماره ۱۲ و۱۳ و ۱۴، (اسفند ۱۳۶۵)، ص ۱۳۳ـ۱۶۰.

۶۴. سلمامقدم، *همان مقاله*، ص ۴؛ و : *Suse: Site et Musée*, p. 77.

۶۵. فریدالملك همدانی، *همان کتاب*، ص ۱۶۲.

۶۶. *همان کتاب*، ص ۱۶۳.

۶۷. اعتمادالسلطنه، *همان کتاب*، ص ۱۰۴۷.

۶۸. حاج زین العابدین مراغه‌ای، *سفرنامهٔ ابراهیم بیك*، ج ۲، (هندوستان، کلکته، مطبع فردوسی، ۱۳۲۵ قمری)، ص ۱۳۳.

۶۹. ژاك دمورگان، *سفرنامهٔ دمورگان (۱۳۲۶ هـ.ق. ـ ۱۹۰۸ م.)*، ترجمهٔ جهانگیر قائم مقامی، (تهران، طهوری، ۱۳۳۵)، ص ۱۲.

70. *Suse: Site et Musée*, p. 77.

71. Daniel, Glyn, *The Origins and Growth of Archaeology*, (Britain, Penguin Books, C. Nicholls & Company Ltd., 1967), p. 92.

۷۲. *همان کتاب*، ص ۱۱۵.

۷۳. *همان کتاب*، ص ۱۱۹ـ۱۲۰.

۷۴. *همان کتاب*، ص ۲۳۳.

75. *One Hundred Years of Anthropology*, p. 70.

76. Hertzfeld, E.,«Bericht Über die Ausgrabungen Von Passargadae», *Archaeologische Mitteilungen Aus Iran*, Vol. I., (1929-30), pp. 4-16, 3 PL, 1 Karte.

77. Wulsin, F. R., «Excavations at Tureng Tepe, near Asterabad», Supplement to the Bulletin of the American Institute for Persian, *Art and Archaeology*, Vol. 2, No. 1, (1932).

78. *Excavations at Tepe Hissar Damghan.*

79. Arne, T. J. ,*Excavation at Shah Tepe, Iran,* (Stokholm, 1945).

80. G. Contenau et R. Ghirshman, *Fouilles de Tépé Giyan, Près de Néhavend, 1931 et 1932,* (Paris, 1935).

81. R. Ghirshman, *Fouilles de Sialk Près de Kashan, 1933, 1934, 1937,* Vol. I, (Paris, 1938).

82. Hole, F., «The Comparative Stratigraphy of the Early Prehistoric Periods in Khuzistan», *Paléorient*, Vol. 4, (Paris, Centre National de la Recherche Scientifique, 1977), pp. 229-232.

۸۳. صادق ملك شهمیرزادی، همان مقاله.

۸۴. *راهنمای دانشکدهٔ ادبیات*، (تهران، دانشگاه تهران، شهریور ۱۳۴۵)، ص ۹.

۸۵. مهری دخت بشارت، زیر نظر حسین بنی آدم، *فهرست رساله‌های تحصیلی دانشگاه تهران*، ج ۱، «دوره‌های لیسانس دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی»، (تهران، دانشگاه تهران، ۲۵۳۶).

۸۶. حسن امداد، «توللی و حوادث فارس»، *مجلهٔ آینده*، سال ۱۱، ش ۱۱ و ۱۲، (۱۳۶۴)، ص ۸۱۳.

۸۷. علی حاکمی و محمود راد، «شرح و نتیجهٔ کاوشهای علمی حسنلو و سلدوز»، *گزارشهای باستان‌شناسی*، ج ۱، (۱۳۲۹)، ص ۸۷ـ۱۰۳.

۸۸. سید محمد تقی مصطفوی، «کاسهٔ زرین حسنلو»، *مجلهٔ رادیو ایران*، ش ۵۲، (دی ماه ۱۳۳۲)، ص ۱۴ـ۱۵ و ۳۵.

۸۹. عزت الله نگهبان، «گزارش مقدماتی حفریات مارلیك (چراغعلی تپه) هیئت حفاری رودبار ۱۳۴۰ـ۱۳۴۱»، از انتشارات مخصوص وزارت فرهنگ با همکاری ادارهٔ کل باستان‌شناسی و مؤسسهٔ باستان‌شناسی، (دانشگاه تهران، ۱۳۴۳).

۹۰. صادق ملك شهمیرزادی، همان مقاله، ص ۱۴۵ـ۱۴۸.

نقد
کتابشناسی عمومی تاریخ سیاسی ایران

دکتر سهراب یزدانی مقدم



علیرضا ازغندی. *کتابشناسی عمومی تاریخ سیاسی ایران* [از مشروطیت تا انقلاب اسلامی ایران]، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۶۵. رقعی. ۱۶۲ ص. (ش ۱۱- کتابشناسی، ش ۱).

شناخت و ارزیابی منابع و مآخذ در همهٔ رشته‌های دانش، از اهم مسائل اوّلیه و از مهمترین اجزای مطالعه و پژوهش شمرده می‌شود. این ادعا نیز پذیرفتنی است که در علوم انسانی، در مقایسه با سایر شاخه‌های دانش، منابع مکتوب کاربرد گسترده‌تری دارد و بر آنها بیشتر تکیه می‌شود. در کشور ما دسترسی به این گونه منابع، و حتی آشنایی با نام آنها، هرگز آسان نبوده است. هنوز کتابخانه‌ای مرکزی، با مجموعه‌ای کامل از تألیفات منتشر شده، در داخل وجود ندارد؛ فهرست دقیق و کاملی از کتابها و نشریه‌های چاپ شده در دست نیست؛ سیستم وام کتاب میان کتابخانه‌ها معمولا رایج نیست. با وجود این کاستیها، نشر انواع کتاب‌شناسی و فهرست کوششی است ارزشمند در شناخت منابع علمی.

هدف مشخص دکتر علیرضا ازغندی افزایش آگاهی و شناخت علاقه‌مندان و پژوهشگران تاریخ معاصر ایران به منابع موجود در این باره بوده، که ناقد نیز همان هدف را دنبال کرده است. این نقد منفی است، چه جنبه‌های مثبت کتاب را کنار می‌گذارد و تنها بر کمبودهای آن انگشت می‌نهد که جا دارد از مؤلف محترم پوزش خواسته شود. البته نظر آن نیست که از ارج کوشش وی و یا از اهمیت کتاب اندکی کاسته شود، بلکه مراد آن است که با نشان دادن نارساییها، کمبودها و لغزشهای کتاب، مشتاقان مطالعهٔ تاریخ سیاسی دوران مشروطیت ایران به شناخت بیشتر و بهتر از منابع چاپ شدهٔ فارسی راهنمایی شوند.

خطاها و اشتباهای این اثر را، که پس از این به اختصار *کتاب‌شناسی* نامیده می‌شود، می‌توان به چند دسته تقسیم کرد:

الف) تشخیص نادرست زمان منابع تاریخ مشروطیت

چنانکه از زیر عنوان روی جلد *کتاب‌شناسی* برمی‌آید، هدف معرفی منابع چاپ شده در ارتباط با تاریخ مشروطیت (از مشروطیت تا انقلاب اسلامی، ۱۲۸۴ هـ.ش. /۱۳۲۳ هـ.ق. تا ۱۳۵۷ هـ.ش./ ۱۳۹۹ هـ.ق.) بوده است. نگاهی به آثار معرفی شده نشان می‌دهد که عنوانی چند، مربوط به دوران پیش از مشروطیت است و بعضی به کارشناخت پیش زمینهٔ دوران مشروطیت می‌آید. ملاك گزینش این منابع روشن نیست؛ چنانکه کتابهای مهم دیگری را می‌توان برشمرد که حتی بیش از منابع معرفی شده به شناخت چنان زمینه‌ای یاری می‌رسانیده، ولی در *کتاب‌شناسی* ذکر نشده‌است. گروهی از کتابهای معرفی شده نیز با هیچ منطقی در چهارچوب تاریخ مشروطیت نمی‌گنجد و ارائهٔ آنها خطای محض بوده است. در زیر به برخی از منابع نادرست، به ترتیب صفحه شمار *کتاب‌شناسی*، اشاره می‌شود:

(ص ۱۷) کتابی به نام *بیست سال بعد از امیرکبیر* ذیل نام علی



امینی معرفی می‌شود که موجب گمراهی است، زیرا خواهان به نام نویسنده، موضوع کتاب و عنوان اصلی آن پی نخواهد برد. این سهوناشی از آن است که بر روی جلد کتاب، که به سال ۱۳۵۸ نشر شده، چنین آمده است: «*بیست سال بعد از امیرکبیر* / متضمن شرح اوضاع ایران و حوادث نیمه اول سلطنت ناصرالدین شاه قاجار / در رابطه با / مرحوم «مجدالملك» و کتاب انتقادی او: *رساله مجدیه* از / دکتر علی امینی...» حال آنکه مقدمهٔ مفصل این کتاب نوشتهٔ علی امینی است ولی متن رساله تألیف مجدالملك است. همچنین مطالب مقدمه و رساله از آغاز نیمهٔ دوم پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار جلوتر نمی‌آید و باسالهای میان ۱۲۸۴ـ۱۳۵۷ هـ.ش. ارتباط ندارد.

(ص ۱۸) *قیام ایرانیان در راه تجدید مجد و عظمت ایران* (عباس پرویز) شامل اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران از ابتدای دورهٔ اسلامی تا سدهٔ پنجم هجری، دورهٔ دیلمیان، می‌شود.

(ص ۱۹) *حقایق الاخبار ناصری* (محمد جعفر خورموجی) تاریخ ایل قاجار را تا سال ۱۲۶۴ هـ. ق. تلخیص، و رویدادهای پس از آن را تا سال ۱۲۸۰ هـ. ق. به صورت سالشمار بیان می‌کند.

(ص ۱۹) *ناسخ التواریخ* مجلد قاجاریه (محمدتقی سپهر لسان‌الملك) رویدادهای دورهٔ قاجاریه را به سال ۱۲۷۳ هـ.ق. به پایان می‌برد.

(ص ۲۱) *زیر درخت نسترن* (حق وردی ناصری) کتابی است با موضوع کاملا مشخص، یعنی قتل میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی و خبیرالملك در تبریز به دستور محمد علی‌میرزا ولیعهد. نویسنده به مسائلی چون وضعیت ایران در دورهٔ قاجار، روشنفکران، امتیاز تنباکو، ترور ناصرالدین شاه و بازجویی از میرزا رضا کرمانی نیز می‌پردازد که هیچ یك به دورهٔ مشروطیت مربوط نمی‌شود. همه کتابهایی که تاکنون از *کتاب شناسی* نقل شد، در بخش «کلیات» طبقه بندی شده است.

(ص ۲۴) *سوسمارالدوله* (رحیم رضازادهٔ ملك) به عنوان یکی از منابع دورهٔ مشروطیت شناخته می‌شود. *سوسمارالدوله* هجویه‌ای است بر حکومت قاجار و دولتمداران آن. بخش بزرگی از کتاب تألیف رضازادهٔ ملك است. در فصلهای یکم تا چهارم چگونگی آن حکومت تا دورهٔ ناصری، و در فصل پنجم شمه‌ای از زندگی و اندیشهٔ میرزا آقاخان کرمانی بیان می‌شود. فصل ششم گفتگوی سوسمارالدوله با کلانتر است که بخشی از سه مکتوب، نوشتهٔ میرزا آقا خان کرمانی است. بدین ترتیب هیچ یك از بخشهای کتاب را نمی‌توان در ردیف منابع مشروطیت دانست.

(ص ۲۶) *سیاحت نامهٔ ابراهیم بیگ* (حاج زین‌العابدین مراغه‌ای) که جلدهای اول و دوم آن پیش از مشروطیت و به ترتیب در حدود سالهای ۱۳۱۲ و ۱۳۲۳ هـ. ق. نشر یافته، ذیل «مشروطیت» آمده است. اگر *کتاب شناسی* بر آن بود که منابعی در زمینهٔ بیداری ایرانیان را پیش از مشروطیت بشناساند، باید به کتابهای دیگری مانند نوشته‌های طالبوف تبریزی، آخوندزاده، میرزاملکم‌خان و سیدجمال ـ الدین اسدآبادی نیز اشاره می‌کرد. ولی در این بخش، تنها از کتاب بالا نام برده می‌شود.

(ص ۳۰) *تاریخ شکنجه* (مهیار خلیلی) دربارهٔ شکنجه در ایران باستان، از کهنترین روزگاران تا پایان دورهٔ ساسانی است. جلدهای دوم و سوم که به گفتهٔ نویسندهٔ آن تا نهضت مشروطیت را شامل می‌شود، هنوز چاپ ومنتشر نشده است. این کتاب در *کتاب شناسی* در بخش «تاریخ سیاسی ایران از استقرار تا سرنگونی رژیم پهلوی» آورده شده است.

(ص ۳۵) پیمان، ۱۳۲۳ (احمد کسروی) ذیل «از شهریور ۱۳۲۰ تا اردیبهشت ۱۳۳۰» آمده است. در *کتاب شناسی* به هیچ یك از مطبوعات دوران معاصر اشاره نمی‌شود، بجز سال ۱۳۲۳ مجلهٔ *پیمان*؛ سایر دوره‌های آن نیز معرفی نمی‌شود. بی گمان مؤلف *کتاب شناسی* مجلهٔ پیمان را کتابی از کسروی پنداشته و به علّت سال انتشار مجله (۱۳۲۳) آن را در طبقه بندی مذکور جای داده است.

(ص ۵۴) جنگ *ایران و انگلیس در محمره* (احمد کسروی)، که دربارهٔ جنگ میان دو کشور در سال ۱۲۷۳ هـ.ق. زمان پادشاهی ناصرالدین شاه است، ذیل «روابط ایران با کشورهای اروپای غربی، از مشروطیت تا انقلاب اسلامی» معرفی می‌شود.

(ص ۶۰) *قرارها و قراردادها* (به کوشش سیف‌الله وحیدنیا) شامل قراردادهای دورهٔ پادشاهی فتحعلی شاه قاجار تا واقعهٔ هرات در دورهٔ

ناصری است.

دراینجا به سفرنامه‌هایی که در *کتاب‌شناسی* معرفی می‌شود، می‌پردازم که اکثر آنها مربوط به دورهٔ پیش از مشروطیت است:

(ص ۹۹) *یك سال در میان ایرانیان* (ادوارد براون) مربوط به سفر نویسنده به ایران در سالهای ۱۸۸۷ تا ۱۸۸۸م. برابر با ۱۳۰۴ـ۱۳۰۵ هـ. ق. است.

(ص ۹۹) *سفرنامهٔ حاجی پیرزاده* (محمد علی پیرزادهٔ نائینی) در سال ۱۳۰۶ هـ. ق. نگاشته شده است.

(ص ۹۹) *سفرنامهٔ جکسن* (ابراهام ولنتاین ویلیامز جکسن) دربارهٔ سفر به ایران درسال ۱۹۰۳ م./ ۱۳۲۰ هـ.ق. است.

(ص ۹۹) روزنامهٔ *سفرخراسان* (حکیم الممالك) شرح سفر ناصرالدین شاه به خراسان در سال ۱۲۸۶ هـ.ق. می‌باشد.

(ص ۹۹) *مسیر طالبی یا سفرنامهٔ میرزا ابوطالب خان* (به کوشش حسین خدیو جم) خاطرات سفر میرزا ابوطالب خان است که سفر خود را از سال ۱۲۱۳ هـ. ق. آغاز کرد و در ربیع الثانی ۱۲۱۸ هـ.ق. به پایان رسانید.

(ص ۹۹) سه *سفرنامه: هرات، مرو، مشهد* (به کوشش قدرت الله روشنی) مربوط به دورهٔ ناصری و به تصریح حسین محبوبی اردکانی در مقدمهٔ کتاب، سالهای ۱۲۶۷ و ۱۲۷۷ هـ. ق. را شامل است.

(ص ۹۹) هشت *سال در ایران یا ده هزار مایل در ایران* (سرپرسی سایکس) مربوط به سفر این نظامی و سیاستمدار انگلیسی به ایران است که در سال ۱۸۹۳م./ ۱۳۱۰ هـ.ق. آغاز گردید. امّا، کتاب در سال ۱۹۰۲م./۱۳۱۹ هـ. ق. نگارش یافت.

(ص ۱۰۰) *سفرنامهٔ میرزا صالح شیرازی* (به کوشش محمد شهرستانی) مربوط به دورهٔ فتحعلی شاه قاجار است که در *کتاب‌شناسی* نام آن به اشتباه به صورت *سفرنامهٔ صالح شیرازی* ضبط شده است.

(ص ۱۰۰) *سفرنامهٔ کرمان و بلوچستان فیروزمیرزا فرمانفرما* (به کوشش منصورهٔ اتحادیه) دربارهٔ دوّم حکومت فرمانفرما بر کرمان و سفر وی به بلوچستان در سال ۱۲۹۷ هـ.ق. است.

(ص ۱۰۰) *ایران و قضیهٔ ایران* (جرج ناتانیل کرزن) مربوط به سفر این سیاستمدار به ایران در سال ۱۸۸۹م./ ۱۳۰۶ هـ.ق. است. برداشتهای کرزن در این سفر از سال ۱۸۹۲م./۱۳۰۹ هـ. ق. به صورت مقاله انتشار یافت و پس از اتمام، به صورت کتاب در دسترس قرار گرفت.

(ص ۱۰۰) *بدایع وقایع* (به کوشش کورینل) مربوط به سفر نخست مظفرالدین شاه قاجار به فرنگ درسال ۱۳۱۷ هـ.ق. است.

(ص ۱۰۱) *دون ژوان ایرانی* (اروج بیگ بیات) کتابی است دربارهٔ اوضاع دربار صفوی. اروج بیگ از امرای قزلباش بود. به عنوان عضو سفارت ایران به اسپانیا فرستاده شد. در آنجا به مذهب کاتولیك گروید و به دون خوان شهرت یافت. از تقریرات وی کتابی به زبان کاستیلی به جا مانده است و ترجمهٔ آن همان است که در *کتاب‌شناسی* ذیل «شرح حال ـ سرگذشت، از مشروطیت تا انقراض قاجاریه» معرفی می‌شود.

(ص ۱۰۱) *صدرالتواریخ* (محمدحسن خان اعتمادالسلطنه) دربارهٔ صدراعظمهای قاجاریه است و تا صدارت میرزا علی اصغر خان امین السلطان در دورهٔ ناصری جلو می‌آید.

(ص ۱۰۵) *شرح مأموریت آجودانباشی* (به کوشش محمد مشیری) داستان مأموریت حسین خان نظام الدوله آجودانباشی است که در زمان پادشاهی محمد شاه قاجار به انگلستان گسیل شد.

(ص ۱۰۵) *تحقیق در افکار میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله* (فرشتهٔ نورایی) دربارهٔ زندگی، تألیفات و اندیشهٔ ملکم است که به دورهٔ پیش از مشروطیت برمی‌گردد.

(ص ۱۰۶) *خاندان نوبختی* (عباس اقبال آشتیانی) کتابی است معروف و شناخته شده که تاریخ خاندان نوبختی را از روزگار نوبخت زردشتی، معاصر منصور خلیفه عباسی، تا زمان شیخ ابوالقاسم حسین بن روح، در گذشته به سال ۳۲۶ هـ.ق. بررسی می‌کند. چنین کتابی در بخش «شرح حال ـ سرگذشت» ذیل «دوران سلطنت پهلوی» معرفی می‌شود.

(ص ۱۰۶) *سایه* (علی دشتی) که کتاب داستان است، ذیل همان دوران پهلوی آمده است.

ب) طبقه‌بندی نادرست کتابها

شیوهٔ معمول کتاب‌شناسیها آن است که کتابها را بر اساس طبقه‌بندی موضوعی به گروههای مختلف تقسیم کنند. بی‌تردید هر چه طبقه‌بندی درست‌تر و دقیقتر باشد، سودمندی کتاب‌شناسی بیشتر خواهد بود. در *کتابشناسی عمومی تاریخ سیاسی ایران* سیستم طبقه‌بندی نسبتاً درستی ارائه می‌گردد؛ ولی برخی از کتابهای معرفی شده در ارتباط با موضوع طبقه‌بندی نیست. به مواردی در این زمینه اشاره می‌شود:

(ص ۱۷) *توفان در ایران* (احمد احرار) که دربارهٔ جنگ جهانی یکم در ایران است، در بخش «کلیات» معرفی شده است.

(ص ۲۱) *ایرانی که من شناخته‌ام* (ب. نیکیتین) از سال ۱۹۰۹ م. به تاریخ ایران می‌پردازد و خاطرات نویسنده را تا سال ۱۹۱۹ باز می‌گوید. کتاب به گونهٔ خاطرات تنظیم گردیده است و همان بهتر که در بخش «خاطرات» نیز می‌آمد، نه آنکه ذیل «کلیات» معرفی گردد.

(ص ۲۲) *دربارهٔ جنبش دموکراتیك ملی در آذربایجان* (میرزه ابراهیموف) تنها به دورهٔ مشروطیت محدود نمی‌گردد، ولی ذیل این عنوان آمده است. در ضمن نام این کتاب در *کتاب‌شناسی* به صورت *دربارهٔ جنبش دموکراتیك در آذربایجان* و نام نویسنده به صورت سیرز ابراهیموف تحریف می‌شود.

(ص ۲۳) *یادبودهای انقلاب گیلان و تاریخچهٔ جمعیت فرهنگ رشت* (حسین جودت) که دربارهٔ نهضت جنگل و «جمعیت فرهنگ رشت» می‌باشد، ذیل مشروطیت آمده است.

(ص ۴۱) *ایران آزاد و بزرگ می‌شود* (تقی بهرامی) ذیل «از موضع تأییدی رژیم (پهلوی)» آمده است. این کتاب با دید ملی گرایی افراطی نوشته شده است و از چگونگی بازگشت به بزرگی ایران باستان سخن می‌راند. با وجود این، کتابی در تأیید رژیم گذشته نیست و حتّی اشاره‌ای نیز به نظام شاهنشاهی نمی‌کند.

(ص ۸۰) *چهار فصل در تفنن و تاریخ* (علی وثوق) ذیل «نهضتها و

قیامها» می‌آید و نویسندهٔ آن نیز معرفی نمی‌گردد. موضوع کتاب که شامل این بخشها می‌شود: «پدر و عمو» (که مقصود وثوق الدوله و قوام السلطنه است)، «چند خاطره»، «بذله گویی در سیاست و اجتماع»، «عکسهای تاریخی و یادگاری» ـ ربطی به «نهضتها و قیامها» ندارد.

پ) یکسان پنداشتن نام و محتوای کتاب

در چند مورد مؤلف، نام کتاب را محتوای واقعی آن فرض می‌کند و برهمان اساس آن را در طبقه‌بندیهای *کتاب‌شناسی* می‌گنجاند. در زیر به چند اشتباه مشخص از این دست اشاره می‌شود:

(ص ۲۶) «نهضت ایران یا تاریخ مشروطیت ایران» (حسن حلاج)، که نام درست آن کتاب *تاریخ نهضت ایران* است و در بخش «مشروطیت» *کتابشناسی* معرفی می‌شود، کمابیش همان مطالب کتاب دیگر حلاج ـ *تاریخ تحولات سیاسی ایران در قرون معاصر* ـ را دربرمی‌گیرد و باید در بخش «کلیات» از آن یاد می‌شد. (نام کتاب اخیر نیز در *کتاب‌شناسی* به صورت «تاریخ تحولات سیاسی در ایران در قرون معاصر» ثبت می‌گردد.)

(ص ۲۵) *یك صفحه از تاریخ مشروطیت* (به کوشش هوشنگ کاوسی) ذیل «مشروطیت» آمده است ولی کمترین ارتباطی با آن ندارد. مایهٔ کتاب چنین است: در اسفند ماه ۱۳۲۲ هـ.ش، هنگامی که در مجلس چهاردهم به اعتبارنامهٔ وکیلان رسیدگی می‌شد، دکتر مصدق به صلاحیت سیدضیاءالدین طباطبایی برای ورود به مجلس اعتراض کرد و دخالت وی در کودتای ۱۲۹۹ و کارهای غیرقانونی «کابینهٔ سیاه»، به صدارت او را برشمرد. سیدضیاء از خود دفاع کرد. چندتن از نمایندگان موافق و مخالف سخن گفتند. کاوسی این جدلها و مذاکرات را در مجموعه‌ای کوچك با نام بالا گردآورد. چاپ نخست این کتاب نیز درسال ۱۳۲۳ به وسیلهٔ حزب وطن انتشار یافت، که در *کتاب‌شناسی* به آن اشاره نمی‌شود.

(ص ۳۲) *تاریخ شاهنشاهی اعلیحضرت رضاشاه کبیر* (عبدالله امیر طهماسب) کتابی است فرمایشی و رسمی دربارهٔ حرکت برای تغییر سلطنت، انقراض قاجاریه و برقراری سلطنت رضاخان که در آن تأکید بر مذاکرات مجلس پنجم دربارهٔ موارد بالا و همین طور جریان برگذاری مجلس مؤسسان است که انتقال سلطنت را قانونی ساخت. بنابراین چنین کتابی باید در بخش «از کودتای ۱۲۹۹ تا انقراض قاجاریه» می‌آمد. ولی *کتاب‌شناسی* عنوان کتاب را در نظر گرفته، از آن در بخش «تاریخ سیاسی ایران دوران حکومت رضاشاه» یاد کرده است.

(ص ۷۹) *قیام آذربایجان و ستارخان* (اسمعیل امیرخیزی) در بخش «نهضتها و قیامها» آمده است. این کتاب شرح حال ستارخان است و در ضمن به مشروطیت آذربایجان نیز می‌پردازد. در *کتاب‌شناسی* بخش ویژه‌ای برای منابع مشروطیت وجود دارد که کتاب مزبور در چهارچوب آن قرار می‌گیرد. اگر *کتاب‌شناسی* می‌خواست تاریخهای محلّی مشروطیت را در بخشهای دیگر، بجز مشروطیت، بیاورد، باید چنین طبقه‌بندی را در همهٔ موارد به طور یکسان به کار می‌بست. ولی کتابهای دیگر ـ و از جمله *تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز* (محمدباقر ویجویه‌ای) و *نهضت آزادیخواهی مردم فارس* در *انقلاب مشروطیت*، که هر دو تاریخ محلّی مشروطیت است، ذیل «انقلاب مشروطیت» آمده است. بنابراین می‌توان حکم داد که *قیام آذربایجان*... تنها به دلیل نام خود در طبقه‌بندی «نهضتها و قیامها» جای داده شده است.

(ص ۷۹) *سه مقاله از روزنامهٔ حجار* ذیل «نهضتها و قیامها» می‌آید، تنها به این دلیل که ناشر ـ انتشارات علم ـ آن را در مجموعهٔ «جنبش انقلابی کارگری ایران» چاپ کرده است. این کتاب باید در بخش «احزاب و گروهها» معرفی می‌شد. در *کتاب شناسی* نام کتاب به غلط *سر مقاله از روزنامهٔ حجار* مضبوط است.

(ص ۱۰۵) *صور اسرافیل* (محمد باقر مؤمنی) دربارهٔ روزنامهٔ *صور اسرافیل* است. مؤلف *کتاب‌شناسی* آن را شرح حال میرزا جهانگیرخان مدیر *صور اسرافیل* پنداشته، ذیل «شرح حال ـ سرگذشت» آورده است.

(ص ۱۰۹) *افضل التواریخ* (غلامحسین افضل الملك) از کتابهای معروف دورهٔ قاجاریه است که بخشی از تاریخ سلطنت مظفرالدین شاه، از سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۷ هـ. ق. را دربرمی‌گیرد. چاپ جدیدی از این کتاب به کوشش منصورهٔ اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان به وسیلهٔ نشر تاریخ ایران در مجموعهٔ «متون و اسناد تاریخی» منتشر شده است. اولا زمان آن تطابق با هدف *کتاب‌شناسی* ندارد. ثانیاً، مؤلف *کتاب‌شناسی*، به گمان آنکه *افضل التواریخ* مجموعه‌ای از متون و اسناد تاریخی است، آن را در بخش «اسناد» معرفی می‌کند.

(ص ۱۰۹) *دو سند از انقلاب مشروطهٔ ایران* (میرزا عبدالامیر شیخ الاسلام) از دو رسالهٔ «سفرنامهٔ هیأت مصلحه غائلهٔ خوی و ماکو» و «قضیة فی الواقعه» تشکیل می‌شود. در رسالهٔ نخست نویسنده شرحی از مأموریت هیئت اعزامی از سوی انجمن ایالتی آذربایجان برای میانجیگری میان دهقانان خوی و ماکو و اربابان زمیندار منطقه را بیان می‌کند. خود نویسنده عضو آن هیئت بوده است. در رساله دوّم، گرفتاری نویسنده در دورهٔ استبداد صغیر شرح داده می‌شود. عنوان دو سند... را کوششگران هوشنگ رهنما و غلامحسین صدری افشار بر کتاب نهاده‌اند. چون واژهٔ «سند» بر نام کتاب آمده است، *کتاب شناسی* آن را در بخش «اسناد» نقل می‌کند.

ت) اشتباه در شناخت نویسنده

کتابشناسی، حداقل در دو مورد بسیار مشخص، در معرفی نویسنده دچار اشتباه می‌شود:

(ص ۲۵) کتابی به نام *تاریخ گیلان* در *نهضت مشروطیت ایران* (عبدالفتاح فومنی) ذیل «انقلاب مشروطیت» معرفی می‌شود. عبدالفتاح فومنی در عصر *صفویه*، سدهٔ دهم و اوایل سدهٔ یازدهم هـ. ق. می‌زیست؛ بنابراین نمی‌توانست در مورد مشروطیت چیزی بنویسد. اشتباه *کتاب‌شناسی* از اینجا سرچشمه می‌گیرد: عبدالفتاح فومنی کتابی دربارهٔ تاریخ گیلان، از ۹۲۳ تا ۱۰۳۸ هـ. ق. دارد. این کتاب تاکنون چند بار تجدید چاپ شده است. چاپ جدیدی از آن به کوشش عطاءالله تدین در سال ۱۳۵۳ منتشر گردید. تدین کار تحقیقی خود

دربارهٔ مشروطیت گیلان را بر آن افزوده و این دو بخش کاملا مستقل، از نظر موضوع و نویسنده، را با عنوان زیر منتشر ساخته است: *تاریخ گیلان*/ تألیف عبدالفتاح فومنی با مقدمه و تصحیح عطاءالله تدین/ *نقش گیلان در نهضت مشروطیت ایران*/ نگارش: عطاءالله تدین. مؤلف کتاب‌شناسی تنها نام عبدالفتاح فومنی را به عنوان نویسندهٔ کتاب می‌آورد و نام کتاب را نیز به اشتباه «تاریخ گیلان در نهضت مشروطیت ایران» ضبط می‌کند.

(ص ۱۰۸) کتاب سید مجتبی نواب صفوی: *اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او* (سیدحسین خوش‌نیت) به این صورت معرفی می‌شود: نواب صفوی، سید مجتبی: *اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او*. نام خوش‌نیت، نویسندهٔ کتاب، از قلم می‌افتد؛ نام کتاب مخدوش می‌شود و نواب صفوی نویسندهٔ کتابی دربارهٔ شهادت خودش شناخته می‌گردد.

ث) اشتباه در شناخت مجلدات کتابها

در چند مورد کتابهایی که در چند مجلد نشر شده است، ناقص معرفی می‌گردد:

(ص ۵۴) *تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران* (ابوالقاسم طاهری) کتابی است در دو جلد که تنها جلد یکم آن در کتاب‌شناسی می‌آید. جلد یکم، دورهٔ مغول تا عهدنامهٔ گلستان را می‌پوشاند و جلد دوّم، که شامل دورهٔ پس از آن تا ۱۹۰۷ است، و بیشتر در ارتباط با موضوع کتاب‌شناسی است، معرفی نمی‌گردد.

(ص ۹۰) مقالات تقی‌زاده (به کوشش ایرج افشار) در ده جلد است. کتاب‌شناسی تنها ۴ جلد آن را معرفی می‌کند بدون آنکه حتّی شمارهٔ مجلدها را مشخص کند.

(ص ۹۱) یادداشتهای قزوینی (به کوشش ایرج افشار) در ده جلد چاپ شده است. کتاب‌شناسی آن را در دو جلد معرفی می‌کند.

(ص ۹۷) یادگار عمر (عیسی صدیق) کتابی است چهار جلدی که در کتاب‌شناسی فقط یك جلد آن معرفی می‌شود.

(ص ۹۸) زندگانی من (عبدالحسین منصور انصاری) شش جلد است. تنها جلد ششم آن، علاوه بر شرح زندگی نویسنده، مباحثی دربارهٔ ادیان و عرفان شرق و هنر و تاریخ دارد. سایر جلدها مربوط به تاریخ معاصر ایران است. در کتاب‌شناسی فقط جلدهای سوم و چهار آن معرفی شده است.

(ص ۱۰۶) بازیگران عصر طلایی (ابراهیم خواجه‌نوری) به صورت چند جلد مستقل منتشر شده است، ولی در کتاب‌شناسی از این مجلدها نام برده نمی‌شود: *بازیگران عصر طلایی*: سیدحسن مدرس، *بازیگران عصر طلایی*: سپهبد امیر احمدی، *بازیگران عصر طلایی*: علی سهیلی.

ج) کتابهای معرفی نشده

همان گونه که مؤلف کتاب‌شناسی خود معترف است، کتابهای بسیاری در رابطه با تاریخ معاصر ایران از قلم افتاده است. تعداد کتابهای معرفی نشده بی تردید سر به چند صد می‌زند. علت ارائه نشدن آنها نیز مشخص نیست. برخی از این کتابها کمیاب یا نایاب است و حتی در کتابخانه‌های قدیمی و غنی نیز یافت نمی‌شود. ولی گروهی دیگر را می‌توان در کتابخانه‌ها یافت. مهمتر آنکه تعدادی دیگر در زمان تدوین کتاب‌شناسی (۱۳۶۰ـ۶۲) حتّی پشت شیشه کتاب‌فروشیها نیز بوده است که مؤلف از آنها غافل مانده است. در اینجا نمی‌توان فهرستی کامل از کتابهای معرفی نشده ارائه داد. در زیر فقط به چند کتاب معدود که با اندکی دقّت، حوصله و پرس و جو به دست می‌آمد، اشاره می‌شود.

در بخش «کلیات» نام کتابهایی چون *ایرانیان* (الساندرو باوزانی) ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا و *تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز* (گرانتوسکی، داندامایو و دیگران)، ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی، با آنکه بین سالهای ۱۳۶۰ـ۶۲ در کتاب‌فروشیها نیز موجود بود، به چشم نمی‌خورد. کتابهایی مانند *تاریخ جراید و مجلات ایران* (محمد صدر هاشمی) و *گزارش ایران* (مهدیقلی هدایت مخبرالسلطنه) هر چند هنوز تجدید چاپ نشده و نایاب بود، ولی در کتابخانه‌ها وجود داشت و نزد کتابخوانان نیز از شهرت برخوردار بود. دیگر اینکه نه در این بخش و نه در سایر جاها هیچ اشاره‌ای به تاریخهای نظامی نمی‌شود. کتابهایی چون *تاریخ تحولات سیاسی نظام ایران* (جهانگیر قائم مقامی) و کتاب جدیدتر این نویسنده، *تاریخ ژاندارمری ایران* و چند تاریخ نظامی دیگر معرفی نمی‌گردد.

در بخش «مشروطیت» از کتابهایی چون *مبارزه با محمدعلی شاه* (گرد آورنده ایرج افشار) و *تشیع و مشروطیت در ایران* (عبدالهادی حائری) که هنوز در بازار وجود دارند، یاد نمی‌شود. کتاب *وقایع ناصری و توضیح مرام* (شیخ رضا دهخوارقانی) از منابع دست اوّل در شناخت دورهٔ اولتیماتوم روسیه به دولت ایران، در ۱۳۳۰ هـ. ق.، شمرده می‌شود که مدتهاست تجدید چاپ شده، ولی در کتاب‌شناسی نام برده نمی‌شود. *تاریخ انحلال مجلس* (احمد مجدالاسلام کرمانی) نیز از منابع دست اوّل در مورد وقوع استبداد صغیر و پایان گرفتن کار مجلس یکم است و گرچه کمیاب می‌باشد ولی دسترسی به آن سخت نیست.

در طبقه‌بندی «ایران در جنگ جهانی اول» دو منبع مهم از قلم می‌افتد که عبارت است از: *سفر مهاجرت در نخستین جنگ جهانی* (رضا علی دیوان بیگی) و *دلیران تنگستانی* (محمدحسین رکن‌زاده آدمیت).

در مورد رویدادهای آذربایجان، ۱۳۲۴ـ۲۵، به این منابع اشاره نمی‌شود: *جنگ آذربایجان ـ ۱۳۲۵* (رابرت رسو)، *آذربایجان دمکرات* (ابوالحسن عمیدی نوری)، که پس از سال ۱۳۵۷ تجدید چاپ گردید، *آذربایجان خونین* (ع. گرگانی «ساعده»).

در بخش «حکومت دکتر مصدق» باید به کتاب *تاریخچهٔ جبههٔ ملّی* (احمد ملکی) که منبعی مهم، هرچند طرفدار کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ است، اشاره می‌شد. کتاب *قیام در راه سلطنت ۱۹ اسفند ۱۳۳۱ـ۲۸ مرداد ۱۳۳۲* (روزنامهٔ آتش) دارای اطلاعات دست اوّل دربارهٔ کودتای ۲۸ مرداد و زمینه‌های آن است که در کتاب‌شناسی معرفی نمی‌گردد.

کتاب علیمراد فراشبندی به نام *تاریخچهٔ حزب دمکرات فارس* از بخش «احزاب، گروهها، سازمانهای سیاسی» جا افتاده است. این

کتاب نیز در زمان تدوین کتاب‌شناسی در کتابفروشیها موجود بود.

کتاب مجموعهٔ *آثار قلمی شادروان ثقةالاسلام شهید تبریزی*، که به کوشش نصرت‌الله فتحی گرد آمده است، باید یا در بخش «مشروطیت» و یا ذیل «یادداشتها، مکتوبات و نطقها» می‌آمد.

در بخش «خاطرات»، کتابهای *از ماست که بر ماست* (ابوالحسن بزرگ امید) و *خاطرات حاج سیاح یا دورهٔ خوف و وحشت* (به کوشش حمید سیاح و سیف‌الله گلکار) ذکر نمی‌گردد، درصورتی که هر دو از منابع تاریخ معاصر است. بخش آخر خاطرات حاج سیاح دربارهٔ مشروطیت است و رویدادها را تا سقوط محمدعلی شاه دنبال می‌کند.

چنانکه در بخش «الف» این نقد نشان داده شد، بیشتر سفرنامه‌هایی که در کتاب‌شناسی معرفی گردیده است، در ارتباط با تاریخ معاصر نیست. در اینجا به دو سفرنامه اشاره می‌شود که در ارتباط با دورهٔ سلطنت رضاشاه می‌باشد، ولی در کتاب‌شناسی ارائه نمی‌گردد: *در زیر آسمان ایران* (موریس پرنو) و *زیر آسمان ایران* (هرمان نوردن) که دومی از انتشارات دانشگاه تهران بوده، هنوز در کتابفروشیها موجود است.

در مورد منابع «شرح حال- سرگذشت» تنها به این نکته اکتفا می‌کنیم که ابوالفضل قاسمی کتابهایی با نام کلی *تاریخ سیاه یا حکومت خانواده‌ها در ایران* تألیف کرده است که سه جلد آن به این قرار می‌باشد: (۱) *قوام‌الملک*، (۲) *خانوادهٔ قشقایی*، (۳) *خانوادهٔ قوام‌السلطنه*؛ ولی هیچ یک از آنها در کتاب‌شناسی ذکر نمی‌گردد.

شاید تاکنون روشن شده باشد که برخی از کمبودها و نارساییهای کتاب‌شناسی اساسی است، در حالی که برخی دیگر چندان مهم نیست و با اندکی دقت و حوصله می‌شد از آنها پرهیز کرد. برای جلوگیری از اشتباه در کتاب‌شناسیهای تاریخی و کاهش آنها به حداقل، چند پیشنهاد در زیر می‌آید:

۱) تجربهٔ استفاده از کتابخانه‌های عمومی برای تدوین کتاب‌شناسیها ثابت کرده که نمی‌توان به کتابهای موجود در آنها بسنده کرد. باید به کتابهای تحقیقی تاریخی و کتابنامه‌های آنها، دورهٔ مجله‌های مختلف کتاب‌شناسی، پژوهشگران تاریخ و کتابخانه‌های خصوصی نیز مراجعه کرد تا کتابی از نظر نیفتد.

۲) کتابها را نباید تنها بر اساس عنوانشان طبقه‌بندی کرد. در بخش «ب» این نقد نشان داده شد که می‌توان حتی در مورد کتابها و نویسندگان معروف نیز به خطا افتاد. برای جلوگیری از چنین اشتباهی نباید تنها به فیشهای کتابخانه‌های عمومی اکتفا کرد. هر کتاب باید به دقت ارزیابی گردد تا موضوع آن مشخص شود. می‌توان از پژوهشگران و علاقه‌مندان به تاریخ در طبقه‌بندی سود جست.

۳) درست‌تر آن است که برخی از کتابها، بر اساس موضوعشان، در دو یا چند طبقه‌بندی بیایند. از این راه کمک بیشتری به خواننده می‌شود. به ویژه کتابهایی مانند خاطرات، سفرنامه، سرگذشت... اگر یک بار نیز بر اساس موضوع و یا مقطع زمانی طبقه‌بندی گردد، کار مراجعان را آسانتر خواهد کرد. جوینده‌ای که می‌خواهد، به عنوان مثال، دربارهٔ مشروطیت با منابع بیشتری آشنا شود، از این راه در می‌یابد که *خاطرات* سیدعلی محمد دولت‌آبادی و یا *خاطرات و اسناد مستشارالدوله* صادق به کارش می‌آید. اگر این تقسیم‌بندی مضاعف انجام نگیرد، کتاب‌شناسی در حد مراجعان حرفه‌ای‌تر و یا خبرگان رشتهٔ تاریخ باقی خواهد ماند. راه دیگر آن است که در مورد موضوع و محتوای هر کتاب توضیح بسیار مختصر چند سطری داده شود.

۴) کتابهایی که دربارهٔ تاریخ اندیشه در ایران است، به کتاب‌شناسی راه نیافته است. این گونه نوشته‌ها کمک بزرگی به شناخت تاریخ معاصر است و به درک زمینه‌های فکری رویدادها یاری می‌رساند. در این زمینه هم جای تألیفات اندیشمندان معاصر ایران وهم تحقیقهایی که در مورد آنها شده خالی است. کتابشناسیها باید به این گونه منابع نیز توجّه داشته باشند.

۵) برای کاملتر کردن طبقه‌بندی و پربارتر کردن محتوای کتاب‌شناسی، باید بخشی را به «تاریخهای محلی» اختصاص داد. در ایران، سنت طولانی و نیرومند تاریخ نگاری محلی وجود دارد و امروز نیز، چون گذشته، جذابیت خود را برای پژوهشگر و خوانندهٔ تاریخ حفظ کرده است. چنین طبقه‌بندی در *کتاب‌شناسی* وجود ندارد؛ نتیجه آنکه نام چند کتاب مربوط به تاریخ معاصر ایران از قلم افتاده است.

۶) سرانجام، به کاری که تاکنون در کتاب‌شناسیهای تاریخ نشده است، باید دست زد و داستانهای سیاسی- تاریخی ارزشمند، اعم از قدیمی و نوین، را در بخش ویژه‌ای به خوانندگان شناساند. در دیوان گروهی از شاعران معاصر- مانند عشقی، فرخی یزدی، عارف قزوینی، ملک‌الشعراء بهار، پروین اعتصامی- نکته‌هایی از تاریخ معاصر ایران وجود دارد. بنابراین، معرفی این گونه آثار مفید خواهد بود.

دورهٔ مجله‌ها و روزنامه‌های معاصر- چه آنهایی که مانند مجلهٔ *کاوه* و روزنامهٔ *صوراسرافیل* تجدید چاپ شده است و چه آنهایی که در کتابخانه‌های عمومی یافت می‌شود- کمک بسیار به شناخت تاریخ معاصر می‌کند و بهتر آن که معرفی گردد.





گزارشی به مناسبت بازگشایی موزهٔ ایران باستان

نوشتهٔ حسین بنی‌آدم

واژهٔ موزه در زبان فارسی تلفظِ کلمهٔ musée فرانسوی است که ریشهٔ آن Muse یونانی، و نام یکایک الهه‌های نه‌گانهٔ هنر، شعر و موسیقی در یونان باستان بوده است. بتکدهٔ آنان را، که محفلی برای بحث و تبادل افکار میان دانشمندان و جایی برای نگهداری و نمایش گوهرها و اشیاء ارزشمند بود، به زبان یونانی Moueseion می‌نامیدند. واژهٔ muse در زبانهای انگلیسی، ایتالیایی و غیره به معنای «چشم دوختن، تفکّر کردن، تأمل و درنگ» به کار رفته است که museu ،museo ،musei، museet ،musée ،museum و مانند آن، در زبانهای اروپایی مفهوم همین کلمه را بیان می‌دارد. واژهٔ موزه در زبان فارسی به عهد سلطنت ناصرالدین شاه رایج و در آثار مکتوب محمدحسن اعتمادالسلطنه برای نخستین بار مشاهده شده است.

تعریف موزه

موزه جایگاهی برای شناخت، گردآوری، آرایش، نگاهداری، مطالعه و نمایش آثارِ دوران گذشته، در زمینه‌های فرهنگ و تمدّن، علم، صنایع و فنون، به شیوه‌ای علمی و فنی است که تحوّل، تطوّر و پیشرفت، یا افول و انحطاطِ اقوام و ملل را می‌نمایاند.

اهداف موزه

هدفهای موزه را می‌توان بدین صورت خلاصه کرد:

۱) نگاهداری آثار گذشتگان و نمایش و انتقال آنها به آیندگان.

۲) ارزیابی و قیاس* میان پدیدارهای تاریخی، علمی، فنی، صنعتی و هنری گذشته و اکنون.

۳) ایجاد و تقویّت تفاهم میان ملل و اقوام.

۴) شناخت و نمایش سهم اقوام و ملل در فرهنگ و تمدّن جهانی.

۵) اعتلاء و بهبود میزان دانش محصلان، دانشجویان، پژوهشگران، سالمندان و گروههای دیگر.

۶) جلوگیری از انهدام فرهنگ بومی و رادعی در برابر فرهنگهای سرگردان و نامأنوس.

انواع موزه

کثرت آثار و اشیاء، تنوع و گستردگیِ کمّی و کیفی و بالاخره خواسته‌ها و دیدگاههای متفاوت سبب شد که موزه‌ها به لحاظ موضوعی گروهبندی و تقسیم کار و وظیفه شوند. در دید نخست آنها را به پنج گروه عمدهٔ ذیل تقسیم می‌کنند: (۱) موزه‌های تاریخی؛ (۲) موزه‌های تخصصی؛ (۳) موزه‌های علمی؛ (۴) موزه‌های فنّی و صنعتی و (۵) موزه‌های هنری.

موزه‌های تاریخی آثار و اشیاء قدیمی را، که می‌توانند گویای زمینه و پیشینهٔ مردم‌شناسی و باستان‌شناسی و تاریخی باشد، فراهم می‌آورند.

موزه‌های تخصصی آثار تاریخی، هنری و فنی را به مناسبتهای ویژه در معرض دید مردم قرار می‌دهند. دو نوع این موزه‌ها را به «موزه در هوای آزاد» و «موزهٔ محلی» موسوم کرده‌اند.

موزه‌های علمی گیاهان، جانوران، سنگها، خاکها، سنگواره‌ها و آنچه را که دست بشر در خلق آنها دخالت نداشته است، تهیه و

نگاهداری می کنند که در انواع موزه‌های تاریخ طبیعی، جانوران، گیاهان، ماهیها و جانوران دریایی طبقه‌بندی می‌شوند.

موزه‌های فنّی و صنعتی ساخته‌های فنی و صنعتی انسان را در زمینه‌های اختراع، اکتشاف، وسایط نقلیه، ماشین‌آلات و مانند آن به نمایش می گذارند و به نامهای موزهٔ اختراعات، موزهٔ اکتشافات، موزهٔ ماشین‌آلات و موزهٔ وسایط نقلیه و غیره موسوم شده‌اند.

موزه‌های هنری آثار و اشیای زیبایی دربارهٔ نقاشی، معماری، مجسمه‌سازی، هنرهای تزیینی و صنایع‌دستی را گردآوری می کنند. موزه‌های نقاشی، معماری و مجسمه‌سازی را به ترتیب زمان، و موزه‌های هنرهای تزیینی و صنایع‌دستی را با نظام موضوعی و به نام موزهٔ اثاثه و لوازم خانگی، موزهٔ خط، خطاطی، کتاب و صحافی، موزهٔ سرامیک و کاشی، موزهٔ قالی و قالیبافی، موزهٔ کنده‌کاری و منبت‌کاری و صنایع چوبی، موزهٔ گوهری و گوهرها و بالاخره موزهٔ منسوجات طبقه‌بندی می کنند.

تاریخچهٔ موزه

به ضرس قاطع نمی‌توان مبدأ موزه، موزه‌داری و مجموعه‌دلوی را یافت چه، گسترش و کارایی باستان‌شناسی و دقّت و نازک‌بینی عاشقانهٔ باستان‌شناسان، با گذشت زمان، به تازه یافته‌هایی موفق می آید که پرده از دنیای پنهان و پر راز گذشته بر می‌گیرد. پیش از کشف پیکره‌های گلین مربوط به ۲۰۰۰–۳۰۰ ق. م. در مکزیک آدمی باور نداشت که قارهٔ جدید از تمدّنی بدان قدمت برخوردار باشد. تمدّن چاوینی در ناحیهٔ دو وایتار در پرو، تمدّن پنجهزارسالهٔ محوطهٔ باستانی موهنجودا–رو در ایالت سند پاکستان، که میراثی کهن در دل خاک نهفته دارند، دسترسی به تنگ شراب چندشکل در چین به تاریخ ۱۱ قرن ق. م. موجود در انستیتو هنر مینیاپولیس امریکا، نظیرش جام شراب فنیقی مکشوف از رأس شمره در سوریه و مربوط به شهر باستانی اوگاریت مورخ حدود ۱۵۰۰ ق. م. که در موزهٔ لوور نگهداری می شود، تمدن قرطاجنه (یا کارتاژ) در سرزمین تونس، کشف آثار باستانی در قعر دریای مدیترانه و مجاور اسکندریه، همچنین مجسمهٔ کوچک مفرغی بعل، خدای طوفان در شهر صور لبنان و از خدایان کنعان، گویاست که هنوز تمدّنهایی ناشناخته در درون خاک و در زیر دریاها و اقیانوسها نهفته است. با این همه پژوهشگران و متخصصان موزه و موزه‌داری به دنبال ریشه‌یابی واژهٔ موزه به مبدأ هلنی بسنده کرده، و گویا نخوانده یا فراموش کرده‌اند که محمدعلی فروغی در مقدمهٔ سیر حکمت در اروپا چنین می نویسد: «هنگامی که یونانیان در خط علم و هنر افتادند و بنا گذاشتند که آن را از ملل شرق فرا گیرند آن اقوام از دیرگاهی در راه تمدّن قدم زده معلومات بسیار فراهم کرده و مراحل مهم پیموده بودند، ولیکن قوم پر استعداد یونان جمله و ماحصل آن معلومات را گرفتند...» حال از زبان مورّخان تاریخ موزه، تاریخگذاری این پدیده را می‌شنویم.

بتخانهٔ خدایان هنر، شعر و موسیقی که از آن یاد شد، بر فراز تپه‌ای در آتن قرار داشت، نخستین موزه‌ای است که در تاریخ موزه‌ها نام برده می‌شود. موزهٔ اسکندریهٔ مصر که پیرامون ۲۸۰ ق. م. بطلمیوس اوّل آن را بنیاد نهاد و حدود هفت قرن پایدار بود، در کنار تندیس گروهی از دانشمندان، دستگاههای نجومی و جراحی و نمونه‌هایی از فرآورده‌های طبیعی از قبیل عاج فیل، چرم و پوست جانوران نادر را به نمایش گذارده بود تا مردم را به تأمل و آموزش وادارد. در رم قدیم شاهکارهای هنری و آثار باستانی را در کاخهای امپراتوری، معابد و بناهای دولتی نگاهداری می کردند.

در دنیای قرون وسطی، کلیساها و نمازخانه‌ها اشیای کمیابی را به تماشا می گذاردند که به لحاظ کیفیت و کمیت محدود بود و حقیقت و افسانه را توأمان داشت. پادشاهان، مفاخر و ثروتمندان به فراخور توان خویش مجموعه‌های خصوصی گرد آوردند که اکثر آنها پایه و اساس موزه‌های آینده گردید.

در سدهٔ هفدهم به سال ۱۶۲۶ م./۱۰۰۵ هـ. ش. و/۱۰۳۴ هـ. ق. پاریس شاهد گشایش موزهٔ تاریخ طبیعی (Musée d'Histoire Natureile) و دُلویچ بریتانیا ناظر افتتاح گالری دلویچ (Gallery Dulwich) بود. موزهٔ آشمولین (Ashmolean Museum) که در شهر آکسفورد به سال ۱۶۸۳ م./ ۱۰۶۲ هـ. ش. تأسیس شد، نخستین موزه‌ای است که آثار مشرق‌زمین را در خود محفوظ داشت. موزه‌های این سده از شمار انگشتان دست تجاوز نمی کند.

در قرن هیجدهم موزهٔ دوبلین در ایرلند، که حاوی آثار باستانی، هنری، صنعتی و علمی بود، به سال ۱۷۳۱ م./۱۱۱۰ هـ. ش. /۱۱۴۴ هـ. ق. برای تماشای مردم باز شد. سال ۱۷۴۶ م. /۱۱۲۵ هـ. ش. /۱۱۵۹ هـ. ق. را نقطه عطفی در تحول و تکامل موزه‌ها شناخته‌اند، چه در این سال نویسندهٔ فرانسوی لافون‌دوسن ـ ین (La Font de Saint-yenne) عقاید و اندیشه‌های نوی را دربارهٔ موزه عنـوان کرد که موجب و موجد تحرک و تسریع در بنیادگیری موزه‌ها شد و چهار سال پس از آن به سال ۱۷۵۰ م. /۱۱۲۹ هـ. ش. اوّلین موزهٔ واقعی جهان در قصر لوکزامبورگ برپا شد. و موزه‌هایی چون موزهٔ بریتانیا (British Museum) در لندن به سال ۱۷۵۳ م./۱۱۳۲ هـ. ش.، و موزهٔ لوور (Musée du Louvre) در پاریس به تاریخ دهم اوت ۱۷۹۳ م.، و نخستین موزه در قارهٔ امریکا به نام موزهٔ چارلستون (Charleston Museum) دربارهٔ تاریخ طبیعی (Natural History) به سال ۱۷۷۳ م./۱۱۵۱ هـ. ش. گشایش یافت. تأسیس موزهٔ هرمیتاژ (Hermitage) یا ارمیتاژ در شهر لنینگراد روسیه به سال ۱۷۶۴ م./۱۱۴۳ هـ. ش. را نخستین موزهٔ قارهٔ آسیا باید شمرد. موزه‌های با نام و نشان این سده در اروپا حدود ۱۹، امریکا ۳ و آسیا یک باب بوده است.

در سدهٔ نوزدهم ضمن آنکه موزه‌های گذشته سیر تکاملی داشتند، کشورهای دیگر اقدام به تأسیس موزه نمودند که پیشاهنگ آنها هند بود و در سال ۱۸۱۸ م./۱۱۹۸ هـ. ش. در شهر کلکته موزهٔ هند (Indian Museum) را با محتوای آثار علمی و صنعتی فراهم آورد. در این سده تنوع موضوعی موزه‌ها نیز چشمگیر بود. تا پایان سدهٔ نوزدهم، یک صد و پنجاه و سه موزه در آسیا، اروپا، استرالیا، افریقا و آمریکای جنوبی و پنجاه و سه موزه در امریکا یکی پس از دیگری مفتوح شدند.

از ابتدای سدهٔ بیستم تا اواسط آن، نزدیک به یکصد و هفتاد موزه در

نقاط مختلف جهان به روی بازدیدکنندگان باز شد. می‌توان به تقریب شمار موزه‌ها را تا این دوره حدود سیصد و سی دانست.

به موجب آخرین آمار سال ۱۹۷۰ م./۱۳۴۹ هـ. ش. ایالات متحدهٔ امریکا با حدود ۶۰۰۰ موزه، بیشترین و متنوع‌ترین موزه‌ها را دارا بوده، و در فرانسه ۱۱۸۳، اتحاد جماهیر شوروی ۱۰۱۲، ایتالیا ۹۷۲، اسپانیا ۵۱۸، چکسلواکی ۴۳۶، سوئیس ۳۶۸ و لهستان ۳۳۵ موزه وجود داشته است. این آمار نشانگر رشد سریع و گستردهٔ موزه‌ها در نیمهٔ دوّم سدهٔ بیستم است. نگاهی به آمار موزه‌ها در ایران نیز مؤید این نظر است.

موزه، آثار باستانی و باستان‌شناسی در ایران تا ۱۳۵۷

اشارات و شواهد در تاریخ تمدّن و فرهنگ ایران، مُبیّن وجود خزانه‌ها، گنجینه‌ها، گنج‌یابان و گنجینه‌سازان و مجموعهٔ آثار باستانی و عتیقه است. باستان‌شناسان با یافتن مجموعه سکه‌ها، مهرها و نشانها و سفالینه در یک جا، کشف سنگنبشتهٔ قانون حمورابی و کوزه‌ای به قد ۵۱ و قطر ۲۰ سانتیمتر متعلق به زمانی حدود ۲۴۰۰ سال ق. م. و محتوی اشیاء مسی و مرمری در شوش، آثار باستانی چندی در غار زیویهٔ کردستان، تحقیق و مطالعه در طراحی و ساختمان کاخهای شاهان، آتشکده‌ها و بتخانه‌ها، پدیدهٔ موزه یا خزانه را در ایران باستان اثبات می‌نمایند. مؤرخان دورهٔ اسلامی نیز اشاراتی دارند. گردیزی در *زین‌الاخبار* می‌نویسد: «... و پیش او حکایت کردند بر ساحل دریای محیط [اقیانوس هند] شهری است بزرگ و آن را سومنات گویند و آن شهر مرهندوان را چنان است که بر مسلمانان مکه را، و اندرو بت بسیار است و زر و سیم و منات را که بروزگار سیدعالم صلی الله علیه‌وسلم، از مکه به راه تمدّن گریزانیدند بدان‌جاست و آن را بهزر گرفته‌اند و گوهرها اندرو نشانده و مال عظیم اندر خزینهای آن بتخانه نهاده‌اند.» سلطان محمود غزنوی ۱۶ بار به هند لشکر کشید. هرچند مورخان اسلامی این اقدام وی را برای براندازی کفر و بت‌پرستی و اشاعهٔ دین اسلام دانسته‌اند، اما نمی‌توان انگیزهٔ دستیابی به خزاین و جواهرات و غنایم را نادیده انگاشت. تردید نیست که پس از تصرف این آثار و انتقال به ایران، سلطان محمود برای نگهداری و مراقبت نیاز به خزانه داشته است. نوشته‌اند در دورهٔ ایلخانان مغول برای دسترسی به آثار باستانی و عتیقه کاوشهایی انجام پذیرفته است. دژیا قلعهٔ طَبَرَک در شمال اصفهان جایگاه گنجینه‌های شاهان صفوی بوده که جواهر، عتیقه و سلاح در آن نگهداری می‌شد و نادرشاه افشار آنجا را تصرف کرد. قلعهٔ دیگری با همین نام بر فراز کوهی نزدیک شهر ری قرار داشت و به سال ۵۸۸ هـ. ق. توسط سلطان طغرل ویران گردید و چه بسا که در آنجا نیز آثاری بوده است. از همه مهمتر اماکن مقدس و مراقد امامان و امامزادگان در سطحی گسترده است که نه تنها ساختمان قبه و بارگاه، تجهیزات، در و پیکر آنها در زمرهٔ آثار گرانبها و عتیقه‌ها محسوب است، بل، اشیاء و گوهرهای اهدایی بسیاری را در حیطهٔ خود محفوظ دارند. ذکر چند مورد گواه است که، نه با نام موزه، ولی به نام خزانه، گنجینه، دژ و مانند آن در ایران موزه‌هایی وجود داشته و آثار باستانی و ذیقیمت مورد توجّه و علاقه بوده است.



کتیبهٔ آجری با خط کوفی (خواف)، سدهٔ پنجم هجری قمری

ناصرالدین شاه قاجار با مشاهدهٔ موزه‌های اروپایی در سفر ۱۲۵۲ هـ. ش./۱۲۹۰ هـ. ق./۱۸۷۳ م.، اندیشهٔ تأسیس و واژهٔ موزه را به همراه آورد و اوّلین موزه را در ارگ سلطنتی پایه نهاد.

در نوشته‌ها و اسناد و مدارک فارسی واژهٔ موزه نخست در آثار محمدحسن اعتمادالسلطنه مشهود است: «موزه به اصطلاح اهالی فرنگ عبارت است ازمکان و محلّی که مخزن آثار قدیمه و اشیای بدیعه و نفایس و مستظرفات دنیاست» و یا در *مآثر والآثار*، ص۹۸ می‌خوانیم: «پادشاه... ما [ناصرالدین شاه قاجار] از غرائب آثار طبیعت عالم و خلاصهٔ یادگار شاهان عجم موزه‌ای ایجاد فرمودیم» و باز در *مرآت‌البلدان* ج۱، ضمیمهٔ صفحهٔ ۳۰ «ریاست موزهٔ همایونی» دیده می‌شود.

قرارداد بیهودهٔ مورخ ۱۶ ذیقعدهٔ سال ۱۳۱۲ هـ. ق./۱۲۷۴ هـ. ش./۱۲ مه ۱۸۹۵ م. در عهد ناصرالدین شاه (یک سال پیش از قتل وی) و نیز امتیازنامهٔ مورخ ۱۴ ربیع‌الثانی ۱۳۱۸ هـ. ق./۱۲۷۹ هـ. ش. /۱۱ اوت ۱۹۰۰ م. در زمان مظفرالدین شاه قاجار، که به موجب آنها هر نوع عملیات حفاری و کاوش باستان‌شناسی در سراسر ایران به دولت فرانسه واگذار شد، نه تنها لکهٔ سیاهی در تاریخ باستان‌شناسی آن عصر محسوب است، بلکه اهمیت آن کمتر از قضیهٔ انحصار تنباکو و توتون نیست. این قرارداد بسیاری از ثروتها و سرمایه‌های فرهنگی و معنوی را به غارت داد، که آثار مکشوفه از آن کاوشها امروز زینت‌بخش و ثروت افزای دیار بیگانه است. این قرارداد منحوس در ۲۵ مهرماه ۱۳۰۶ لغو گردید.

به سال ۱۲۹۵ هـ. ش. /۱۳۳۵ هـ.ق. /۱۹۱۷م. مرتضی‌قلی خان ممتازالملک، که در کابینهٔ محمد ولی‌خان سپهدار تنکابنی (یا اعظم) وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه را بر عهده داشت، اقدام به تأسیس ادارهٔ عتیقات در قسمتی از بنای دارالفنون به ریاست ایرج میرزا شاعر نمود. از کارمندانش نام رضاقلی رفیع‌الملک، سلیمان سپهبدی، حیدرقلی شاملو (عون الوزاره) برده شده است.

اوّلین موزه در ایران در همین سال به نام «موزهٔ ملّی ایران» پایه‌گذاری و افتتاح شد. فهرست این موزه، با عنوان *نظامنامه و کاتالوگ موزهٔ ملّی ایران* در اسفندماه ۱۲۹۵ هـ. ش. /جمادی‌الاولی ۱۳۳۵ هـ. ق. در مطبعهٔ «برادران باقرزاده» در تهران چاپ سربی شد که شامل مقدمه، نظامنامه و مشخصات ۲۷۰ فقره آثار باستانی بود. این موزه در سال ۱۳۰۴ به تالار آینهٔ کاخ مسعود میرزا قاجار، عمارت وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه (آموزش و پرورش بعد) واقع در خیابان اکباتان انتقال یافت.

سال ۱۳۰۴ انجمن آثار ملّی به اهتمام عده‌ای از افراد بصیر در آثار باستانی تشکیل شد که تا ۱۳۵۷ اقداماتی از قبیل بنای آرامگاه



خمرهٔ بزرگ سفالی به‌رنگ نخودی و با نقوش قهوه‌ای، مکشوف در نهاوند

فردوسی، ابن‌سینا، سعدی، عطار، خیام، احداث کتابخانه‌ای اختصاصی و نشر آثاری در زمینهٔ تاریخ و فرهنگ را انجام داد.

سال ۱۳۰۶ مقدمهٔ لغو قرارداد ۱۲۷۴ و امتیازنامهٔ* ۱۲۷۹ فراهم آمد و در ۲۵ مهرماه ملغی شد.

سال ۱۳۰۹ قانون راجع به حفظ آثار ملّی، شامل بیست ماده در ۱۲ آبان ۱۳۰۹ از تصویب مجلس شورای ملّی گذشت.

سال ۱۳۲۳ در ۲۱ خردادماه مجلس شورای ملّی اجازهٔ استرداد کتیبه‌های طلا، به خط علیرضا عباسی را به موزهٔ آستان قدس رضوی تصویب کرد.

سال ۱۳۴۶ در ۱۹ اردیبهشت ماه قانون اخذ مبلغ بیست ریال عوارض از هر تن سیمان به نفع انجمن آثار ملّی به تصویب مجلس شورای ملّی رسید.

سال ۱۳۴۷ قانون خرید اراضی، ابنیه و تأسیسات برای حفظ آثار تاریخی و باستانی را مجلس شورای ملّی تصویب کرد.

سال ۱۳۵۲ در اوّل آبان ماه مجلس شورای ملّی قانون ثبت آثار ملّی را از تصویب نمایندگان گذرانید.

آغاز آموزش عالی باستان‌شناسی

از فهرست چاپی رساله‌ها و پایان‌نامه‌های دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران چنین نتیجه می‌شود که از بدو تأسیس آن دانشکده موضوع و رشتهٔ باستان‌شناسی مورد نظر بوده است. زیرا، رساله‌هایی با عنوان تحقیقات راجع به عتیقات، نوشتهٔ ابراهیم ساجد، کتیبه‌های هخامنشی، نوشتهٔ صالحی در سال تحصیلی ۱۳_۱۳۱۲ مشاهده می‌شود. در سال تحصیلی ۱۴_۱۳۱۳ محمود مهیتی، صنایع دورهٔ ساسانیان و در سال ۱۵_۱۳۱۴ غلامحسین جباری، معابد ایران قدیم، کریم صدقیانی کتیبه‌های پادشاهان هخامنشی، ضرغام، تخت جمشید، حسن قوام رضائی، پولهای ایران، معدلت، حفاری از نظر آثار باستانی، حسین مینوئی، مشاهدات و مطالعات دوماههٔ حفاری ری، و ناصر ناصریزدی (مهریزی)، کتیبهٔ بیستون را نگاشته‌اند.

به علت وضوح دورهٔ معاصر و برای رعایت ایجاز از شرح و بسط بیشتر در جزییات خودداری می‌نماید و تنها به ذکر نام چند موزه ـ از میان حدود ۴۵ موزه و ۲۹ گالری که تا سال ۱۳۵۷ گشایش یافته، یا در شرف تأسیس بودند ـ اکتفا می‌شود:

موزه‌های مهم این دوره عبارت‌اند از: ایران باستان، مردم‌شناسی،



گوشه‌ای از موزهٔ ایران باستان، محل نگهداری آثار باستانی دوران ساسانی

هنرهای ملی، بانک سپه، جواهرات سلطنتی، فرش، نگارستان، هنرهای معاصر، رضا عباسی و در شهرستانها موزهٔ ملّی کاشان، شهرداری رشت، آذربایجان (تبریز)، ارومیه، شوش، تخت جمشید شیراز، هفت تپه، سنندج، آستان قدس، قم، میاندوآب، سقز، صنعتی کرمان و گرگان و جانورشناسی کرج.

موزه‌ها، آثار باستانی و باستان‌شناسی از ۱۳۵۷ به بعد

پس از استقرار جمهوری اسلامی، گالری‌ها و موزه‌هایی که با اهداف و شعائر اسلامی مغایرت نداشتند بدون وقفه فعالیتهای گذشته را ادامه دادند. آن دسته از موزه‌ها که بی‌تناسب یا نیاز به بازسازی داشتند، مانند کاخ مرمر، نگارستان، آزادی، آب‌انبار، دانشکدهٔ افسری، پیشاهنگی، خوی، آبادان، شوش، هفت‌تپه، گرگان، پاسارگاد و هرندی کرمان تعطیل گردیدند. چند موزه از قبیل دانشگاه بلیس آلاشت به کتابخانه مبدل شدند و آق‌بابای قزوین و موزهٔ زنجان در اختیار کمیته قرار گرفتند. موزه‌های فرهنگ و مردم (صدا و سیما)، جانورشناسی کرج، کلیسای وانک، میاندوآب، پارک (ارک کریم‌خان شیرازی) و سقز وضع نامشخص پیدا کردند و موزه‌های دیگر نیز در حال تجهیز معرفی شده‌اند. این وضعیت مبتنی بر گزارش فرهنگی سال ۱۳۶۲ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است.

قوانین و مقررات

«لایحهٔ قانونی راجع به جلوگیری از انجام اعمال حفاریهای غیرمجاز و کاوش به قصد به دست آوردن اشیای عتیقه و آثار تاریخی که براساس ضوابط بین‌المللی مدت یك صد سال یا بیشتر از تاریخ ایجاد یا ساخت آنها گذشته باشد» در شورای انقلاب به تاریخ هیجدهم اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ در یك ماده و چهار بند به تصویب رسید.

در اول مردادماه ۱۳۵۸ هیئت وزیران و در چهاردهم امردادماه ۱۳۵۸ شورای انقلاب «تصویبنامهٔ قانونی معافیت ورود و صدور اشیای عتیقه و آثار فرهنگی هنری اصیل» را تصویب نمودند.

در بیست و هشتم شهریورماه ۱۳۵۸ شورای انقلاب «مادهٔ سوم از قانون اراضی و ابنیه و تأسیسات برای حفظ آثار تاریخی و باستانی مصوّب آذرماه ۱۳۴۷» را اصلاح و تصویب کرد.

شورای انقلاب در بیست و هفتم فروردین‌ماه ۱۳۵۹ «لایحهٔ قانونی راجع به تأمین اعتبار به منظور خرید خانه‌های واقع در تپهٔ هگمتانه» را در یك ماده تصویب کرد.

مجلس شورای اسلامی در نهم اسفندماه ۱۳۶۰ «قانون اصلاح بند (ج) لایحهٔ قانونی راجع به کاخهای نیاوران و سعدآباد و نگهداری اموال مربوط و چهار تبصرهٔ الحاقی» را تصویب کرد.
لازم به یادآوری است که «سازمان میراث فرهنگی کشور» تأسیس شده و آغاز به فعالیت کرده است.

موزهٔ ایران باستان

پس از تصویب قانون ۱۳۰۹، که به موجب مادهٔ پانزدهم آن پیش‌بینی شده بود که دولت سهمیهٔ خود را چه از حفریات علمی و یا تجارتی در صورت دارا بودن ارزش علمی در موزه‌ها نگهداری نماید، وسعت موزهٔ ملّی ایران با معارف جوابگو نبود. از این رو، فکر ساختمان موزه‌ای اصولی و بنیادی و درخور شأن تمدّن و فرهنگ ایرانی به وجود آمد. طرح ساختمان را آندره گدار تهیّه کرد. سال ۱۳۱۴ ساختمان موزه آغاز و در ۱۳۱۸ پایان یافت و آمادهٔ بهره‌برداری شد. ساختمان موزه در سه طبقه است: زیرزمین و هم‌کف یا اوّل و دوّم.

طبقهٔ اوّل یا هم‌کف به آثار باستانی پیش از اسلام تعلق دارد. آن را به دو دورهٔ قبل از تاریخ و دورهٔ تاریخی تقسیم کرده‌اند. نمونه‌هایی از تمدّنهای مکشوف و بخشهایی از نقوش برجستهٔ سنگی تخت‌جمشید عیناً به این موزه انتقال داده شده و با عنوان محوطه‌های باستانی ایغربلاغ، اسماعیل‌آباد، چشمه‌علی، شهریار، باکون، تل‌تیموران، گیان، شوش، چغازنبیل، تورنگ تپه، حصار، حسنلو، زیویه، مارلیك، عمارلو، کلوز و غیره به نمایش گذارده شده است.

طبقهٔ دوم به آثار تاریخی دورهٔ اسلامی تعلق دارد که آرایش گذشتهٔ آن چنین بود: جای دو قرن اول و دوم خالی بود و یادآور اثر عبدالحسین زرین‌کوب با عنوان دو قرن سکوت. فضای سدهٔ سوّم و چهارم را نقش و نگارهای زیبا و جذاب هنرمندان ایران اسلامی بر روی کاسه‌ها، بشقابها، تنگهای شیشه‌ای و نسخه‌های خطی قرآن با خط کوفی و تذهیب فریبنده زینت می‌داد. سدهٔ هشتم و هفتم نمایشگاه ظروف سفالین با نقشهای زرین فام و لاجوردی مربوط به گرگان و نسخی از قرآن با ترجمهٔ فارسی و تذهیب بود. کاشیهای فیروزه‌رنگ منقش تخت سلیمان، ظروف سفالین با لعاب سبز و آثار خطی از قرآن، شاهنامهٔ فردوسی، خمسهٔ نظامی مُذهّب نمونه‌هایی از عتیقه‌های سدهٔ هشتم و نهم بود. غرفه‌های قرن دهم و یازدهم را مینیاتورها، گلیم‌ها، ظروف چینی و نسخه‌ای از قرآن منسوب به آستانهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی آراسته بود. سدهٔ یازدهم و دوازدهم شاهد خطوط زیبای علیرضا عباسی، اشیاء سفالین، منبت کاری، خاتم کاری و ظروف منقوش بود. سرانجام دورهٔ پایانی بود که قلمدانها، قابها و آیینه‌ها و صنایع دستی از این قبیل را می‌نمایاند. در آرایش جدید به وضع ذیل درآمده است: نخست سفالینه‌های قرن سوم موسوم به نیشابور رو به دنبال سفالینه‌های دیگر قرار دارد. گچبری سدهٔ پنجم ری، کاشیهای سدهٔ هفتم ساوه و تخت سلیمان، محراب اشترجان اصفهان مربوط به سدهٔ هفتم و هشتم هـ. ق.، کارهای چوبی، کتابهای خطی، منسوجات، فلزکاری قرن ده تا سیزده، صنایع شیشه از نقاط مختلف، قلمدانهای دوران صفوی و قاجاری با تنوع و نظام جدیدی در طبقه دوّم عمارت موزه جلب نظر می‌کند. موزه دارای مجموعه‌ای از سکه‌ها، مهرها و نشانهاست که جداگانه نگهداری می‌شود. کتابخانهٔ موزه دارای نسخی خطی و آثاری چاپی و تخصصی است. از سال ۱۳۵۴ به خاطر تغییراتی در ساختمان، و نحوهٔ نمایش و جایگزینی اشیا، موزه از فعالیتهای مداوم باز ایستاد و در تابستان ۱۳۵۷ تعطیل شد، اما فعالیتهای اداری و سازمانی آن ادامه داشت. سال ۱۳۵۸ در بهمن ماه، نمایشگاه اشیایی که در مرز بازرگان گرفته شده بود ترتیب داد. سال ۱۳۵۹ در بهمن ماه نسخه‌های خطی را به نمایش گذارد. سال ۱۳۶۰ در هفدهم شهریور نمایشگاهی از مجموعهٔ مهندس محسن فروغی ترتیب داد. سال ۱۳۶۱ در بهمن ماه نمایشگاه آثار باستانی را عرضه داشت. از تابستان ۱۳۶۳ به علت تعمیرات داخلی و تجهیز تعطیل شد.

بازگشایی

روز ۱۹ بهمن ۱۳۶۵ حجة‌الاسلام سیدعلی خامنه‌ای ریاست جمهوری، موزهٔ ایران باستان را بازدید و بازگشایی فرمودند که با رهنمودهای ایشان دوره‌ای جدید در تاریخ فعالیتهای موزهٔ ایران باستان آغاز شده است.

دوشنبه بیستم بهمن ۱۳۶۵ روزنامه‌های: *ابرار*، *اطلاعات*، *جمهوری اسلامی* و *کیهان* ـ ضمن انتشار خبر بازگشایی موزهٔ ایران باستان ـ بیانات ریاست جمهوری را به اتفاق چنین نوشتند:

فرهنگ ما که نمونه‌ای از آن در آثار این موزه نشان داده شده است، نشان‌دهندهٔ ذوق، نبوغ و توانایی عمومی مردم ماست و درست برخلاف آنچه که در یك قرن اخیر می‌خواسته‌اند به ما ایرانیان تفهیم کنند که شما توانایی ندارید و نمی‌توانید پیشرو فرهنگ و تمدّن باشید یا نقشی داشته باشید. در بعضی از دورانهای ماقبل اسلام که محیط، پرورانندهٔ فرهنگ وجود داشته است، استعدادهای خود را بروز داده‌اند و ما در آن روز در خطوط مقدم کاروان تمدّن بشری بوده‌ایم.

ریاست شورای عالی انقلاب فرهنگی افزودند:

اگر ما بخواهیم ابزار یك صنعتگر هزار یا دو هزار سال قبل را امروز با ماشین بسازیم معلوم نیست بتوانیم بهتر و یا دقیقتر بسازیم. آن فرد یك هنرمند و یك نابغه بوده است و ما اگر چنانچه همان روند را ادامه می‌دادیم امروز یقیناً غرب از ما در تمدّن و دانش جلوتر نبود.

و نیز فرمودند:

یقیناً اگر کاوشهای صحیح علمی انجام بگیرد، که الحمدالله بعد از انقلاب یك حرکت قابل قبول و خوبی آغاز شده است، مطمئناً به گوشه‌های ناشناختهٔ دیگری دست خواهیم یافت و می‌توانیم تاریخ بعد از اسلام و همچنین قبل از اسلام را تا حدود زیادی از روی این آثار بدست بیاوریم.

موزه ایران باستان به استثنای روزهای سه شنبه و ایام سوگواری در ساعات اداری باز است. روزهای عید و تعطیل رسمی نیز از ساعت ۸.۵-۱۱ باز است.

نهمین کنفرانس بین المللی باستان شناسی جنوب آسیا

نهمین کنفرانس بین المللی باستان‌شناسی جنوب آسیا (South Asian Archaeology) از تاریخ ششم تا دهم ژوئیهٔ ۱۹۸۷م. در شهر ونیز در جزیرهٔ سان‌جورجو ماجوره (San Giorgio Maggiore) با شرکت تعداد زیادی باستان‌شناس، انسان‌شناس و مورخ از کشورهای مختلف جهان برگزار شد. این کنفرانس که هر دو سال یکبار به ابتکار «انجمن باستان‌شناسان جنوب آسیا در اروپای غربی» (Association of South Asian Archaeologists in Western Europe) در یکی از دانشگاهها و مؤسسات باستان‌شناسی اروپایی تشکیل می‌شود، برای نخستین بار در ژوئیهٔ ۱۹۷۱م. در دانشگاه کیمبریج انگلستان تشکیل شد و بعد از آن به‌ترتیب در شهرهای آمستردام (۱۹۷۳م.)، اوروس (۱۹۸۵م.) و ونیز (۱۹۸۷م.) برگزار شده است. اهداف اولیهٔ این کنفرانس، شرکت کنندگان و ابعاد جغرافیایی آن بسیار محدود بوده و در حقیقت منحصر به بحث در مورد باستان‌شناسی کشورهای هندوستان و پاکستان بوده است. مقایسهٔ بین اولین کنفرانس (کیمبریج، ۱۹۷۱م.) با ۲۱ عنوان سخنرانی و آخرین کنفرانس (ونیز، ۱۹۷۸م.) با ۱۰۴ سخنرانی به‌خوبی گویای گسترش و توسعهٔ این کنفرانس است. مسائل باستان‌شناسی ایران در نخستین کنفرانس به صورت بسیار محدود (تنها دو سخنرانی در مورد شهر سوخته و یك سخنرانی در مورد سفالهای چینی به‌دست آمده از بندر باستانی سیراف) مورد بررسی قرار گرفت و در سالهای بعد نیز در مورد باستان‌شناسی ایران همین محدودیت برقرار بود و تنها چند سخنرانی در مورد محوطه‌های باستانی جنوب شرقی ایران در این کنفرانسها ایراد می‌شد. اما از کنفرانس چهارم که به ابتکار دانشگاه شرق‌شناسی ناپل در سال ۱۹۷۷م. در این دانشگاه انجام گرفت، باستان‌شناسی ایران به‌صورت گسترده‌ای جای خود را در این کنفرانسها باز کرد.

نهمین کنفرانس بین المللی باستان‌شناسی جنوب آسیا (.S.A.A) را مؤسسهٔ ایزمئو (Ismeo) با همکاری بنیاد جورجو چینی (Giorgio Cini) شهر ونیز و دانشگاه شرق‌شناسی ناپل (.I.U.O) در جزیرهٔ سان‌جورجو برگزار کرد. شرکت کنندگان در این کنفرانس از کشورهای انگلستان، هندوستان، فرانسه، ایتالیا، هلند، آمریکا، پاکستان، دانمارك، آلمان غربی، شوروی، مجارستان، افغانستان، بنگلادش و عمان به شهر ونیز آمده بودند. جلسات سخنرانیها در دو بخش جداگانهٔ پیش از تاریخ و دوران تاریخی از ساعت ۹٫۳۰ صبح تا ساعت ۱۸ هر روز با نمایش اسلاید و فیلم در سالنهای بنیاد جورجو چینی تشکیل می‌شد. سه باستان‌شناس ایرانی نیز به این کنفرانس دعوت شده بودند که عبارت بودند از نویسندهٔ این گزارش، مهندس علی حاکمی و محمداسماعیل بیانی.

چنانکه گفته شد سخنرانیها و محدودهٔ جغرافیایی نهمین کنفرانس نسبت به کنفرانسهای پیشین بسیار گسترده‌تر شد و سخنرانان مختلف در مجموع ۱۰۴ سخنرانی در زمینه‌های مختلف باستان‌شناسی و انسان‌شناسی کشورهای جنوب آسیا ایراد کردند. از آنجایی که امسال مصادف با بیستمین سال آغاز کاوش در شهر سوختهٔ زابل بود، یك روز کامل کنفرانس به بررسی نتایج به‌دست آمده از این محوطهٔ بسیار مهم باستانی اختصاص یافت و در مجموع ۱۶ سخنرانی در زمینه‌های مختلف فرهنگی- باستانی این شهر دوران آغاز تاریخی انجام گرفت. در نخستین سخنرانی ماریتسیوتوزی استاد دانشگاه شرق‌شناسی ناپل و سرپرست کل کاوشهای شهر سوخته در مورد اهمیت این شهر باستانی و زمینه‌های کلی پژوهشهای باستان‌شناسی در این محوطه و نقش آن در حوزهٔ تمدنی منطقهٔ جنوب غربی آسیا سخنرانی کرد و سپس متخصصان رشته‌های گوناگون در موارد مختلف مربوط به معماری، تاریخ گذاری، سفال، جانوران و گیاهان باقیمانده، پیکره‌های انسانی و جانوری، گروههای خونی و سایر جنبه‌های آن به سخنرانی پرداختند. یکی از سخنرانیهای بسیار جالب نهمین کنفرانس نقش کامپیوترهای کوچك شخصی (.P.C) در مورد ثبت اطلاعات به‌دست آمده از شهر سوخته بود که سخنرانان، لوکابوندیولی و الساندرا لازاری، با ارائهٔ مدارك و اطلاعات به‌دست آمده از طریق کامپیوتر در

مورد داده‌های باستانی شهر سوخته (وچند نمونه ازمحوطه‌های دیگر) نقش پراهمیت کامپیوتر را در باستان‌شناسی امروز برای حاضران توضیح دادند.

در طی این کنفرانس باستان‌شناس ایرانی مهندس علی حاکمی، در مورد شباهتهای نقوش کنده شده در روی سفالها (ماکت معابد پیدا شده از شهداد و رابطهٔ آنها با معابد هزارهٔ سوم ق.م.) سخنرانی کرد که بسیار مورد توجه حاضران قرار گرفت. دیگر سخنرانیهای مربوط به باستان‌شناسی ایران عبارت بودند از:

تمدن هیرمند در جهان گسترده‌تر، از توزی (M.Tosi)

مطالعات تحلیلی سفالهای شهر سوخته، از بلاکمن ورایت (J.Blackman and R.Wright)

تکه‌های ظروف سنگی منبعی اساسی: دو پژوهش موردی، فایلاکا و شهرسوخته، از سیارلا (R.Ciarla)

ترتیب زمانی سفال نخودی در منطقهٔ مسکونی شرق ایران، از پراچیا (S.Pracchia)

مروری بر روشهای معماری شهرسوخته، از ماریانی (L.Mariani)

یادداشت مقدماتی دربارهٔ پیکره‌های کوچك انسانی شهر سوخته، از جریگ (C.Jarrige)

مجسمه‌های سنگی پیش از تاریخ سیستان: برداشتهای مقدماتی، از آرلئانو جانسن (A.Arcelcann Jansen)

یادداشت مقدماتی دربارهٔ پیکره‌های کوچك حیوانی شهر سوخته، از سانتینی (G.Santini)

نظرهایی دربارهٔ استخوانهای شهر سوخته، از بوکونی (S.Bökönyi)

جنبه‌های ظاهری تدفینهای شهر سوخته، از پاردینی (E.Pardini)

گروه خونی ABO اسکلتهای انسانی شهرسوخته، از پائولی (G.Paoli)

مرکز سفالسازی تپه‌رود بیابان، از مارونائی و پراچیا (A.Maronai and S.Pracchia)

مرحلهٔ دوم درهم ریختگی در شهر سوخته، از بیشونه (R.Biscione)

سنگ لاجورد ایران، و افغانستان: مشابهتها و تفاوتها، از کازانووا (M.Casanova)

جنبه‌هایی از طرز استفاده از داده‌های شهر سوخته و گزارشهای مربوط به آن، از بوندیولی (L.Bondioli)

منظرهٔ ژئوفیزیکی گورستان شهرسوخته در ۱۹۷۸، از کوچارزی (M.Cucarzi)

برآورد باستان‌شناختی روندهای جمعیت، از ۶۰۰ سال ق.م در حوزهٔ رودکُر واقع در استان فارس، از سامنر (W.M.Sumner)

اسب در جنوب شرقی ایران در اوایل هزارهٔ سوم ق.م، از بوکونی (S.Bökönyi)

ظروف گلی دهانهٔ غلامان: رایجترین انواع سفال از بناهای عمومی و خصوصی، از جنیتو (B.Genito)

بخور سوزهای شرق ایران و شباهت آنها با استوپا، از داهنك (M.Dahnck)

This article is an attempt to re-identify a few of such vessels from the beginning of the seventh century A.H., which are known as the luster painted ware, and those which are painted under neath transparent glaze.

While pointing to their precise date and their keeping places, on the basis of documents and with the help of 25 illustrations, the author will introduce the potters, the poets and the region in which this art flourished and propagated.

Iran's Administrative Organization in Period of Il-Khāns (1)

By Dr. Zaryāb Khoī

This article deals with the manner of Governing the country by the Il-Khāns, whose rule in Iran Lasted for eighty years (654-736 A.H./ 1256-1336 A.D.), and studies their system of government which was divided into four sub-systems: "Central Power", "Division of the State", "Legislations", and "Judgement".

In organizing, composing, and comparing the Mongol customs with the Iranian traditions, pensives such as Rashīd-al-Dīn Faḍl-Allah of Hamadan and the Djovainī family played a major role.

This portion of the article deals only with "Central Power", the first of the four sub-systems. It contains the policy of selecting the monarch, the civil and the military authorities, the vizier, the commands and the letters or "Divān-e Enshā" or "Divan-e Rasā'l", and finally studies the rite of "Pāīzeh", or the means to know the state commissioners. The three other sub-systems will be discussed in the following issue.

Introduction to the words "Archaeology" and "History"

By Dr. N. Takmīl Homāyūn

In this article an attempt is made to trace and to know the stem of the words "archaeology" and "history" in Persian, Arabic, Hebrew, and the European languages, to study them.

Comparatively in various dictionaries, to find extreme scientific limits, and their applications for historical and literary examples.

In conclusion "archaeology" comprises a time earlier than history, and studies past human culture, which is in direct and constant connection with "archaeology". "History", on the other hand, focuses attention on later periods and deals with more written data. The author has uses both disagreeing and favourable thoughts and opinions in his reasonings and drawing of conclusions. And at the end he takes a brief look at the cultural continuation in Iran.

In preparing the article, the author has relied on Arabic, Persian, English, Hebrew and German sources.

A Brief Outline of the Archaeological Studies in Iran

By S. Malek Shahmirzādī

Archaeological activities in Iran began early in the 19th century. Before that date archeological exploration merely meant treasure hunting. In the year 1900 the French archaeological mission under the directorship of J. de Morgan obtained a concession from Mozaffar-al-Din Shah of the Ḳājār Dynasty for all the foreign archaeological excavations in Iran. In 1928-29, however, approval of the Antiquities Law by the Iranian Parliment, put an end to the French monopoly in Iran, and by 1930 foreign archaeologists from various countries could obtain permission to work in Iran. Finally, in 1970 the Department of Archaeology and History of Art at Tehran University began its own excavations in the Ḳazvin Plain for the first time. One of the major goals of this project was to train the students of the Department, who were working toward earning degrees of F.A. or M.A. in archaeology.



The Summaries of Articles

Lapis Lazuli and the Great Khorāsān Road

By. Y. Majīdzādeh

Archaeological and textual evidence of the fourth and third millennia are used to reconstruct a trade route for lapis lazuli. Originating in Badakhshān, this route probably traversed Kermān (Ārāttā), Fārs (Anshān) and Khuzistān (Susa). The present reconstruction argues against control of the lapis trade by such northern communities as Hissār and Gāwrā and minimizes the role of the Great Khorāsān (Silk) Rout.

The War Elephant during the Achaemenid to Sāsānian Periods (1)

By M.F. Charlesworth

War elephants were first used in India in the 1st.millennium B.C., but did not appear in Iran until much later. The Achaemenids did not use them until the reign of Dariush III, in the war against Alexander the Great, and then only in desperation. In contrast, the Seleucid kings maintained a large elephant corps from *Ca* 300-150 B.C. Under the Parthian kings, elephants appear on bronze and copper coins, but served as part of the army, although there is some evidence that the elephant may have been used as a royal mount.

The Periodation of Parthian Epoque

By J. Wolsky

For the periodation of the Parthian epoque Wolsky rejects the method of Greek chronology, and gives an independent and special place for the ancient Iranian culture. With such imagination he divides the Parthian period into three sub-periods: (1) From the time of the establishment until the formation of the despotic rule from 238 to 171 B.C.; (2) The flourishing period, or the Iranian renaissance and patriotism from 171 B.C. until 51 A.D.; and (3) The terminating period, or the overthrowing of the Parthians and the establishment of the Sāsānian Government from 51-227 A.D.

Wolsky discusses each one of these sub-periods with new points of view in full detail, on the basis of historical documents and fresh references.

Māzandarān under the Sāsānians (2)

By N.N. Čeginī

In the second part of "Māzandarān under the Sāsānians", the political division of the region, on the basis of valid documents, consisted of the townships of Āmūl, Sāri, Tamisheh, the Ḳarun Mountain, the Padosban Mountain, Rūyān, and Damāvand. In describing each township, after recognizing the capital city and the dependencies, the author then deals with the building remains and the civil installations. He also describes the period during which the 'Spahbodān of Tabaristān ruled in the region, and at the end of each discussion, he demonstrates the means to trace the unknown remains.

Luster Painted and Painted under Transparent Glaze Ware

By A. Ḳūčānī

During the Islamic period in Iran the practice of writing on pottery vessels belongs to the third and the fourth centuries A.H., which begins in Kufic with the prophetic narrations and phrases, the aphorisms of Imam Ali, poems of Persian poets, and Arbic proverbs. This technique was well-developed during the fifth and the sixth centuries A.H., and was valued as a delightful fine art.



The Iranian Journal of Archaeology and History

Madjalle-ye-Bastānshenāsi wa Tārikh

Vol. I, No 2
Spring and Summer, 1987

Madjalle-ye-Bāstānshenasi wa Tārikh is a Persian - language journal published biannually by Iran University Press. Each issue includes articles related to archaeology and history in general and archaeologic and historic topics directly related to Iran in particular. All communications should be sent to the following adress:

Iran University Press,
85 Park Avenue, Tehran 15875-4748, Iran

Annual subscription rates (air mail):
Middle East :£ 7.5
Europe and Asia :£ 8
Africa, North America and Far East :£ 9.5
Single copies anywhere :£ 4

To subscribe to *Madjalle-ye-Bāstānshensī wa Tārikh*, please send your name and address plus a check or money order payable to Iran University Press.



Iranian Journal of Archaeology and History

Vol. 1, No.2
Spring and Summer 1987

Published by Iran University Press